

**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ





تاریخ سلسله سلجوقی

زُبْدَةُ النُّصْرَةِ وَنَجْمَةُ النُّصْرَةِ

بنداری اصفهانی

ترجمه

محمد حسین حلیلی



آشارات بنیاد فرهنگ ایران

«۲۵۶»

132926

از این کتاب

۱۲۰۰ نسخه در سال ۲۵۳۶ در چاپخانه خواجه چاپ شد

فهرست مطالب

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۳	افتتاح کتاب	یازده	مقدمه مترجم
۱۱	ورود طغرل به بغداد	۴	ابتدای کار سلجوقیان
۱۵	بازگشت طغرل از بغداد	۱۳	بیان گزارش نکاح
۳۰	رسیدن طغرل بگگ به بغداد	۲۷	وزارت ابن دارست
۳۲	اخلاق طغرل	۳۱	در گذشت طغرل در ری
۳۶	حال نظام الملك	۳۴	به تخت نشستن البارسلان
	رسیدن شرف الملك ابوسعید مستوفی	۳۷	حوادث بعد از سلطنت البارسلان
۴۸	به بغداد		گزارش کار البارسلان در دیار بکر و
	بیرون آمدن پادشاه روم و شکست او	۴۴	شام
۴۶	جلوس ملکشاه	۵۲	وفات البارسلان
۶۳	سلطنت ملکشاه		در گذشت القائم سامرالله و خلافت
۶۸	شرح حال نویسندهگان این دوره	۵۸	المقتدی
۸۲	جمال الملك فرزند نظام الملك	۷۵	بیان پیدایش اسماعیلیان
۹۲	سرگذشت برکیارق	۹۰	ورود ملکشاه به بغداد
۹۹	بیرون آمدن ملکشاه از گنجدواران	۹۴	وزارت عز الملك بن نظام الملك
۱۱۷	وزارت خطیر الملك ابو منصور میبیدی	۱۱۰	وزارت ضیا الملك بن نظام الملك
	تصدی اشراف کشور توسط کمال الملك	۱۲۴	نیابت انوشروان خالد

تاریخ دولت آل سلجوق		هشت
صفحه	عنوان	صفحه
۱۳۲	وزارت ریبالدوله ابو منصور	۱۲۷
۱۴۴	وزارت سنجر به عراق	۱۲۷
۱۵۸	وزارت شمس الملك بن نظام الملك	۱۳۷
۱۷۶	وزارت انوشروان خالد	۱۶۷-۵۱۸
	به تخت نشستن طغرل بن محمد بن	۱۸۵
۱۸۰	ملکشاه	۱۸۵
	حوادث بعد از درگذشت سلطان	محمود
	حوادثی که بر سلطان محمود و اتابک	۱۹۰
۱۹۴	آق سنقر احمد یلی گذشت	۱۹۷
۲۰۴	وزارت شرف الدین علی بن رجا	۲۰۰
	به تخت نشستن مسعود بن محمد بن	۲۰۰
۲۰۶	ملکشاه	۲۱۲
۲۴۳	کشته شدن جفر نایب زنگی در موصل	۲۴۲
	بقیه سرگذشت مسعود بن محمد بن	۲۵۰
۲۵۲	ملکشاه	۲۵۰
۲۵۹	وزارت شمس الدین کر	۲۵۵
۲۶۷	آمدن سلطان سنجر بهری	۲۶۲
۲۷۲	بر تخت نشستن ملکشاه بن محمود	۲۷۰
	سرگذشت سلطان سلیمان بن محمد	بر تخت نشستن محمد بن محمود بن
۲۷۸	ابن ملکشاه	۲۷۲
	اطمینان خلیفه المقتدی بعد از مرگ	بقیه سرگذشت محمد بن محمود بن
۲۸۰	سلطان مسعود	۲۷۹
	ملحق شدن جعفری شاه به برادرش	رسیدن سلطان سلیمان به بغداد
۲۹۱	سلطان محمد	۲۸۸
۳۰۶	درگذشت سلطان سنجر	۲۹۴
۲۱۴	بازگشت به سرگذشت سلطان سنجر	۲۹۴
۳۲۵	جمعی از خواص سنجر	۳۱۹
	وزیران سلطان سنجر در خراسان	بغداد

عنوان	صفحه	عنوان	صفحه
همت بلند سنجر و بخشش‌های وی	۳۲۹	علت خرابی کشور سنجر و بریدن	۳۳۱
علت شکست سنجر در جنگ با		رشته انتظام آن	
خطائیان		نشاط سنجر بعد از فتور و سلامت او	۳۳۶
حادثه غز در سال ۵۴۸		حوادث عراق پس از رها کردن سلطان	۳۳۷
وفات خلیفه مقتدی لامرالله		محمد بن محمود	۳۴۲
نامه نوشتن خلیفه به سلطان		پایان کار سلطان سلیمان	۳۵۲
جلوس ارسلان بن طغرل		وفات سلطان ارسلان اتابک ایلدگز	۳۵۶
		فهرست نامها و قبائل	۳۶۷

مقدمه

کتاب حاضر با کمی حجم و اطلاعات مبسوط و سودمندی در تاریخ سلجوقیان عراق در اختیار مراجعه کننده قرار می‌دهد به طوری که دورنمایی از دوره سلجوقیان و علل اوج و حضيض آن سلسله را پیش چشم می‌بیند. بیشتر کسانی که نسبت به تاریخ سلجوقیان عراق تحقیق کرده‌اند و مطالبی نوشته‌اند از این کتاب بهره گرفته‌اند و خود کتاب نیز حکایتی شنیدنی دارد. این کتاب سه بار تحریر شده و اتفاقاً سه بار هم متن عربی آن طبع و نشر گردیده است.

تحریر اولی کتاب اثر قلم انوشروان بن خالد بن محمد کاشانی وزیر معروف سلطان محمود و سلطان مسعود سلجوقی و خلیفه عباسی المسترشد بالله است که در دستگاه دین و دولت محترم زیسته و بزیر و بم کارها آگاهی داشته است. نوشته انوشروان رساله گونه‌ای بوده است که به تعبیر هند و شاه نخبجویانی^۱ بانامک کوتاه «نفثة المصدور فی فتور زمان الصدور و صدور زمان الفتور» به فارسی در شرح احوال و زرای دوره سلجوقی تألیف گردیده که هم از نظر تاریخی و هم از جهت ادبی مورد اهمیت قرار گرفته است.

در اهمیت تاریخی نفثة المصدور همین قدر بس است که نجم الدین ابوالرجاء قمی بر آن ذیل نوشته و «از منقطع عهد ایشان تا اواخر عمر خویشتن هر چه از قلب احوال اهل روزگار و افاضل و امثال و وزراء و امراء و ملوک و صدور

شنیده است و مشاهده کرده به هر يك اشارتی لطف آمیز کند.^۱
چون اصل نفثة المصدور اکنون در دست نیست نمی توان در ارزش ادبی آن زیاد مبالغه کرد. ولی آنچه مسلم است طوری تحریر شده بوده که کاتبان و مترسلان از آن مایه می گرفته اند. دلیل این مدعی شهادت نویسندگانی چیره دست چون سعدالدین و راوینی است که در شمارش متون ادبی فارسی می نویسد: نوعی دیگر چون نفثة المصدور ساخته وزیر مرحوم شرف الدین انوشروان خالد که ذکر او بد آن خلود یافت.^۲

عمادالدین معروف به کاتب اصفهانی نفثة المصدور را به عربی ترجمه کرد و بر آن نصره الفتره و عصره الفطره نام گذاشت. کتاب عماد تنها ترجمه نیست بلکه وی مقدمه و تکلمه و اضافاتی بر نفثة المصدور تعلیق کرده است و در حقیقت تاریخی از سلسله سلجوقی با نقل مطالب نفثة المصدور در سال ۲۵۷۹ یعنی چهل و هفت سال پس از مرگ انوشروان پرداخته است.

هم شهری عماد فتح بن علی بنداری که خود از یزرگان قهها و ادبای قرن هفتم است و به کتابهای عماد عنایتی مخصوص داشته نصره الفتره و عصره الفطره را در سال ۶۲۳ هجری خلاصه نموده و به پادشاه دمشق ملک عیسی ایوبی اتحاف کرده است.

این کتاب برای اولین بار توسط هوتسما مستشرق معروف که در تاریخ سلجوقیان احاطه ای داشت و چند کتاب درین موضوع طبع و نشر کرده در سال ۱۸۸۹ میلادی در دو مجلد منتشر شده است. محرر این سطور با مراجعه مستمر به کتب خانه های معتبر ازین طبع اثر و نشانی نیافت ولی دو طبع دیگر کتاب را که در مصر انجام شده از نظر گذراننده است.

دومین بار کتاب بنداری در سال ۱۳۱۸ هـ - ۱۹۲۰ م توسط شرکت مطبوعات مصر در قاهره طبع گردیده و سومین طبع آن با کمک بنیاد فرهنگ ایران و مقدمه سید محمد عزوی در سال ۱۹۷۴ م در قاهره پایان پذیرفته است.

۱ - تعلیقات روشن بر مرزبان نامه ص ۸

۲ - مرزبان نامه طبع علامه قزوینی ص ۴

۳ - کتاب حاضر ص ۱۵۷

نام کتاب :

مطلب قابل ذکر آنست که در دو طبع اخیر کتاب بنداری نام آن تاریخ حکومت سلجوقیان ذکر شده در صورتیکه بنا بر نقل کشف الظنون^۱ و قاموس الاعلام^۲ و معجم المؤلفین^۳ نام کتاب بنداری «زبدة النصره و نخبه العصر» می باشد. اینک به شرح احوال مؤلفان سه گانه مزبور به ترتیب می پردازیم:

۱- انوشیروان - شرف الدین ابونصر انوشیروان بن خالد کاشانی در سال ۴۵۹ هجری در شهری به دنیا آمد.^۴

انوشیروان شیعی مذهب بوده و گذشته از تصریح شیخ عبدالجلیل رازی کاشانی بودن و دفن شدن در نجف که تقریباً از شعار شیعیان است برین مطلب قرینه می تواند باشد.^۶ بعلاوه در نقل حدیثی از امام صادق^۷ کلمه علیه السلام را که از رسوم شیعه است به کار می برد.

در بدایت حال و تحصیل خود اظهار می کند که جماعتی که به خوی ما پرورش یافته بودند و در دبستان ادب و فقه آموخته بودند در عقاید با دیگر مردم مخالفت کردند و ازینان بود مردی که بسیار جاها را به قدم سیاحت در نوشته بود و حرفه وی نویسندگی بود. از کاروی وقتی پرده بر افتاد که فتنهها بر پا نمود و بر قلعهها چیره شد.^۸

همشاگردی انوشیروان با حسن صباح ظاهراً مستشرق معروف هوتسما را به فکر تصحیح افسانه سه یار دبستانی افکنده و بنا بر نقل عزای در مقدمه طبع سوم اظهار کرده است به جای نظام الملك انوشیروان جمع سه یار دبستانی را

۱- مجلد ۱ ص ۹۵۴

۲- مجلد ۵ ص ۳۳۲

۳- مجلد ۸ ص ۴۸

۴- عیون الاخبار به نقل از مقدمه عزای

۵- کتاب النقض ص ۴۷۳

۶- ابن اثیر مجلد ۱۱ ص ۱۱۷

۷- کتاب حاضر ص ۱۱۷

۸- مصدر سابق ص ۷۶

تکمیل نموده است. در صورتیکه طبق مدارك و مآخذ موجود درجائی دیده نشده که حکیم عمر خیام در ری تحصیل کرده باشد و یا انوشروان در نیشابور روزگار گذرانده باشد.^۱

انوشروان پس از تحصیل در اوان جوانی در سنی بین ۲۰ تا ۲۶ به محضر صدر اسلام خواجه بزرگ نظام الملک راه پیدامی کند و به خدمت دیوان درمی آید. هندوشاه نخجوانی که رساله نفثة المصدور را در دست داشته است می نویسد: نوشیروان خالدر کتاب نفثة المصدور آورده است که از لفظ خواجه شنیدم که گفت در مبدء حال مرا موکلان از مقامی به مقامی بردند....^۱

اصل حکایت که متهم شدن خواجه نزد پنجر سپهسالارست با تفصیل بیشتر در زبدة النصره (کتاب حاضر) ذکر شده است.^۲

به علاوه در همین مصدر آمده است که در زمان خواجه پدران در تربیت فرزندان کوشش می کردند که آنانرا شایسته مجلس وزیر کنند...^۳

با توجه به سن انوشروان هنگام قتل خواجه (۴۵۸) که بیست و شش سال بوده گمان مصاحبت و همنشینی با صدر اسلام خواجه بزرگ را بعید می نماید پس لابد وی جزء جوانان تربیت شده ای بوده که به کار دیوان مشغول شده بودند. در انقلابات بعد از خواجه بزرگ و اختلاف فرزندان وی انوشروان جانب مؤید الملک رامی گیرد و چون در مصاف بر کیارق و سلطان محمد سلجوقی مؤید الملک کشته می شود (سال ۴۹۵) انوشروان از سوگ مؤید الملک ترك یار و دیار می کند و سه سال در بصره با دوستانی یکدل چون حریری معروف صاحب کتاب مقامات به سر می برد.^۴

پس از مرگ بر کیارق و یک رویه شدن کار برای سلطان محمد سلجوقی (۴۹۹هـ) انوشروان متصدی خزینه سلطان شد پس دیوان عرض را که از مشاغل مهم حکومت سلجوقیان بود بعهده گرفت.^۵

۱- تجارب السلف ص ۲۶۹

۲- ص ۶۵ زبدة النصره

۳- « «

۴- مصدر سابق ص ۱۰۱

۵- زبدة النصره ص ۱۱۴

دروزارت خطیر الملك به فرمان سلطان انوشروان برخلاف میل وزیر به نیابت او نشست و گرفتار دشمنی بدخواهان و ارباب حسد و اغراض واقع شد ولی وی به قول خودش : سیل دشمنان را به دو جوهم نمی خرید^۱.

سلطان محمد در سال ۵۱۱ دیده از جهان فراز کرد و به جایش فرزند او سلطان محمود سلجوقی که کودکی نوخاسته و هوشمند بود بر تخت تکیه زده با تغییر سلطنت قاعده‌ها نیز دگرگون شد و تباهی و فساد کشور را فرا گرفت^۲.

در سلطنت سلطان محمود انوشروان متصدی دیوان عرض بود. چون به بغداد مسافرت کرد در غیاب وی دیوانیان به حساب و کتاب او ایراد گرفتند و در توطئه و تحریک تا آنجا پیش رفتند که سلطان را به حبس و مصادره او وادار کردند. انوشروان نه تنها مال دیوان را در اجرای فرمان سلطانی پرداخت کرد بلکه دارائی خود را نیز بر سر اینکار گذاشت و به تعبیر خودش : چون موئی که از خمیر بیرون آورند از احوال و اثقال و اموال خود بیرون آمد و سالی در تبعید و حبس گذراند^۳.

سلطان محمود وزیر خود ابوالقاسم در گزینی انس آبادی را معزول کرد و با راهنمائیهای عزیزالدین مستوفی عموی عماد اصفهانی انوشروان را به وزارت دعوت نمود^۴.

وزیر معزول طبق معمول در اختیار وزیر لاحق قرار گرفت. انوشروان به جای حبس و بند برای در گزینی در منزل خود سرافرده برافراشت و برخلاف احتیاط اجازه داد دوستان و کسان وی در سرافرده با او ملاقات کنند. آمد و شد دوستان و توطئه در گزینی هنگامی آشکار شد که وی از خانه انوشروان به مسند وزارت رفت و بار دیگر انوشروان راه بغداد را در پیش گرفت.

عماد اصفهانی کار انوشروان را برسبکی و بی مبالائی حمل نموده است ولی فطرت‌هایی که بر خوبی خلق شده اند مگر می‌توانند بدی کنند؟ انوشروان طبعاً کوتاه دست و فروتن خلق شده بود تا آنجا که در باره اش نوشته‌اند : «در

۱- مصدر سابق ص ۱۲۵

۲- مصدر سابق ص ۱۳۹

۳- مصدر سابق ص ۱۵۰-۱۶۳

۴- مصدر سابق ص ۱۵۷

صدر دیوان جوت کمتر کسی قیام تمام فرمودی.^۱ در گزینی هم چنانکه از طینت پلید وی سزاوار بود محبت های انوشروان را به انواع پستیها و رذالتها پاداش داد تا آنجا که در بغداد ادعائی جعلی بر مالکیت خانه انوشروان مطرح کرد.^۲ در گزینی وزیر روستائی به افراط خون می ریخت و بهر ناشایستی دست می زد حتی بر عین القضاة همدانی هم نبخشوده ویی گناهی مشهود چنان بزرگ صاحب کرامتی را بردار کرد.^۳ انوشروان در بغداد به وزارت المسترشد بالله خلیفه عباسی رسید و تا سال ۵۲۷ درین مسند باقی بود. چون سلطان مسعود سلجوقی به بغداد آمد انوشروان از وزارت خلیفه معاف شد و یک سال (۵۲۸) در وزارت سلطان سلجوقی به سر آورد سپس به گوشه انزوا نشست تا در سال ۵۳۲ به جهان باقی پیوست. غالب مصادر و مأخذ مرگ انوشروان را سال ۵۳۲ ضبط کرده اند اما ابن اثیر در گذشت ویرا در سال ۵۳۳ یادداشت کرده است. ابن اثیر اضافه می کند که جسد انوشروان در نجف به خاک سپرده شد.^۴ از آثار خیر انوشروان مدرسه ای در کاشان معروف بوده است.

۲- عماد اصفهانی.

ابو عبدالله محمد بن صفی الدین محمد بن حامد مشهور به کاتب اصفهانی یا عماد اصفهانی از اکابر فقها و ادبای شافعی او آخر قرن ششم هجری است.^۵ عماد در اصفهان به سال ۵۱۹ متولد شد و هم درین شهر و کاشان مقدمات علوم اسلامی را فرا گرفت سپس در نظامیه بغداد به تکمیل خود پرداخت.^۶ در ماه ذی قعدة سال ۵۴۲ از بغداد به موصل رفت و در حضور جمال الدین

۱- نسائم الاسحار ص ۷۸

۲- زبدة النصره ص ۱۷۷

۳- زبدة النصره ص ۱۷۸

۴- کامل ج ۱۱ ص ۷۰

۵- ابن خلکان ج ۲ ص ۱۸۹-۱۹۰

۶- زبدة النصره ص ۲۱۶-۲۱۷

وزیر موصل باقیہان در مسائل فقہ گفتگو کرد و قصیدہ ای در وصف وزیر گفت. ۱.
در ماہ صفر سال ۵۴۳ در خدمت پدرا از بغداد آہنگ اصفہان کرد و مجدداً
بہ بغداد باز گشت. ۲.

عماد تا سال ۵۵۲ در نظامیہ بحث و تکرار داشت و درین سال وزیر خلیفہ
ابن ہیرہ کہ بہ مقام علمی و عملی وی آگاہ شدہ بود اورا بہ نیابت از طرف خود
بہ شہر واسط فرستاد.

عماد خود گوید: از مدرسہ بہ کار دیوانم آورد. از اشتغال بہ دانش مرا باز داشت.
و بہ خیال خود با کاری کہ بہ من داد مرا از بیکاری نجات بخشید. ۳.

عماد تا سال (۵۶۰) کہ ابن ہیرہ مرد در حکومت واسط گذراند و
درین سال بہ فرمان المستنجد خلیفہ عباسی چون دیگر نائبان و اطرافیان وزیر
بہ مجلس افتاد. عماد قصیدہ ای از زندان برای عضدالدین بن رئیس الرؤسا کہ
خوانسالار خلیفہ بود بساخت و پیامردی وی از زندان آزاد گردید.

عماد ایامی را در بغداد بہ بیکاری سر کرد و در شعبان سال ۵۶۲ بہ دمشق
رفت ملک عادل بن نورالدین حاکم دمشق تدریس مدرسہ ای کہ ساخته بود و
پس از مدتی بہ مدرسہ عماد بہ مشہور شد بہ عماد واگذار کرد.

ملک عادل در سال ۵۶۹ از دنیا برفت و برادرش ملک صالح کہ کودکی دہ
سالہ بود جانشین وی شد. بدخواهان و مخالفان عماد بر ملک صالح مسلط بودند
و ازین رو عماد از دربار او دور شد و بہ شہر موصل رفت.

چون صلاح الدین ایوبی از مصر عزم شام کرد عماد از موصل خارج شد
و در شہر حمص (جمادی الاخرہ سال ۵۷۰) صلاح الدین را ملاقات کرد. دار۔
الانشاء و صلاح الدین در عہدہ عماد آمد و وی بہ فارسی و عربی نامہ ہارامی نوشت.

صلاح الدین در سال ۵۷۹ وفات یافت عماد ہم بہ گوشہ انزوا رفت و
بقیہ عمر را در تالیف و تصنیف گذراند. عماد در اول ماہ رمضان سال ۵۹۷ از
دنیا رخت بر بست و در مقابر صوفیہ دمشق مدفون شد. ۴.

۱- مصدر سابق ص ۲۵۳

۲- مصدر سابق ص ۲۸۸

۳- مصدر سابق ص ۳۰۶

۴- اپر خلکان ج ۲ ص ۱۹۰

عماد تألیفات متعدد دارد که مشهورترین آنها عبارتند از :

۱- البرق الشامی در تاریخ ۷ مجلد.

۲- دیوان اشعار در چهار مجلد

۳- دیوان دو بیت.

۴- دیوان الرسائل

۵- العنبری والعقبی

۶- الفیح القسی فی الفتح القدسی.

۷- نصره الفتره وعصره الفطره در تاریخ سلاجقه عراق

معروفترین تألیف عماد تذکره خریده القصر و جریده اهل العصر است که شرح حال شاعران عربی گوی اقطار مختلف و نمونه آثارشان را در قرن ششم فراهم آورده است. این کتاب سالها در ایران و عراق و مصر سرمشق تذکره نویسی بوده است.^۱

۳- بنداری اصفهانی

ابو ابراهیم قوام الدین فتح بن علی بن محمد بنداری (۵۸۶-۶۴۳) در اصفهان دیده به دنیا گشود و در سال ۶۱۴ به دمشق رفت. درین هنگام پدر وی در اصفهان می زیست. از زندگی بنداری اطلاعات مبسوطی در دست نیست. همین قدر معلوم است که در دمشق مورد توجه ملک عیسی ایوبی واقع می شود و به امر وی در ماه جمادی الاولی سال ۶۲۰ تا شوال سال ۶۲۱ شاه نامه حکیم طوس را به نثر عربی تلخیص می نماید. بنداری به کتابهای عماد اصفهانی توجه داشت و ازین رو کتاب برق شامی و کتاب نصره الفتره وعصره الفطره عماد را خلاصه کرده و تا آنجا که معمول قرن هفتم بوده است جمله ها و عبارات را ساده نموده است.

۱- بنا بر عقیده ابن خلکان تذکره خریده ذیل کتاب زینة الدهر - خطیری وراق متوفای ۵۶۸ بوده و خطیری آنرا ذیل دمیة القصر باخرزی متوفای ۴۶۷ قرار داده است. باخرزی هم کتاب خود را ذیل یتیمة الدهر ثعالبی متوفای ۴۲۹ قرار داده و ثعالبی نیز یتیمه را به عنوان ذیل کتاب البارح هارون منجم متوفای ۵۲۸۸ ساخته و پرداخته است (وفیات ابن خلکان ج ۲ ص ۱۹۰)

در سال ۶۲۴ ملك عيسى به دنياى ديگر رهسپر مى شود و بندارى نيز به مولد خود اصفهان بازمى گردد^۱.

بندارى در زبده النصره و نخبه العصره در دو مورد مطالبى خود به كتاب اضافه کرده است. مورد اول به مناسبت حال ابوطاهر خاتونى قطعه شعري از او که به خط جدهش نوشته است نقل مى کند^۲. در پايان كتاب نيز در وقايع خطائيان و تاتار به اختصار از ورود تاتار و فجايع آنها شرحى ذکر مى نمايد^۳.

اهميت زبده النصره و نخبه العصره

انوشروان و عماد هر دو ديوانى بوده اند و به قول يهوقى آنچه نوشته اند يا از معاینه آنانست و يا از سماع درست از مردى ثقه. بنا برين وقايع و حکايتهاى که در زبده النصره ذکر گردیده برای دريافت وضع سياسى و اجتماعى دوره سلجوقيان مصدرى بسيار با ارزش است.

اختلاف ملكشاه و نظام الملك که حتى «جعفرک» دلک در حضور شاه اعمال و رفتار خواجه را مسخره مى کرده^۴ و فرزند خواجه ابو منصور او را مى کشد و خود نيز بر سر اين جسارت کشته مى شود از مطالبى است که درين كتاب ديده مى شود.

کشور سلجوقيان، تاروزگار سلطان محمد بن ملكشاه يکپارچه است و قدرت حکومت مرکزی بر اقطار پهناور کشور حکم فرماست. بامرگ محمد و به سلطنت رسيدن فرزند کودک او محمود که منجر به نبرد با عمويش سلطان سنجر مى شود کشور تجزيه مى گردد و خزانه خالى مى ماند. از يك طرف اسماعيليان آتش فتنه روشن مى کنند و از طرف ديگر اتابکان و امراء هر چند گاه شاهزاده اى را با خود همراه مى نمايند و بر سلطان وقت شورش مى کنند^۵. کار خود کامگى امراء به آنجا

۱- قاموس الاعلام ج ۵ ص ۳۳۲ و مقدمه الشاهنامه

۲- زبده النصره ص ۱۲۲

۳- مصدر سابق ص ۳۳۵

۴- مصدر سابق ص ۸۳

۵- ، ، ص ۱۵۵

۶- ، ، ص ۲۴۹-۲۵۵

کشیده می‌شود که خلیفه و بغداد را نیز محاصره می‌کنند^۱.
 دسته بندی کارمندان و نایبان دولت و رقابت عراقی و خراسانی^۲ در تضعیف
 حکومت سلجوقیان بی تأثیر نبوده است.
 ارتباط یا مخالفت وزراء سلجوقی با جماعت اسماعیلیان خود از مباحث
 بسیار ارزنده کتاب حاضر است.
 وزیرى چون سعد الملك^۳ اسماعیلیان را می‌کوبد و قلعه‌های شاه دژو خان
 لنجان را با خاک یکسان می‌نماید وزیرى هم چون ابوالقاسم در گزینی به دست
 هم‌کیشان اسماعیلی مخالفان را نابود می‌سازد^۴.
 امیر عباس صاحب‌ری به قصاص امیر اجل چوهر صد هزار اسماعیلی می‌کشد
 و از سر کشتگان کله منار می‌سازد که مؤذنان بر این مناراذان گویند^۵.
 اهمیت کتاب زبدة النصره تنها در ضبط وقایع دست اول که به برخی از
 آنها اشارتی شد نمی‌باشد. بعضی مقامهای اداری دوره سلجوقی منحصرأ در کتاب
 حاضر یادداشت شده مانند وکیل در^۶ یا امیر بار^۷ و به ترتیب دیوان استیفاء و دیوان
 طغراء و رسائل و انشاء و دیوان اشراف و دیوان عرض سپاه و مطالبی ازین دست
 که به اهمیت کتاب افزوده است.

ترجمه کتاب زبدة النصره وعصره الفطره

بنیاد فرهنگ ایران به اشراف و ارشاد مدیر عامل کاردان آن که خود از
 ارکان ادب پارسی است بسیاری از منابع و مأخذ ادبی و تاریخی ایران را طبع
 و نشر کرده و در دسترس طالبان ایگونه مباحث قرار داده است. به طوریکه سبق ذکر
 یافت در طبع سوم متن عربی زبدة النصره نیز مساعدت نموده و اخیراً در صدد

۱- مصدر سابق ص ۲۸۳

۲- ، ، ص ۱۰۹

۳- ص ۱۰۳

۴- ص ۱۶۹

۵- ص ۲۲۷

۶- ص ۱۰۶

۷- ص ۱۱۴-۱۱۵

ترجمه کتاب به فارسی برآمده است.

محررانین سطور به حکم آنکه در معارف پوناور اسلامی روزگاری خوضی داشت و چند صباحی در معرکه و ضرب زید و عمر و سر کرده است دلیری نمود و از حسن ظن اولیاء بنیاد استفاده کرد و به ترجمه کتاب دست زد.

بر اهل نظر پوشیده نیست که شرعاً اصفهانی به اصطلاح تاریخ ادبیات عرب ادامه سبک ابن عمید است و این سبک مشحون به لغات نادر و قرینه سازی و سجع می باشد و غالباً در آن استشهاد به آیات و اشعار شعراء می شود و در نتیجه مترجم آن در تنگنای سخن قرار می گیرد.

از مکارم اخلاق خداوندان فضیلت و انصاف توقع دارد در صورت برخورد به سهویا اشتباهی در وهله نخست دستور معروف را کار بندند که اذا مروا باللغو مروا کراما سپس من بنده را به اشتباه و سهو خود آگاه فرمایند.

در ختام کلام وظیفه دارم از عنایت استاد بزرگوارم بقیه السلف علامه عالیقدر عبدالحمید بدیع الزمانی که همواره مستفید محضرش بوده ام سپاسگزاری نمایم.

مراحم و دلمودگی های دانشی مرد آزاده انجوی شیرازی و سخنور نقاد سعیدی سیرجانی در کار ترجمه پابمرد و دستگیر من بنده بوده اند و شرمنده احسانم ساخته اند.

خرداد ۲۵۳۶ - محمد حسین جلیلی

تمنا دارد قبل از مطالعه اغلاط زیر را اصلاح فرمائید

ص	س	غلط	صحیح	ص	س	غلط	صحیح
۴	۱۲	پاره‌ئی	پاره‌ای	۱۰۳	۱۳	مؤیدا الملك	سعدا الملك
۲۱	۹	شكوفه‌های	شاخه‌های	۱۰۴	۱۲	نگاشت	را نگاشت
۲۳	۷	پرستش	پریش	۱۰۶	۳	مؤیدا الملك	سعدا الملك
۳۰	۶	در گردونه	در ده‌کده قفص	«	۴	هندو	هندو ملقب به زین الملك
۳۱	۱۵	زحمت بود	موجب زحمت بود	۱۰۷	۲۱	مختص الملك	مختص الملك
۳۲	۱۳	و فرمان	و به آن فرمان				ابو نصر
۳۶	۱۲	اجتمادی	اجتهادی	۱۱۷	۸	عاریت	رعایت
۴۴	۱۶	ابوهاشم	محمد بن ابی‌هاشم	۱۲۶	۱۲	بنشت	بنشست
۴۵	۴	رینبی	زینبی	۱۵۱	۱۹	دو	کار دو
۶۷	۲۳	و پاداش	و به پاداش	۱۵۳	۹	جوشیک	جوشبک
۶۸	۱۸	دیوان زمان	دیوان زمام	۱۶۰	۱۱	یا	با
۷۵	۱۸	تریت	تریت شده	۲۱۰	۱۷	خبر ندارد	زائد
۷۸	۲	خدایش پیام‌رزا گفت - زائد		۲۲۱	۶	ارزن	اران
۸۳	۲۲	تعزب	تعزیت	۲۷۲	۱۹	بلنکری	ابن بلنکری
۸۵	۲۲	مشروف الدوله، شرف الدوله		۲۸۵	۱۸	شب‌ها	شب‌های
۸۶	۱۱	ترکمانان	ترکمانان	۲۸۸	۱	مجلس	مجلسی
«	۱۸	شرف الملك	شرف الدوله	«	۱۹	پذیرفتند	می‌پذیرفتند
۸۸	۵	کارغبار	عارغبار	۲۹۲	۱۱	پس	پس نمی‌دانم
۹۳	۵	ترکان	ترکان اولاد وی	۲۹۴	۱۲	به‌جمزا	بجمزا
۱۰۱	۱۳	تنز الوزیر (نابود کردن وزیر)		۳۰۲	۲۱	عبدالاللطیف	عبداللطیف
تنزیر الوزیر (توهین به وزیر)				۳۰۹	۱۸	ترند	ترمذ
خوك زنباره)				۳۱۰	۲۰	مغان	دامغان
۱۰۲	۶	کمکشا	کشمکشا	۳۲۰	۲	خورد	خرد
«	۱۲	محمد آبی	محمد آبی ملقب	۳۳۵	۱۹	شرح	شرح نظیر
			به‌سعدا الملك				

پس از سپاس خداوند بواسطه نعمتهای بزرگ و بخششهای سترک
 وی و تحیت و درود بر بهترین مردم خواهی‌ما پیامبر خدا و خاندان بزرگوار
 و نیکو کارش. من هنگامی که از بر گزیدن کتاب «برق شامی» اثر قلم پیشوای
 نیک‌بخت عمادالدین محمد بن محمد بن حامد اصفهانی نویسنده معروف که
 خدایش بیامرزاد فراغت یافتم کتاب دیگرش را که «نصرة الفتره وعصرة الفطره»
 نام یافته در مطالعه گرفتم. این کتاب در تاریخ وزیران سلجوقی است. در
 توجه به آن دریافتم که مؤلف در تحریر کتاب سبک معروف خود را پیش
 گرفته و در میدان فصاحت و بیان لجام‌های قلم‌هایش را رها ساخته است. قرینه
 سازی و لغات مترادف پرده بر محور کار و مقصودیکه وی در آن قلم زده
 افکنده. تا آنجا که چهره مقصود تاریخ در غبار کثرت سجع و قافیه فرورفته
 است. وجود این وضع بسا موجب شود که پرده برخی گوشها به شنیدن
 نوادر کتاب بلند نشود. پس من از آن کتاب مفصل این مختصر را بر گزیدم.
 بطوریکه تمام مطالب کتاب را در بر داشته باشد سپس بهترین قرینه سازی
 و صنایع بدیعی و درخشنده‌ترین و روشن‌ترین الفاظ کتاب را نیز محفوظ بدارد.
 تقدیم کردم کتابم را بشهریاری که آنچه در تمام فرمانروایان ملت‌ها از اخلاق
 عالی متفرق است در خود جمع دارد. نیکوئی‌هایی که فرد فرد آنها موجب
 زیور دیگر شهریاران عرب و عجم است و هر یک یکی از آن فضائل جمال

یافته است پادشاه همرا در رشته کشیده و بد آنها مزین شده است. خداوند گار ما فرمانروا شهریار معظم ابو الفتح عیسی فرزند پادشاه دادگر ابوبکر بن ایوب که همواره شهر یاری او در پله کان نیک بختی بالارونده و در گاه بزرگواری وی چشم انداز دیدگان بزرگی بماند و چراغ دانشهایش طوری افروخته باشد که بنورش گردنکشان رهبری شوند و از ستم و انحراف و گمراهی بیرون آیند. همچنین چشمه سارهای بخشش شهر یاری چنان جوشان باد که سرگردانان به نیاز بر لب آنها گردن کشند و از زلالشان تشنگی آرزوها را تسکین دهند. تحقیقاً در ماه ربیع الاول سال ۶۲۳ شروع به کتاب کردن در حالیکه از خدای بزرگ کمک می خواهم و از قوه و قدرتش طلب مدد می کنم و ازومی خواهم که درین کار و همه کارهایم مرا ببخشش خود موفق بدارد و هو حسبی و کفی.

بیان پاره ئی از ابتدای کار سلجوقیان

مؤلف که - خدایش بیامرزاد - گفت: جماعت سلجوقیان به اقتضای صحرا نشینی صاحبان استعداد و سلاح و نفر بودند هم قدرت داشتند و هم نعمت. از کسی اطاعت نمی کردند و به شهری نزدیک نمی شدند. پیشوای محترم و بزرگ برتر آنان میکائیل فرزند سلجوق بود. این جماعت در جائی بنام نور بخارا از توابع شهرستان بخارا ساکن بودند و همواره در دفع ضرر و منع دشمن یاری کننده ترین یاران را داشتند و به بهترین وجه روزگار می گذاشتند. آنان هنگام چرا. چار پایان را به چراگاه می فرستادند و در برداشت محصول صحرا را پرمی کردند. نه کسی آنان را می ترساند و نه خبیثی مانع آنها می شد. فرمانروایان روزگار برای جلوگیری حوادث ازینان

رعایت می نمودند و بیمنایان نمی ساختند. بمنظور انجام خدمت در کارهای مهم آنها را بخود و انمی گذاشتند بلکه آنها را بکار فرامی خواندند. وضع بدینمنوال بود تا سلطان یمین الدوله محمود بن سبکتکین برای کمک به قدرخان به بخارا رفت. سلطان پایه خرد میکائیل را بیازمود و او را درپاکی خرد تمام عیار و ازمایه عقل لبریز یافت. سلطان اراده کرد که میکائیل را بر غبت آورد تا به حاشیه وی کشیده شود. سلطان می خواست که میکائیل و طایفه اش را به خراسان بفرستد تا اطراف این سامان در سایه نجابت میکائیل و تیره های طایفه اش در امن و امان باشد. میکائیل از راه رشد بگردید و اراده سلطان را گردن نهاد. خودداری میکائیل سلطان را خشمگین ساخت. ازین رو وی را در حبس و بند کشید. سپس میکائیل و یارانش را به خراسان گسیل داشت. ارسال حاجب سلطان عرضه داشت: من در چشمهای این جماعت طلیعه ترس و وحشت می بینم. زیرا اینان به جسارت و قدرت شهره اند. نظر صحیح پیش من اینست که انگشت شست تمام کسانی را که ازین طایفه روانه کرده اید ببرید تا از زیان نشان امان حاصل آید و از فتنه ایشان ترسی نزاید. در این کار بزرگ سلطان گفتار حاجب را قبول نکرد و بوی گفت: حقا تو مردی سنگدلی. سلجوقیان هنگامی که در خراسان ساکن شدند به عمید خراسان ابوسهل احمد بن حسن حمدوی خود را نزدیک کردند و سه اسب ختلی نژاد و هفت شتر بختی و سیصد گوسفند ترکی به عمید هدیه دادند. طالع بلند سلجوقیان عمید خراسان را بقبول این هدیه راهنما شد و از وی درخواستند که آنانرا به چراگاهها روانه کند تا با گله های خود شکافهای کوه و جنگل را پر کنند. عمید خراسان چراگاههای دندانقان را برایشان معین کرد و آنان در آنجا و نزدیکیهای آنجا مستقر شدند و این سرزمین را از دشمنان و بیگانه ها محفوظ داشتند. محمود بن سبکتکین در حالیکه از کار طایفه سلجوقیان ناخشنود

بود در گذشت . اومی ترسید که این آتش جرقه زند و زبانہ کشد و فتنہ آنها از پس پرده تقدیر رخسار کریه بنماید . ابوسهل حمدوی کار مشکل سلجوقیان را آسان شمرد و آنها را دوستان و رفیق حساب کرد . سلطان مسعود بن محمود بن سبکتکین سپاهی از غزنہ بہ خراسان فرستاد . این سپاہ با سلجوقیان مقابله و مقاتله کرد . جمعی از آنان را مقتول و عدہئی را اسیر گرفت و بہ غزنہ آورد . یکی ازینان بیغو ارسالان بود . اسرا از سلطان مسعود تقاضای عفو و بذل لطف کردند ولی او لطفی ننمود و عفو نکرد . هنگامیکہ حبس محبوبان دراز کشید و محبس آنها محکم شد پیالہ ناامیدی از رحمت سلطان را بسر کشیدند و انس و الفت خود را با مردم با درو حشت افکندن اطرافیان تبدیل کردند . شحنه طوس برای راندن گلہای سلجوقیان رفت و میخواست بدینواسطہ درشتی آنها را نرم و سختی شانرا آسان کند . شحنه گمان کرد کہ بہ احترام این قصد بزودی با فایده سرشار و یغمای بی شماری بازمی گردد . سلجوقیان خشمگین بر خانہ زین شدند و بسرعت لگامهای دشمنی را بجانب او بحرکت در آوردند . شحنه را دریافتند و نقش زمینش کردند . سپاهش را بشکستند و شکستگانرا در پی رفتند . سلجوقیان دنبالہ ہزیمتیا نرا گرفتند و بہ شہر طوس در آمدند و شہر را تصرف کردند . داخل خانہ ہا شدند و بہ افراط فساد کردند . سلجوقیان با خود بر ایزنی نشستند و گفتند : در دریائی سهمگین فرورفتیم . این اولین فتحی است کہ بدست آوردیم . طوس شہر ما شہری است کہ منزلگاہ ماست . اینجا قلعہ محکمی است کہ مارا نگاہداری خواهد کرد . از آن خارج نشویم و آنرا ہا نسازیم . ابوسهل حمدوی شروع کرد کہ بہ لطایف اشتباہ گذشتہ را جبر کند و زیادہ روی رویدادہ را تلافی نماید . نزدیک بود کہ سلجوقیان بہ نیکوئی عمید خراسان را پاسخ گویند و بگفتار وی براہ راست باز آیند ولی شحنه نشابور شتاب ورزید و مشکلی بر کار

افزود. اوسپاهی تجهیز کرد بناگاه بنه و گله سلجوقیان را غارت کرد او برای استفاده‌ئی که زیان درپی داشت حرکت کرده بود. پس سلجوقیان برزم وی و جماعت وی تحریک شدند. آتش جنگ افروخته شد و تیرازدوسو در حرکت آمد. سلجوقیان نشابوریانرا شکست دادند و از آنان کشته و اسیر گرفتند سپس تا نشابور در کشیدند و به این شهر وارد شدند. شهر نشابور را از نگاهبان خالی دیده و از فرصت استفاده کردند و شهر را متصرف شدند. این واقعه در ماه رمضان سال ۴۲۹ اتفاق افتاد. سلجوقیان می خواستند به غارت شهر و دست درازی پردازند اما طغرل بگک محمد بن میکائیل بن سلجوق که درین هنگام بزرگ و فرمانروای آنها بود چنین گفت: ما در ماه حرام (ماه رمضان) هستیم پرده احترام این ماه را پاره نکنیم و سد آنرا نشکنیم. حاجتی از چپاول و غارت بر آورده نمی شود بعکس تنها هر کس خبر آنرا بشنود زشتش انگارد و موجب رواج بد گوئی می شود. از گفتار طغرل برخی ابراز بیزاری کردند و او را سبک عقلی خواندند که در مقام بیان کار حلال و حرام بر آمده است. طغرل بگک ناچار به آنان می گفت مهلت بدهید که بقیه روزهای رمضان بگذرد هر چه می خواهید پس از عید فطر انجام دهید.

درین میان نامه امیر المؤمنین القائم بالله عباسی به سلجوقیان رسید. خلیفه در نامه سلجوقیانرا ترسانده بود و آنها را بیاد خدا افکنده و وادار کرده بود که خداپرستی را رعایت کنند و شهرهای خدا را آباد سازند. سلجوقیان فرستاده خلیفه را که ابو بکر طوسی بود ۱۳ خلعت دادند. آنان به فرستاده خلیفه افتخار می کردند و بدین واسطه قدرت و مقام خود را زیاد کردند. عید فطر در رسید. جماعت سلجوقیان از دور و نزدیک جمع شدند و تصمیم گرفتند که به یغما دست یازند. طغرل بگک بقصد نگهداری جماعت از یغما سوار شد و کوششی در منع آنان بکار برد و گفت: حالا که

نامه خلیفه‌ئی که بر همه آفریدگان فرمانبرداری از وی واجب است رسیده و تنها ما را بتوجه حق و حقیقت مخصوص گردانده آیا شما می‌خواهید غارت کنید؟

برادر طغرل جغری بگگ داود به اصرار از او اجازه یغما خواست. داود کاردی بر کشید و گفت اگر رها می‌کنی که بغارت شوم بسیار خوب و گرنه بدست خود خود را خواهم کشت. طغرل را به حال برادر دل بسوخت. او را آرام کرد و صلاح دید که ویرا مالی بدهد. داود را چهل هزار دینار نصیب داد و خشنودش ساخت. بیشتر این مبلغ را اهل شهر پرداختند و بقیه را طغرل تعهد کرد و از مال خود پرداخت. طغرل بر تخت سلطنتی که متعلق به محمود بن سبکتکین در نسا بود بنشست و به امر ونهی و بخشش و گرفتن و ابرام رسوم نیک و نابود کردن بدعتها پرداخت. از رسوم سابق آنچه شایسته بود بر جانهاد و هر چه ناپسند بود منسوخ ساخت. در دو روز یکشنبه و چهارشنبه برای رسیدگی بدعاوی و احقاق حق می‌نشست. دادگری را گسترش داد و بزرگواری را در گیتی پیرا کند. برادر خود داود را بفرمانروائی سرخس فرستاد. راهی در دادگری در مقابل برادر نهاد تا در آن رهسپر باشد سپس بدار الخلافه بزرگ (بغداد) فرستاده‌ئی که بنام ابواسحاق فقاعی معروف بود روانه ساخت این رسول مردی خوش قیافه و زبان آور بود. نامه‌ئی همراه رسول کرد که در آن نوشته بود:

«سلجوقیان چون فرزندیمین الدوله (سلطان مسعود) را از راه بزرگواری»
 «و نیکوکاری منحرف و بکار فتنه و فساد دست بکار یافتند دست یغما بر مسلمانها»
 «و شهرها بگشادند ولی با اینهمه بندگان امیر المؤمنین هستند و شهرها و بندگان»
 «خدا را نگاهداری می‌کنند. این جماعت سنت دادگری را تأسیس کرده‌اند»
 «و بر قلّه شامخ بزرگواری بالا رفته‌اند. رسوم ستم را در نور دیدند و علامت‌های»

«بیدادگری را بیکار گذاشتند»

فرستاده آنها رفت و درخواستشان برآورده شد. جنگهای سلجوقیان با مسعود بن محمود بن سبکتکین پی در پی شد و سرانجام مسعود را در سال ۴۳۰ شکست دادند و ازین رو عزت آنان به شدت و قدرت آنان بقوت گرائید. بر خراسان چیره شدند و از آنجا آهنگ عراق کردند و ناگهان بر پادشاه دیلمان تاختند و تیر بارانش کردند. بر شهریاران چیره شدند و از عالم خاک به قبه افلاک رسیدند. شهرها را میان خود قسمت کردند و اشیاء و اموال کهنه و نورا مالک شدند.

مؤلف گفت: برای سلطان طغرل بگگ محمد بن میکائیل بن سلجوق و برادرش جغری بگگ داود بن میکائیل بن سلجوق از رود جیحون تا نسا بور مسلم شد و برای برادر مادری طغرل که در عین حال عمزاده اش نیز بود یعنی ابراهیم بن ینال بن سلجوق شهرهای قهستان و گرگان مقرر گردید و برای پسر عم طغرل ابوعلی حسن بن موسی بن سلجوق شهرهای هرات و پوشنگ و سیستان و شهرهای غور معین شد.

مؤلف گفت: طغرل بگگ حدود متصرفات خود را تا ری امتداد داد و امرای سلجوقی هر کجا را که درین نواحی طغرل فتح می کرد به او می دادند و طغرل خود درری ازین کار امراء ستایش کرد. پیمان ثروت و قدرت وی پس از پیچ و تاب محکم شد. در خانه های دیلمیان گنجینه ها و دینه های یافت که بدانها روزگار طغرل از جوانب راست روشن شد صاحب بنگاه و دستگاه شد. و به این مرده ریگ آتش زنه اقبالش جرقه زد. طغرل بمقدمه برادر مادری خود ابراهیم بن ینال را بفرستاد و او در کرمانشاهان قرار گرفت و این شهر را از دست امیر ابوالشوک فارس بن محمد بن عناز بیرون آورد. ابوالشوک به حلوان رفت و در ماه رمضان وفات یافت. این حادثه در سال ۴۳۷ اتفاق افتاد. در همین

سال رئیس الرؤسا ابوالقاسم علی بن حسن بن مسلمه وزیر القائم بامر الله شد و باز این سال اولین سال ورود جماعت ترکان به عراق است که از آنجا بدیگر نقاط پراکنده شدند .

مؤلف گفت : فرستاده خلیفه که ابو محمد هبة الله بن محمد بن حسن بن مأمون بود نزد طغرل بك مانده بود او طغرل را به مسافرت ببغداد دعوت می کرد و نمی گذاشت که برجای قرار گیرد . رسول خلیفه تحقق این نیت را می خواست و منحرف نمی شد . حضور رسول در درگاه طغرل بطول انجامید (دراز کشید) تا آنجا که سلسله جنبان قصد طغرل شد و وی چون سیلی خروشان به حرکت آمد . گردمو کب و سپاهیان طغرل چون شب پرده سیاهی بر هر چه که در راه از اشجار و احجار بود افکند . جماعت ترکان آبشخور و چشمه‌ئی نیافتند مگر آنکه آنرا لب زدند از زیبائی نگذشتند مگر آنکه آنرا زشت کردند . از آتشی گذر نکردند مگر آنکه بر آن آب پاشیدند . خانه‌ئی را رها نکردند مگر آنکه آنرا بهم ریختند . چه بسا سد و بندها که شکستند و بس عیب و ننگ به جانهادند . پادشاهان از ترس ترکان فرار کردند و خود را از مقابل آتش فسادشان به کناری کشیدند . به شهری وارد نشدند مگر آنکه مالک شهر را بنده ساختند و کوچه‌ها را از افراد خود پر کردند . ساکنان شهر را ترساندند و ترس و وحشت را بر شهر حکمروا ساختند . بر فرمانروایان چیره شدند و چیرگی را فرمانروا کردند سپس به جانب بغداد توجه کردند و دراز دستی و یغمای بی‌امانتی انتشار دادند .

بیان ورود پادشاه ابوشجاع رکن الدوله طغرل بگ بن میکائیل بن سلجوق بشهر بغداد

در روز ۲۵ رمضان سال ۴۴۷ در حالی که وزیر وی ابونصر عمیدالملک محمد بن منصور کندی که اولین وزیر سلجوقیان بود با او بود مؤلف گفت: عمیدالملک کندی نیکورای و زبان آور بود فکری بر تروصائب داشت. بمقام و وظایف صدارت چیره بود. نزد پادشاه محترم بود. امید و بیم داشت. میانه رو بود. طغرل با چشم و گوش وی می دید و می شنید و به اجازه و مشورت او کسانی را مقام می داد و کسانی را از مقام فرود می آورد. قیافه او با ابهت و ترس آور بود. گفتارش راست و درست بود. در روز ورود به بغداد عمیدالملک همراه طغرل بود. رئیس الرؤسا وزیر خلیفه القائم بالله به پیشواز سلطان از شهر بیرون آمد در حالی که صاحبان مقام و درجه داران و قاضی القضاة و شهود و لشکریان و بزرگان با او بودند. وزیر خلیفه هنگامیکه به جویبار موسوم به بین رسید یکی از مصاحبان و نزدیکان سلطان او را ملاقات کرد و اسبی بوزیر تقدیم کرد و گفت این اسب سواری خاص سلطان است و اسب را نزدیک او برد. وزیر از استر خود پیاده شد و بر اسب سلطان بر نشست. پس ازین عمیدالملک ابونصر کندی در حالی که در میان جماعتی از خدمتکاران بود با بزرگی و افتخار وارد شد. عمیدالملک بدیدار وزیر خلیفه منتظر بود و بمحض آنکه او را دید خواست که از اسب پیاده شود ولی وزیر او را مانع شد در سواری مردو یکدیگر را در آغوش کشیدند. اطرافیان دو وزیر درهم شدند و طغرل نیز به بغداد رسید و کنار دجله نزدیک سد و حصار عزالدوله فرود آمد.

شکوه و شمائل طغرل مردم را به شگفتی می افکند. زمین از زیادی لشکریانش تنگ شده بود و آسمان قبه درفش هایش را به میهمانی می خواند (سر بر آسمان می سائیدند).

سلطان طغرل ابونصر ملك رحيم دیلمی ؛ بازمانده خاندان عضدالدوله را دربند کشید و او را به سوی ری روانه ساخت. در راه رهن مرگ راهش بزد. طغرل فرمان داد که همه بندگان و فرمانبران دیلمی از بغداد متفرق شوند. عمیدالملک ابونصر کندی وزیر گرامی ابوسعید وزیر ملك رحيم را دربند آورد ولی به جانش آسیب نرساند زیرا او را در لیاقت و شایستگی بتمام و کمال یافت. عمیدالملک ابوسعید را از بندرها ساخت و دست او را در باز کردن و بستن و گرفتن و دادن آزاد گذاشت. بدو اعتماد کرد. و کار عراق را به نظر و کفایت وی وا گذاشت.

مؤلف گفت : درین سال قاضی القضاة حسین بن علی بن ماکوله وفات یافت. عمیدالملک ابو عبدالله محمد بن دامغانی را برای مقام قاضی-القضاة مخاطب فرمان قرارداد و در ذی قعدة همین سال ابو عبدالله بر کرسی قضاء برآمد. عمیدالملک به سابقه اخلاق نیکوی قاضی بوی توجه کرد و گفت : قاضی در خراسان پیشوای مابود و اوست که همگان در مدح وی يك زبانند.

عمیدالملک در محله نوبی (در گاه خلافت) حاضر شد و از در گاه به مقامی بزرگ نائل آمد. خلیفه خلعت های گرانقدری که سزاوار جوانمردی و بزرگی وی بود همراه عمیدالملک برای طغرل فرستاد.

مؤلف گفت : طغرل بگ در کنار دجله به ساختن شهری مبادرت کرد. این شهر همانست که امروزه روز مسجد جامع آن برجای است امادر آنروز گار حصارها و بازارها داشت. سال ۴۴۸ در رسید. در ماه محرم این

سال خلیفه برادرزاده طغرل بگگ - ارسلان خاتون خدیجه - دختر داود بن میکائیل را بنکاح آورد. مقصود خلیفه ازین وصلت بزرگداشت و احترام طغرل بود تا دشمنان به این پیوند راهی برای بریدن رشته دوستی آنان پیدا نکنند.

بیان گزارش نکاح

مؤلف گفت: در ماه محرم خلیفه امیر المؤمنین القائم بالله جلوس کرده به احضار عمید الملك کندی فرمان داد و او را بر سران و بزرگان مقدم داشت. چیزهایی که باید حاضر باشد تا بوی بخشد حاضر گردید و بوزیر بخشیده شد عمید الملك با کمر بند میان بر بست و گری بدست گرفت و شروع کرد بتعظیم و اجرای آئین بار. سپس بزرگان و محترمان دولت سلطان را بخواند. آنان خلیفه را تعظیم کردند و در گاه محترم خلافت را دیدار نمودند. رئیس - الرؤسا شروع کرد به صیغه عقد. بروفق پیشنهادی که شده بود شرایط ایجاب صیغه را از نام بردن زن و مقدار شیربها هر چه تمام تر بیان کرد پس گفت: اگر سرور و خداوند گار ما صلاح می داند تشریف قبول ارزانی فرماید. خلیفه گفت: ما این نکاح را با همین شیربها قبول کردیم. پس با این نکاح دو دولت خلافت و طغرل بگگ بیکدیگر مخلوط شدند. دین و دولت قرین یکدیگر شد. برکت مستمر و مملکت مستقر گردید.

مؤلف گفت: در سحرگاه روز چهارشنبه هشتم جمادی الاولی در همین سال مقتدی بالله ولادت یافت و بنام عبدالله و کنیه ابوالقاسم نامیده شد. مادر مقتدی کنیزی بود متعلق به ابوالعباس ذخیره الدین فرزند القائم بامرالله. در گذشت ذخیره الدین در ماه ذی قعدة سال ۴۴۷ در سن ۱۴ سالگی بود.

با در گذشت ذخیره الدین رستخیز بر القائم بالله راست شد زیرا
 ذخیره الدین ولیعهد و جانشین وی بود و فرزندى جزو نداشت . هنگامیکه
 کنیز ذخیره الدین فرزندى بزمین نهاد القائم بالله به این تولد حقاً مسرور شد و
 او را موجب بزرگى و مبارکى و آسودگى دریافت. رئیس الرؤسا سه روز
 برای تبریک ولادت نواده خلیفه جلوس کرد و عمید الملک و جماعتى از
 امیران نیز در مجلس تبریک حاضر شدند.

مؤلف گفت: درین سال عمید الرؤسا ابوطالب بن ایوب در سن
 هفتاد سالگى در گذشت وى ۱۶ سال نویسنده خلیفه بود. اخلاقش نیکو و
 نیکوئیهای او منتشر و مشهور است.

بیان حوادثى که واقع شد

مؤلف گفت: پسر عم طغرل بگگ - قتلش بن اسرائیل بن سلجوق در
 شهر موصل و دیار بکر فرمانروا و صاحب ثروت و گشاده دست بود.
 بساسیری که همان ابو الحارث ارسلان باشد با قریش بن بدران عقیلی و نور الملهین
 دبیس بن علی بن مزید اسدی به پیکار با قتلش اتحاد و اجتماع کردند. امراء
 متحد به قتلش و لشگریانش حمله کردند. این جنگ در سنجار واقع شد.
 قتلش بحالت فرار بهمدان رفت. ازین رو طغرل بگگ آهنگ موصل کرد.
 بساسیری از مقابل طغرل فرار کرد و به رجه رفت. شهرها مطیع طغرل شدند
 و مراعات ادب کردند قبائل عرب نیز بسوی گرویدند. دو امیر دبیس و
 قریش - طغرل را فرمانبر و منقاد شدند. یاقوتى برادرزاده طغرل به طغرل
 پیوست و قدرت وى فزونى یافت. بزرگى و حشمت طغرل ترس در دلهاى
 مردم افکند. طغرل کینه اهالی سنجار را در دل داشت زیرا آنان کشته

شدگان سپاه قلمش را تکه تکه کرده بودند. اجساد آنها را در صحرا افکنده و سرهای آنها را برنی نموده بودند. اهل سنجار با شکنجه ورنج مردم را کشته بودند. طغرل به سنجار رفت و این شهر را ویران کرد و غارت آنجا را بر لشکریان خود مباح ساخت. روحها و اموال مردم را به قهر و غلبه بگرفت تا آنکه ابراهیم ینال از مردم شفاعت کرد. طغرل از سنجار پس از ویرانی صرف نظر کرد. و از قتل و غارت مردم پس از آنکه قانع شده بود خود-داری کرد.

مؤلف گفت: ابو العلاء معری فیلسوف و شاعر معروف در همین سال (۴۴۸) از دنیا رحلت کرد.

بیان بازگشت سلطان طغرل ببغداد و حاضر شدن نزد خلیفه

مؤلف گفت: طغرل با قدرتی فاتح و بخششی فراوان ببغداد بازگشت و خلیفه روز شنبه ۲۵ ذی قعدة برای ملاقات او جلوس کرد. طغرل بزورقی نشست و زورقش امواج دجله را در نور دید تا به محله رقه در گاه و خانه محترم خلافت رسید. برای طغرل اسبی پیش آورده شد و او بر اسب سوار شد و سواره بدالان عرصه سلامت و قلعه اسلام وارد شد. پس از اسب پیاده شد و در حالیکه امیران بدون سلاح در حضورش راه می رفتند به اقامتگاه بزرگی رفت. درینجا راهنمایی به خلیفه القائم پایدار بود. پیامبری در شایستگی. پیشوائی همیشگی. پیغمبری بمیراث پایدار. مردانگی در قرار گاه. پرده بزرگواری و جلال بر طالار آویخته. پاکیزگی انتساب به پیامبر کوهساری از افتخار فراهم آورده بود. القائم بامر الله در پشت پرده برمسندی نورافشان در ایوانی که منزل گاه بزرگواری بود قرار داشت. زمین خانه خلافت آسمان

نیک‌اختری بود. در حالیکه بردوش خلیفه قطیفه پیامبر و در دستش چوبدستی او بود. این قطیفه و چوبدستی از آب پاکیزه محمدی سیراب بودند.

هنگامی که طغرل بگ به جایگاه بزرگواری و پله‌کان‌پرده‌دار نزدیک شد. پرده طالار برداشته شد و روی خلیفه چون ماه از تاریکی مسند بدرخشید. احترام واجب را بکار بست و زمین را بوسه زد، سپس برخاست و مقابل‌القائم ایستاد. منتظر شد تا از رسوم بارخلاف‌آگاه شود. رئیس‌الرؤسا بر تخت زیبائی بالا رفت. خلیفه او را گفت: رکن‌الدوله را به تخت ببر. محمد بن منصور کندی با طغرل همراه بود و مترجم او می‌بود. گفتار طغرل را عربی می‌گفت. تختی برای طغرل بگ نهاده شد و وی بر آن نشست. عمید‌الملک برای طغرل توضیح و ترجمه کرد که خلیفه پادشاهی را بوی واگذار کرده است. طغرل در مرتبه بزرگواری قرار گرفت و بجایگاه خلعت شد و به احترام بخشش خلیفه محترم گردید و به خلعت‌هاییکه از دیگر بزرگان برگزیده شده بود ملبس شد. تاج و طوق و دستبند (ساعده‌بند) و هفت خلعت سیاه رنگ بوی بخشیده شد. از هفت خلعتی که در یک صندوق بودند پادشاهی هفت اقلیم را برای طغرل اراده کردند. همچنین بادستاری مشک‌آلود و طلائی ویرا خلعت کردند. با این دستار تاج عرب و افسر خسروی برای طغرل فراهم شد. طغرل با این دو تشریف بلند مرتبه شد و بادستار و افسر قدم برداشت شمشیری که از طلا زیور شده بود بگردنش آویخته شد. طغرل در مزین‌ترین زیورها و با هیبت‌ترین اسبابها از خلعت گاه بیرون آمد. باز گشت و بتخت نشست. طغرل خواست بشکرگزاری زمین را ببوسد بعلت برسر داشتن تاج خسروی بخم شدن قادر نبود لذا درخواست کرد دست خلیفه را بدست گیرد. خلیفه دوبار دست بسوی داد او نیز دست خلیفه را بوسید و برچشم نهاد. خلیفه شمشیر دیگر را که در

مقابل داشت بر گردن طغرل آویخت و بادر گردن آویختن دوشمشیر فرمانروائی دو کشور برای او تمام شد و ازین رو خلیفه او را ملقب بپادشاه شرق و غرب کرد و فرمانش را آماده کرد و گفت: این فرمان و پیمانست که محمد بن منصور بر تو میخواند. محمد دوست و امانت ما نزد تست. او را نگاهدار و از حادثه محفوظ بدار زیرا مردی مورد اطمینان است. برو به سلامت در پناه خدا و به چشم عنایت حق از هر بد محفوظ باش.

مؤلف گفت: ابو الفضل سردر شاعر را در حق عمید الملک قصیده‌ئی

است این ابیات از آنست:

«پادشاهی است که هنگامیکه عزم به حرکت اسبان می کند.
اسبان از نشاط سوار خود با روی گشاده و شکفته بزرگان به تبختر و بزرگی
با ناز و دلالت راه می روند.

هیچگاه نور پیشانی روشن او را ندیدم مگر آنکه پیشانی خودم از
من درخواست کرد که سجده کند. بخششهای وی همه آفریدگان را فرا
گرفته. سپاس ثروتمند و درخواست مستمند نزد وی یکدیگر را ملاقات
می کنند.

اگر در روزگار قدیم بود از فرط بخشش او گنجها از وی به قارون
شکایت می کردند».

مؤلف گفت: در سال ۴۵۰ کارموصل بر طغرل بگ بشورید زیرا
وی به جانشینی خود دوامیر را بنام اردم و باتکین در آنجا گذاشته بود.
بساسیری و قریش بن بدران بدشمنی آنها برخاستند و چهار ماه آنها را در
محاصره افکندند سپس به جانزینهارشان دادند و از شهر بیرونشان کردند.
طغرل بگ باردیگر بموصل رفت برای چاره کردن این دردمشکل. طغرل
در شهر نصیبین سراپرده‌هایش را برافراشت برادر مادری طغرل

ابراهیم یناک با او مخالفت کرد و پیمان بشکست . بقصد دشمنی طغرل به همدان رفت . سلطان هم به دنبال او در مدت هفت روز از نصیبین به همدان رفت . طغرل وزیر خود عمیدالملک و همسرش خاتون را ببغداد فرستاده بود . پس به آنان نامه نوشت و خواست که بحضور آیند خلیفه آنانرا از آمدن بازداشت . در بغداد اخبار بی اصل و شایعات بی اساس هولناک پی در پی جریان یافت . گاهی از آمدن بساسیری ببغداد و گاهی شکست طغرل را از برادر در دهانها می گرداندند .

مؤلف گفت: عمیدالملک کنذری می خواست فرمان ولایتعهدی از خلیفه برای انوشیروان فرزند خاتون (همسر طغرل) بگیرد و از مال پنهان و آشکار خود بسیاری درین منظور هزینه کرد ولی انوشیروان و عمیدالملک موفق نشدند و این رشته را نتابیدند .

خاتون قصد کرد که عمیدالملک و انوشیروان را دربند کشد . آنان نیز فرار برقرار اختیار کردند . عمیدالملک خود را به اهواز در پناه هزار اسب بننگیر بن عیاض افکند و از سختی پرست . خاتون سفر کرد و سلطان رامی خواست . درین سفر فرزندش انوشیروان بوی ملحق شد . این واقعه در سال ۴۵۱ واقع شد . درین روز گار بعلت سستی کار خلافت تباهی بساسیری به سرحد کمال رسید . در ششم ماه ذی قعدة ۴۵۰ او ببغداد وارد شد و در شانزدهم ذی قعدة ۴۵۱ ازین شهر بیرون رفت . کار بساسیری قاعدهئی زشت بود که نزدیک شد که نورخدائی را خاموش کند . زیرا بساسیری مردم را به اصرار به خلافت بی پدری که در مصر دعوی خلافت (خلیفه فاطمی) داشت دعوت می کرد . در خانه پیشوائی بغداد خلیفه القائم جائی نیافت و در شهر حدیثه باقی ماند و برسولان و رسائیل پی در پی طغرل را برای کمک بفریاد می خواند . طغرل درین هنگام سرگرم پیکار با برادر بود و غم کار خود

می خورد۔ زیرا سپاهش شکسته و خود، بخت بر گشته بود.

مؤلف گفت : بساسیری رئیس الرؤسا (وزیر خلیفه) و محمد بن مأمون همان فرستادهٔ خلیفه که طغرل بگگ را ببغداد فراخواند به دار کشید . یاران قریش بن بدران نیز عبدالرزاق احمد بن علی را کشتند . ترتیب و قوانین اسلامی درهم ریخت . خانه سلامت (بغداد) بیمار شد . دوری پیشوا دراز کشید . اندوه مردم فزونی یافت . سرانجام سلطان طغرل که در ری بود از برادر زادگان - آلب ارسلان - یاقونی - قاورد - فرزندان داود یاری خواست . اینان درخواست طغرل را بر آوردند و بیاریش برخاستند . طغرل با آنان به پیکار برادر خود ابراهیم ینال شد و در هفتان بولان سپاه برادر را بشکست . سپس ابراهیم را در حالی که اسبش از رفتار مانده بود اسیر کرد و به علت ستم و بی رسمی او را با زه کمان خودش خفه کرد . طغرل با کشتن ابراهیم از شر و فساد وی آسوده شد . طالع بلند او بار دیگر بدو باز گشت و این باز گشت را بفال نیک گرفت . اسباب و افراد وی زیاد شد . عمید الملک بسوی طغرل حرکت کرد . هزار اسب اسباب و لوازم چنوئی را فراهم کرده و به کرم خود بدو بیشتر احسان کرده بود . دیگر برای طغرل آرزو و تصمیمی نماند مگر آنکه خلیفه را به خانه اش بفرستد و ماه او را از محاقی که افتاده بود برهاند و ظاهر کند . طغرل بجانب بغداد سفر کرد بساسیری بوی وی را استشمام کرد و دانست که طغرل به سرعت خواهد آمد و ازین رو در اضطراب و غم اینکار افتاد . پس از چندی که سپاه سلجوقی ببغداد رسید بر سر بساسیری قیامت راست شد و ازین رو یک لحظه نشست و فرار برقرار اختیار کرد . خلیفه در حدیثه عانه بود . قریش بن بدران از عم خود مهارش بن محلی خلیفه را درخواست کرد ولی مهارش از خلیفه حمایت کرد و حرم خلافت را از تعرض مصون نگاهداشت .

11/11/2020

11/11/2020

11/11/2020

11/11/2020

11/11/2020

11/11/2020

11/11/2020

11/11/2020

11/11/2020

11/11/2020

11/11/2020

11/11/2020

11/11/2020

11/11/2020

11/11/2020

11/11/2020

11/11/2020

11/11/2020

11/11/2020

11/11/2020

11/11/2020

11/11/2020

11/11/2020

11/11/2020

زائل گردید. کار مستقیم گردید عطر خلافت منتشر و غمها فراری و نعمتها پی در پی شد. طغرل بگگ که در واسط بود در ماه صفر ۴۵۲ به بغداد آمد و خلیفه در صفا تاج برای وی سفره میهمانی گسترد. برین سفره از بزرگان و افراد متوسط کسانی را حاضر کرد. در دوم ربیع الاول بار دیگر برای سلطان سفره بگسترد. سلطان به میهمانی خلافت بر شهریاران پیش از خود برتری و افتخار یافت. در پنجم ماه مزبور سلطان متوجه بلاد جبل شد.

عمیدالملک بر خلیفه وارد شد و خلیفه ویرا بر گزید و به لقب سیدالوزراء مفتخر ساخت.

مؤلف گفت: در سال ۴۵۱ کتابخانه‌ای که شاپور بن اردشیر در بغداد وقف کرده بود و میان دو حصار جا داشت آتش گرفت. عمیدالملک کتابهاییکه از آتش سلامت مانده بود بر گرفت. این آتش یکی از دو حریق معروفی است که در بغداد اتفاق افتاد. در ماه ذی قعدة سال ۴۵۲ همسر محترم سلطان در زنجان وفات یافت.

مؤلف گفت: هنگامی که سلطان طغرل از بغداد بیرون آمد برادر-زاده اش ارسلان خاتون همسر خلیفه در صحبت او بود. چون سلطان درری قرار گرفت. اراده کرد از رازپنهان پرده بر گیرد. قاضی ری ابوساعد را به رسالت به بغداد فرستاد و نکاح دختر قائم خلیفه را طی این رسالت آرزو و درخواست کرد.

این واقعه در سال ۴۵۳ اتفاق افتاد. خلیفه برای پاسخ طغرل ابو محمد بن تمیمی را آماده کرد که طغرل را منصورف سازد زیرا رویه خلفا به دختر دادن به سلاطین جاری نشده است. پس به تمیمی گفته شد. در صورتی که وسیله-هائی برای منصورف کردن طغرل نداشتی شیربهایى به مبلغ سیصد هزار دینار و زمینهای اطراف واسط را درخواست کن. چون تمیمی بر سید. عمیدالملک

132926

را آگاه کرد. عمیدالملک گفت: صرف نظر کردن طغرل با میلی که بدین کار دارد و با اصرار خواسته‌است خوب نیست. درخواست نقدینه و زمینها نیز زشت است، زیرا طغرل بیشتر از آنچه که در افکار و آرزوهاست خواهد کرد. سکوت درین موضوع شایسته‌تر است. بگذار مرا تا راحتت کنم رها کن تا من خود این مهم را عهده‌دار شوم. ابن تمیمی گفت: فرمان تراست. و اطمینان بر تو حاصل است فکر صحیح آنست که تو می‌اندیشی. و اندیشه حسابی آنست که تو آنها را تصویب نمائی. تو پیرستش و پاسخ باریقت آشناتر هستی. پس عمیدالملک سلطان را گفت: کار آسان شد. گره کار باز شد. آرزو بر آورده شد و درخواست ممکن گردید.

سلطان طغرل میل باطنی و خبر نکاح خود را منتشر ساخت. عمیدالملک را فرمان داد که با برادرزاده او ارسلان خاتون همسر خلیفه به بغداد برود. در صحبت او بدره‌های دینار و گوهرهای گرانقیمت بی اندازه فرستاد؛ همچنین عده‌ای از بزرگان صاحب جاه و بزرگواران دیلمیان چون فرامرز کاکویه و سرخاب بن کامروا با آنان به بغداد روانه گردیدند. درین سال مجدالوزراء ابو الفتح منصور بن احمد بن دارست بوزارت خلیفه رسیده بود. وزیر خلیفه برای استقبال آیندگان تا نزدیکی نهر وان بیرون آمد. وزیر و عمیدالملک در سواری یکدیگر را ملاقات کردند. عمیدالملک ببغداد وارد شد و بر در محله نوبی (دارالخلافة) بنشست. هنگامی که خاتون در رسید در حضور او به خانه خاتون رفت سپس بموقف خلافت باز گشت. دوات ابن دارست وزیر خلیفه را گرفت و آمدن خود و امیرانی که با وی بودند به خلیفه اطلاع داد. حق رسالت بگزارد و سر نهفته آشکار کرد. خلیفه را خوش نیامد. خشمناک شد. رنگ از رخسارش پیرید و تصمیم گرفت خودداری کند و مسئول را بازدارد. پس در خانه فراز کرد و در بسته را نگشود. عمیدالملک

سال ۴۵۴ در آمد. در ماه محرم آن سال خلیفه به پیوند زناشوئی پاسخ مساعد داد. و کالتی بنام عمیدالملک نوشت و قاضی القضاة و ابن یوسف را به شهادت گرفت که قبول را از دهان او شنیده بودند. شهادت ها نوشته شد ابو الغنائم بن محلبان برسالت فرستاده گردید. و وکالتنامه همراه او بود. سلطان طغرل خوش حال شد. مجلس آراست و سرنوشت بحصول پیمانی که برای او در عهده داشت وفا کرد. پیمان نکاح در بیرون شهر تبریز در سراپرده بسته شد و رئیس عراقین (عمیدالملک) در لشکرگاه بود. و بار دیگر در صحبت ابن محلبان به بغداد گسیل گردید. بردست عمیدالملک تحفه ها روانه شد. همراه او برای خلیفه سی غلام و کنیز ترك که بررسی اسب سوار بودند، و دو خدمتکار با اسبی که رکابش از طلا و زینش بگوهرهای قیمتی آراسته بود و ده هزار دینار فرستاده شد. برای خلیفه زاده - عروس - ده هزار دینار و فرمان قصبه یعقوبیا و آنچه که بهمسر در گذشته طغرل در عراق تعلق داشت فرستاده گردید. بعلاوه گردن بندی که در آن سی عدد مروارید که هر یک از مرواریدها يك مثقال وزن داشت. نیز برای عدة الدین پنجهزار دینار و برای بانو مادر عروس سه هزار دینار فرستاده شد. در ماه شوال این واقعه پیش آمد. هنگامیکه عمیدالملک بیغداد نزدیک شد مردم ویرا استقبال می کردند در حالیکه ببرقراری دوستی میان پیشوائی روحانی و حکومت طغرل شادی می نمودند. چون عمیدالملک بدرگاه خلافت رسید از اسب پیاده شد زمین را بوسید. سپس بدرخانه ارسال خاتون همسر خلیفه رفت و ادای احترام واجب را بنمود. آنچه را که آورده بود به ارسال خاتون رساند و او عهده دار تسلیم هدایا شد. نیز ارسال خاتون متصدی نشان دادن هدایا و تقدیم آنها بمقام خلافت گردید.

بیان علت وزارت ابن دارست خلیفه را تاروزگار بر کناری او

مؤلف گفت: وزارت ابن دارست در سال ۴۵۳ بود. علت وزارت او این بود که چون خلیفه بدار الخلافه باز گشت وزیرش هلاک شده بود. کسیکه عهده دار اداره امور باشد در میان نبود. تصمیم خلیفه برین قرار گرفت که مردی را که در روزگار اقامت در حدیثه به وی خدمت کرده بود استخدام کند. این مرد ابو تراب اثیری بود که او را چون آتش سوزان کاری دریافته بود. پس اثیری را به حاجب الحجاب و عزالامه لقب داد و او را برای رساندن پیامها و باریافتن بزرگان و ابلاغ فرمانهای مهم استخدام کرد.

مؤلف گفت: میان ابن یوسف و اثیری دشمنی برقرار بود. دشمنی ابن یوسف را برانگیخت که نزد خلیفه نام ابن دارست را ببرد و ویرا نیکوئی گوید. گفته بود: ابن دارست در کمال درستی بدون درخواست اقطاع خدمت می کند و پیشکش هم می دهد. نامه ها به ابن دارست که در شیراز بود نوشته شد، مبنی بر دعوت او. پاسخ ابن دارست که درخواست و استعفا از قبول وزارت کرده بود رسید. ابن رضوان که ظفر خادم همراهش بود بسوی ابن دارست رفت به قصد آوردن او. ابو القاسم داماد ابن یوسف در ابن دارست بدمید و او را تحریک کرد تا بقبول وزارت حاضر شد. عمید الملک از طرف طغرل به خلیفه نوشت که آوردن و بخدمت گماشتن ابن دارست را سلطان خوش ندارد زیرا ابن دارست اگر از نظر ثروت توانگرست از نظر لیاقت مستمند و درویش است. خلیفه در پاسخ نوشت که ابن دارست اینک به شهر واسط رسیده و بفرمان ما از وطن دور شده بر گرداندنش جایز نیست. پیمان

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی من لا نبي بعده

والسلام علی من لا نبي بعده

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی من لا نبي بعده
والسلام علی من لا نبي بعده

والسلام علی من لا نبي بعده

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی من لا نبي بعده
والسلام علی من لا نبي بعده

ابوسعبد ابن موصلایا فرمانی که در حق ابن جهیر برای وزارت صادر شده بود بخواند.

گزارش رسیدن طغرل بگک به بغداد

مؤلف که خدایش بیامر زاد. گفت: در ماه محرم سال ۴۵۵ سلطان طغرل به قصد عروسی با همسرش از ارومیه متوجه بغداد شد. فخرالدوله ابن جهیر وزیر خلیفه به استقبال رفت. طغرل را در «گردونه» ملاقات کرد در حالی که چاکران و بندگان او را احاطه کرده بودند با عظمت آشکار و دستگامی درخشان. سپاه طغرل در قسمت غربی بغداد منزل کردند و بوجود آنان زیور و زینت طغرل فزون شد و رعب و ترس او در دل مردم افتاد. عمیدالملک بدر گاه مبارک خلافت به قصد درخواست عروس رفت. خلیفه با این درخواست موافقت کرد و رضا داد که عروس در خانه مملکت جا عوض کند. و به میمنت و مبارکی در جانب شرق کشور مقام بگیرد. در شب نیمه ماه صفر عروسی واقع شد عروس بر تختی که از طلا مفروش بود بنشست. برقهای طلا چشمها را میزد. طغرل برو وارد شد زمین را بوسیده تعظیم کرد. و بر تختی که از نقره مفروش بود مقابل عروس بنشست. طغرل توسط برادر زاده خود - همسر خلیفه - دو رشته گردن بند قیمتی کمیاب و جامی منسوب به ساسانیان که از طلای خالص بود و کرتهای که از طلا بافته و با مروارید زینت شده بود برای عروس فرستاده بود. محبت عروس در دل طغرل فرمانروا بود و او خود مسرور بود. و به نشاط آمده بود از شرافت دامادی خلیفه. طغرل مدت یک هفته در بغداد ماند. می بخشید و خلعت می داد. و کسی را از بخشش خود باز نمی داشت. عمیدالملک و امیران را خلعت کرد

همچنین بزرگان و صاحبان جاه خلعت داد. امیر ابوعلی فرزند شهریار ابو کالیجار و هزار اسب و فرامرز بن کاکویه و سرخاب بن بدر بن مهلهل، امرائی بودند که بهمراهی طغرل بیغداد آمده بودند. ازینان کسی نماند مگر آنکه خلعت‌های خوب بوی بخشیده گردید باضافه دیگر هدایای شایسته.

مؤلف گفت: عمیدالملک در نهم ربیع الاول بدر گاه خلافت حاضر شد و برای سلطان اجازه خواست که در صحبت عروس و خاتون همسر خلیفه سفر کند و بقرار گاه خود باز گردد. عمیدالملک گفته بود که اینان پس از رفتن بزودی بازمی گردند. خلیفه اجازه سفر داد. ارسال خاتون از دوری خلیفه در اندوه بود. خلیفه را دوری دختر سخت بود. چون رفت. درد دوری او خلیفه را رنجور کرد و آرزوی صحبت وی در دلش جرقه می زد. چون سلطان طغرل از بغداد بیرون آمد اجازه داد که امیر هزار اسب با حفظ احترامات به اهواز برود زیرا وی سه سال بود که بر در گاه سلطان مانده بود. و بدوری او سلطان رخصت نمی داد. مالیات بغداد را به عهده ابوسعید قائنی در ۵۸ هزار دینار پیمان بست. و هر چه از نرخ مالیاتها که قبلاً عمیدالملک بالا برده بود و زحمت بود پائین آورد. این ابوسعید قائنی عهده دار مطبخ و قبلاً استاد دار عمیدالملک می بود پس به بزرگداشت او قلم تقدیر رفته بود.

بیان در گذشت سلطان طغرل بگ در ری

مؤلف گفت: در روز جمعه هشتم ماه رمضان سال ۴۵۵ طغرل بگ در ری وفات یافت و کشور بمرگش درهم شد. خبر در گذشت طغرل به عمیدالملک وقتی رسید که وی هفتاد فرسخ از ری دور بود. عمیدالملک

پاکستان کی ترقی

پاکستان کی ترقی کے لیے حکومت کو اپنی پالیسیوں کو درست کرنا چاہیے۔

پاکستان کی ترقی کے لیے حکومت کو اپنی پالیسیوں کو درست کرنا چاہیے۔

پاکستان کی ترقی کے لیے حکومت کو اپنی پالیسیوں کو درست کرنا چاہیے۔

بیان به تخت نشستن سلطان عضدالدوله آل بارسلان

ابوشجاع محمد بن داود بن میکائیل

مؤلف گفت: داود پدر آل بارسلان در سال ۴۵۰ در بلخ مرد و آل بارسلان به جایش نشست. هنگامی که بنام سلیمان برادر وی درری - پس از وفات طغرل - خطبه خواندند. ارسعن واردم. بشهر قزوین رفتند و بنام آل بارسلان خطبه خواندند. خبر اینکار به عمیدالملک رسید. سپس وی آئین خطبه را درری نخست بنام آل بارسلان و سپس سلیمان برپا داشت. عضدالدوله آل بارسلان از نیشابور روبه روی آورد. زمینهای سخت و سست را چون شیری خشمناک در نوردید و بیامد. او چون دریائی متلاطم حرکت می کرد.

پسر عم آل بارسلان - قلمش - فرزند اسرائیل در گرد کوه بود و طمع در سلطنت بست. او ندانست که اینطمع او را در گرداب هلاک غرق خواهد کرد. با جمعیتی که داشت به مخالفت با آل بارسلان برخاست. مقابله و مقاتله کردند. جنگ به کشته شدن قلمش پایان یافت و مرگ او بر اثر سرسُم رفتن اسب و افتادن وی بر زمین اتفاق افتاد. آل بارسلان از تر کمانان جماعت زیادی را کشت و از اموال آنان غنیمتهای زیادی را صاحب شد، سپس آل بارسلان در کشید تا به خوار و رامین - نزدیک ری - رسید با سپاهی فاتح و کوششی آشکار، در صحبت آل بارسلان وزیرش نظام الملک ابوعلی حسن بن علی بن اسحاق طوسی بود. عمیدالملک در حالی که خدمتکاران و غلامان عربی و عجمی وی او را احاطه کرده بودند با طبل و درفش به استقبال آل بارسلان رفت سپس ویرا بر تخت نشاند. به عادت وی که عمیدالملک داشت

بتدبیر کارها را با آلب ارسلان میراند نظام الملك از یگانه بودن عمید الملك در تدبیر کارها حسد برد و زمانی در گرفتن و بند کردن او اندیشه می کرد. چون ماه محرم سال ۴۵۹ در رسید عمید الملك به جهت انس و پوزش نظام الملك را ملاقات کرد و مقابل وی دستمالی که در آن پانصد دینار بود بنهاد. هنگامی که عمید الملك از درگاه بازمی گشت بیشتر سپاه با او حرکت کردند. آلب ارسلان از پایان اینکار بیمناک شد پس به گرفتن وی فرمان داد و او را بمرورود فرستاد. عمید الملك يك سال در حبس و بند باقی ماند سپس سلطان دو غلام را بجانب او فرستاد. غلامان بروی وارد شدند در حالی که وی تبار بود. و آگاهش کردند که کشتن او کاری قطعی است. او را مهلت دادند که غسل کند و وضو بسازد و توبه کند. او برای بدرود با خانوادهاش به خانه شد و به مسجد رفت و دو رکعت نماز گزارد و خود را تسلیم سرنوشت غیر قابل تغییر نمود. از غلامان خشونت دید و او را با شمشیر زدند سپس سرش را گرفته برای سلطان که در کرمان بود بردند. اما بدن عمید الملك در پارچه بقچه ای که برد پیامبر در آن پیچده شده بود و وی از خلیفه القائم آنرا به هدیه گرفته بود پیچیده شد. نیز پیراهنی دیبقی از پوششهای مخصوص القائم خلیفه در تکفین عمید الملك بکار رفت و در مقبره پدرش در کندر به خاک سپرده شد. مدت وزارت عمید الملك هشت سال و چند ماه بود. همواره آثار و مقام عمید الملك دیده می شود و بر زبانها خواهد گردید. عمر وی چهل و چند سال بود نیکوئی - هائی برتر از دیگران داشت و اخلاقش نیکو بود ولی بعلت مانع بی باکی و بی اعتنائی به مردم و نهایت تکبر تدبیری بد داشت که دیگران را سبک می گرفت. دست بلندش از دلجوئی مردم سخت دل کوتاه شد و نتوانست حوادث خشن و سرسخت را نرم کند.

مؤلف گفت: موفقیت در امور به خانواده و نجابت و تربیت و دانش

باز گشت می کند. و اوست کسی که می گوید:

«مرگ تلخ است ولی اگر دل من تشنه بزرگی باشد درین راه این شرننگ را در کام شیرین حس می کند. و سوسه ریاست در سر من تخم نهاد در سر من می گردد و می ترسم سرم را به اطراف بگرداند» (کنایه از جدا شدن سرازتن)

مؤلف گفت: عمیدالملک اخته بود و در کار مردان ناتوان، علت اینکار چنین بود. طغرل بگ در اول کارش او را فرستاد که زنی برای او نکاح کند. عمیدالملک سرپیچی از فرمان کرد و زن را بنکاح خود آورد هنگامی که طغرل بر عمیدالملک دست یافت او را همچنان در مقام باقی نهاد؛ اما پس از آنکه ویراز مردی انداخت. عمیدالملک پیرو امام ابوحنیفه بود و ازین مذهب جانبداری می کرد و با جماعت حنفی مذهب راه می رفت سپس از خشکی و جانبداری دوری جست و با جماعت شافعی مذهب نیز مماشات می کرد.

نظر اجتماعی عمیدالملک خوب بود زیرا هم حنفی ها و هم شافعی ها صواب کارند. علت آشنائی عمیدالملک با طغرل چنین بود: چون طغرل به نشابور وارد شد بنویسنده ای که عربی و فارسی بداند و در هر دو زبان آویر باشد نیازمند شد. موفق پدر ابوسهل. طغرل را به عمیدالملک که جوانی با فکر پیر بود راهنمائی کرد.

حال نظام الملک

مؤلف گفت. هنگامی که عمیدالملک از صدارت افتاد و رفت و به جائیکه در بند شد منتقل گردید، کار نظام الملک راست و درست شد و آفتاب طالع او درخشیدن گرفت. دل او به آرزویش رسید، پرچمش بلند شد قلم او بکار افتاد. مسندش بلند گردید. درخت بزرگی او شاخه داد. ضرب دستش

کاری شد و ابرهای او برق زد.

بیان حوادثی که پس از سلطنت برای آلب ارسلان اتفاق افتاد

مؤلف - که خدایش بیامر زاد - گفت: قاورد فرزند داود . برادر آلب ارسلان بود که در روز گارعمش طغرل بگگ در سال ۴۴۷ در خطه کرمان فرمانروا شد. قاورد در سال ۴۵۵ شیراز را مالک شد و هر دیلمی که در آنجا بود بقتل رساند. خونها ریخت. و پرده های احترام پاره کرد. اظهار هیبت نمود و مردم را در وحشت افکند. با برادر خود آلب ارسلان مخالفت نمود و بردسیر کرمان را پناهگاه ساخت. آلب ارسلان بسوی او رفت و بهوی امان و اطمینان داد سپس خود قلعه استخر را تسخیر کرد. نگاهبان قلعه باهدایائی که فیروزه و پیاله ای زمردی بود و نظیرشان دیده نشده. به ملاقات آلب ارسلان آمد. نیکوئی سلطنت و دادگری آلب ارسلان شهرهای اقلیم پارس را فرا گرفت.

مؤلف گفت. شرف الدوله ابوالمکارم مسلم بن قریش در سال ۴۵۷ به آلب ارسلان رسید و وی آمدن مسلم را گرامی داشت و به او فایده های زیاد رساند. در اقطاع شرف الدوله. شهرهای هیت - انبار - حربی - سن - بوازینج را بنام او و وظیفه او ساخت.

همین شرف الدوله در ماه ربیع الاخر سال ۴۵۷ به بغداد رسید و وزیر خلیفه ابن جهر او را استقبال کرد و دریافت که طالع بلند او برایش بهترین پشتیبان است.

مؤلف گفت: آلب ارسلان از راه نخجوان به شهرهای خزر رفت

و در مدد کردن به ایمان مددکار و یاران زیادی بدست آورد. پادشاه ابخاز. بقراط بن گیور کی. بناچار درخواست صلح و متار که جنگ کرد. دختر خود را برای نکاح به سلطان نمود. سلطان دختر را نکاح کرد و با بقراط صلح کرد. بخشش او را پذیرفت و وی را تأمین داد. سپس همسر خود ملکه کرجی را طلاق داد و او را بنکاح وزیر خود نظام الملک در آورد. آلب ارسلان حرکت کرد و شهر آنی را گشود و شهرها به وی توجه کرد و مردم بیزرگی او اقرار کردند. شکوه خود را فاش و مردم را خوشحال کرد.

بیان رسیدن شرف الملک ابوسعید محمد بن منصور بن

محمد مستوفی کشور به بغداد

مؤلف گفت: وصول شرف الملک به بغداد در ماه صفر از سال ۴۵۹ بود. او نسبی بزرگ و آشکار داشت. در سلسله سلجوقی از نظر بخشش و خوبی و دانش زیاد و ثروت و بی نیازی و بزرگواری چنوی عهده دار وزارت نشده است. عمادالدین که خدایش بیامرزاد گفت. نیای مادری من. امین الدین علی مستوفی که خدایش بیامرزاد در اوائل جوانی و ابتدای کارش منشی او بود. سپس نویسنده خزینه سلطان محمد بن ملک شاه شد. نیای من در حالیکه وی مردی صالح خورد بود و من کودک، مرا حکایت کرد از شرف الملک به قضایائی که همه دلیل بر کرامت نفس و بزرگواری وزیر بود. می گفت او بادانش بخشش داشت و با بخشش دستگاه داشت. نیز حکایت کرد که سیصد و شصت لباس کامل کم نظیر به تعداد روزهای سال داشت. در هر روز از روزهای فصل های چهار گانه سال به اقتضای فصل لباسی می پوشید. اگر ازین لباسها به کسی خلعت می داد یا می بخشید به جای آن خزینه دارش

لباس دیگری در خزینه می آورد. در دوازدهم ماه صفر به بغداد رسید و به درگاه نوبی (دار الخلافه) حاضر شد. خلیفه او را پذیرفت و همین پذیرائی بشارت طالع بلندوی گردید. به حضور خلیفه رسید و تعظیم کرد. نسخه‌ای از قرآن بزرگ و قطعه‌ای لعل بدخشی که در دستمال بود تقدیم خلیفه کرد. نامه سلطان را که در کیسه سیاه رنگی بود برساند. دوستان را شاد و دشمنان را غمگین ساخت.

مؤلف گفت: شرف‌الملک نایبان نظام‌الملک وزیر را دید که بکار ساختن مدرسه نظامیه شروع کرده‌اند. توانائی خود را در پیروی از نظام‌الملک در کار خیر غنیمت شمرد و برگزیده ابوحنیفه که خدایش پیامرزا در محله باب‌الطاق مزاری ساخت. نیز برای پیروان وی مدرسه‌ای بنا کرد. بر قامت معلم مدرسه پیراهن اجرومزد خود را پوشاند.

مؤلف گفت: شریف ابو جعفر بیاضی بر درگاه ساختمان این دو بیت را بنوشت:

«آیا ندیده‌ای؟ که این دانش فقه‌پراکنده بود و خوابیده درین آرامگاه (ابوحنیفه) آنرا جمع کرد. همینطور این زمین زمینی بیاض و مرده بود. بخشش عمید ابوسعید (شرف‌الملک) بار دیگر آنرا زنده کرد.»

مؤلف گفت: ارسال خاتون همسر خلیفه در اول جمادی الاولی از سال ۴۵۹ به بغداد رسید. فخرالدوله وزیر فرسنگها از وی استقبال کرد. سپیده دم افتخار او ظاهر شد و کوه پابرجای وقارش آشکار گردید. نزدیک بر خورد باوی تخته‌روان همسر خلیفه با احترام وزیر بایستاد و زیر هم در سواری همسر خلیفه را تعظیم کرد. همسر خلیفه احترام وزیر را پذیرفت و به وی توجه کرد سپس بر خانه وارد شد و خلوت کرد.

بیان حوادث و وقایع موافق و مخالف

مؤلف گفت: در ماه رمضان سال ۴۵۸ بزرگ جماعت حنبلی‌ها محمد بن حسین بن فراء در گذشت و درین سال بنای مدرسه نظامیه بغداد تمام شد و کارهای مدرسه مرتب شد. مردان دانش فقه و طالبان علوم دینی درین مدرسه سکنی کردند. شیخ ابواسحق شیرازی که خدایش بیامرزاد در مدرسه به درس آغاز کرد و آنچه از دانش کهنه شده بود بار دیگر نو کرد. از روی حقیقت پرده برگرفت اصول فقه را شرح داد و بر هر اصلی شاخه‌ها افزود. دلائل استنباط را آشکار ساخت و آنها را دسته‌دسته کرد.

در سال ۴۶۰ شیخ عبدالملک ابو منصور بن یوسف که از بزرگان و ناموران بغداد بود وفات یافت. در حوادث روزگار اهالی بغداد به وی رجوع می‌کردند. تمام مردم بر شایستگی و نیکوئی و یوتری وی یکدل و یک زبان بودند. از جمله کارهای خیر او این بود که بیمارستان عضدالدوله را در بغداد که خرابی بر آن چیره شده بود و موقوفاتش به حادثه‌های نائبان گرفتار شده بود در اختیار گرفت و آنرا تعمیر کرد و در اداره آن ترتیبی نیکو داد. سه خزینه‌دار و بیست و هشت پزشک در بیمارستان برقرار کرد.

مؤلف گفت: ابو الفضل ضرر در شاعر، شیخ را به قصیده‌ای رثاء گفت. مطلع قصیده چنین است. «درین مصیبت و انده هیچ تسلیتی نمی‌پذیریم، پس ازین خواه روزگار نیکوئی کند یا بدی مساوی است.»

مؤلف گفت: در همین سال ابو الجواز و اسطی یکتا شاعر روزگار و مردمیدان سخنوری در گذشت. همچنین در همین سال در نجف که مشهد امیر المؤمنین علی علیه السلام است شیخ ابو جعفر طوسی که پیشوای فرقه

شیعه بود در گذشت . طوسی همان کسی است که تفسیر برقرآن (تفسیر تبیان) نوشته و مشکلهای فرقه شیعه را آسان کرده است.

در جمادی الاولی از این سال زلزله ای در فلسطین رخ داد که خانه ها را ویران ساخت و مردم را نابود کرد. درین سال متصدی دیوان زمام ابو نصر محمد بن احمد که به ابن جمیل معروف بود وفات یافت. ابو الفضل صدر در شاعر، قصیده ای در رثای او گفت. از ابیات قصیده این ابیات است :

«اگر برای شرم آبی باشد تنها این صورت ابر این آب است.

اندوه دارم بر در گذشت مردی که مانند شمشیر درخشان کاری بود. چگونگی سنگها غلاف این شمشیر شد او ذخیره ای گرانها بود که ممکن بود به وی دستبرد بزنند ازین رو زمین خزینه و نگهدارنده اش گردید.»

مؤلف گفت: ابو القاسم بن فخرالدوله بن جهیر متصدی دیوان زمام گردید و به لقب عمیدالرؤسا ملقب شد و خلعت این منصب را بپوشید. ابو الفضل صدر در باقصیده ای او را مدح گفت. مطلع قصیده این است:

«سیاهی های چشم را صبحها اشک و شبها بیداری فرامی گیرد. میان این دو حال چقدر می توانند دوام بیاورند.»

در دوازدهم ماه رجب ابو العباس خوافی که عمید بود با جاه و جلال پسندیده به بغداد وارد شد. فخرالدوله بن جهیر وزیر خلیفه در شب مهرگان در ماه ذی قعدة به فرمان خلیفه با شهادت قاضی ابو عبد الله دامغانی از وزارت معاف شد. فخرالدوله به خدمت نورالدوله دبیس که در فلوجه اقامت داشت رفت. نورالدوله وی را پناه داد و به جای او نیکوئی کرد. نزدیک بود که وزارت به ابی یعلی پدر وزیر ابو شجاع که نویسنده هزار اسب بنگیر بود قرار بگیرد. به او نامه نوشته شد و به وزارت دعوت گردید. خبر بیماری او همان روز رفتن ابن جهیر در رسید و روزیکه ابن جهیر به فلوجه رسید همانطور که

بر قلم تقدیر رفته بود خبر در گذشت ابویعلی نیز بیامد.

در سال ۴۶۱ خلیفه وزارت خود را به ابوالحسن بن عبدالرحیم واگذار کرد. مردم نادان بشوریدند و گفتند ما طاقت نداریم که از ستم این شخص در آتش جهنم وارد گردیم. این وزیر همان کسی است که بساسیری را به بغداد آورد و آنهمه حوادث و جنایت ایجاد کرد. خاتون همسر خلیفه گفت او مال مرا یغما کرد. پس قبل از آنکه وزیر را از کار برکنار کنند خود کنار رفت و پیش از شهرت در گمنامی افتاد. خلیفه همواره می اندیشید که چه کسی را به وزارت برگزیند قضارا نورالدوله با وی در کار این جهیر نامه نوشت و گفت کسه وی بهترین وزیر و نیکوترین مدد کار و پشتیبان است. خلیفه باز گشت وی به وزارت پاسخ داد. در دوازدهم ماه صفر ابن-جهیر وارد شد و خلیفه برای دیدار وی در طالارتاج نشست.

درین دفعه وزارت ابن جهیر ابوالفضل صر در او را با قصیده ای مدح گفت مطلع قصیده چنین است: «تحقیقاً حق به چایگاه خود باز گشت تو تنها در میان خلایق به وزارت شایسته هستی» ابن جهیر و دو فرزندش سوار شدند و تمام محله های قسمت غربی بغداد را طی کردند. مردم ساکن در محله کرخ کیسه های درهم و دینارها را به پای وزیر ریختند. فرمان وزارت از جانب خلیفه به قلم ابن موصلایا صادر شد. کارها برای وی روبراه شد. مؤلف گفت: در نیمه ماه شعبان این سال مسجد جامع شهر دمشق آتش گرفت و اسلام درین مصیبت عزا دار شد. آتش به محراب مسجد رسید و زبانه آن قبله مسجد را شعله ور کرد.

نزدیک بود که قلب خانه محترم خدا در مکه بدین حادثه محترق شود. گوئی جهنم خود را در پناه مسجد کشید و دامن مسجد را چسبید که از آتش آن مسجد افروخته گردید. درینا سجده گاهی که آتش نفس های

سوختگان در آن گرفت. گفته شد که چشم زخمی که به مسجد رسید به والیان مصر مربوط بود (فاطمیان). سپس خداوند این بلا را با لطف خود خاموش کرد.

و گفت سوزش بس است. به حقیقت پیوست آیت قرآن در پایان کار که فرموده است قلنا یا نار کونی برداً و سلاماً (گفتیم ای آتش خنک و بی‌زیان شو).

مؤلف گفت: در سال ۴۶۲ سگ رومی با سپاهیانش حمله کرد و بر کسانی که در شهر منبج بودند سخت گرفت. شهر را غارت. ملکه شهر را به کنیزی گرفت و به قسطنطنیه باز گشت در حالیکه آثاری بد بجا گذاشته بود و اسلام خون‌های بناحق ریخته را ازو طلب کار بود. در همین سال نظام الملك دختر خود را به عمیدالدوله ابو منصور محمد بن فخرالدوله بن جهر وزیر تزویج کرد. دامادی نظام الملك بهترین پشتیبان عمیدالدوله گردید. عمیدالدوله برسالت خلیفه به ری رفته بود. با احترام و شکوه استقبال گردید و کار دامادی برای او تمام شد. در ماه رجب در حالی که رسولان محمد بن ابی‌هاشم را همراه داشت به بغداد رسید. این رسولان را ابو‌هاشم بسوی سلطان فرستاده بود و تعهد کرده بود که در مکه که خداوند مأمونش دارد بنام سلطان خطبه کند. خلیفه در دارالخلافة عمیدالدوله را خلعت کرد و وی در لباسهای خلعتی باتبختر و احترام حرکت کرد. رسیدگی به اخبار رسیده و گزارش آنها و سرپرستی اقطاعات به عهده عمیدالدوله واگذار شد. فرمانی به انشاء ابن موصلا یا بروی خوانده شد که بموجب آن عمیدالدوله به درآمد و محصول اقطاعات مسئول باشد و ازین رو برمسند سروری جای گرفت. درین سال تاج الملوك هزار اسب - ابن بنگیر بن عیاض هنگامی که از درگاه سلطان آلب ارسلان بازمی‌گشت

در خارج اصفهان در راه خوزستان مرد. کار و مقام هزار اسب به علت نکاح خواهر سلطان بالا رفته بود. پس از وی خواهر سلطان در نکاح مسلم بن قریش در آمد. مسلم نیز چون هزار اسب محترم و صاحب مقام شد. در همین سال امیر حرمین مکه و مدینه محمد بن ابی هاشم حسنی به بغداد رسید. او به قصد ورود به سلطان آمده بود. خلیفه پس از احترام و پذیرائی نامه‌ای توسط وی به سلطان نوشت. امیر حرمین در محرم سال ۴۶۳ از لشکر گاه سلطانی به شهر آمد و فایده‌ها برد و نیکوئیها بدیگران رساند.

گزارش کار آل ارسلان در شهرهای دیار بکر و شام

مؤلف که خدایش بیامرزاد گفت: هنگامی که آل ارسلان بدیار بکر رفت. نصر بن مروان او را استقبال کرد و یکصد هزار دینار برای او برد. آل ارسلان هدیه نصر را پذیرفت و از کارهایش باز جست و درخواستش را بر آورد. گفته شده که به آل ارسلان گفتند: که مال اهدائی نصر مالی است که بر اهل شهر سرشکن شده و بزور گرفته شده است. آل ارسلان فرمان داد که مال را به نصر بر گردانند. از قبول مال خودداری کرد و از گناه و روز بازپسین در امان ماند.

آل ارسلان در سفر خود به آمد رسید. سرحد آمد را غیر قابل فتح دید و حصار شهر را محکم یافت. سلطان برای تبرک دست بر حصار شهر نهاد و سپس دست خود را بر سینه خود کشید. آل ارسلان از آمد به شام متوجه شد و از شهر رها گذشت. کارشام بر آل ارسلان مشکل شد. پس در حلب فرود آمد و به محاصره کردن شهر شروع کرد. حصار شهر را

در میان گرفت. صاحب حلب درین روز گار محمود بن صالح بن مرداس بود و او در همین سال بنام خلیفه عباسی خطبه خوانده بود. پس از مسرت خلعت خلیفه اندوهگین گردید. از جانب خلیفه نقیب النقباء ابوالفوارس طرادبن محمد رینی نزد وی بود. آلب ارسلان بروی سخت گرفت و او را در تنگی افکند. نقیب النقباء از شهر بیرون آمد و از آلب ارسلان درخواست کرد که سایه بزرگواری خود را از محمود برنگیرد و سرچشمه نعمت وی را گل آلود نکند. آلب ارسلان از اجابت مسئول خود داری کرد و خوشنودی خود را از محمود تنها به آمدن وی در حضور و اظهار زاری و فرمانبری موکول کرد. محمود بملاقات آلب ارسلان نرفت و کار به کشتار کشید و محاصره طولانی شد. سنگهای منجنیق از درون حصار پیرواز آمد. سنگی بر اسب سلطان فرود آمد و سلطان خشمگین شد. محمود هنگامی که کارش سخت شد ترسید کار بجائی برسد که قابل تلافی و تدارک نباشد. پس با مادر خود شبانه سوی سلطان آمد. مادر وی منیعه دختر و ثاب نمیری بود. گریه و زاری کردند. مادر به سلطان گفت: این فرزند من است او را نزد تو آوردم هرچه می خواهی با او بکن. ما اقرار داریم و می دانیم که سلامت ما به سازش باتو وابسته است.

مؤلف گفت: سلطان گذشت کرد و محمود را بار دیگر بمقام پسندیده خود باز گرداند. مقام محمود به تواضع و فروتنی که انجام داده بود بالا رفت و در نتیجه حلب امن شد و وحشت جا به آرامش داد.

بیان بیرون آمدن پادشاه روم و شکست و اسارت او

مؤلف گفت: به سلطان خبر رسید که ارمانوس پادشاه روم با سپاهی

بیرون از حد و شماره به عزم تسخیر قلمرو سلطانی بیامده است. سلطان از استماع این خبر به سرعت آهنگ آذربایجان کرد زیرا شنید که پادشاه روم در نواحی اخلاط است. سلطان با خواص لشکریانش بود و صلاح ندید که برای جمع سپاه به شهرهای خود برود و از اطراف کشور قبیله‌ها و عشایر را به جهاد بخواند. نظام‌الملک وزیر و همسر خود خاتون را با بارهای اسباب به تبریز روانه کرد. سلطان با پانزده هزار سوار زبده از لشکریان باقی ماند. با هر یک از این سواران اسبی به عنوان یدک بود. سپاه روم از سیصد هزار نفر بیشتر بود. این جماعت از رومی و روسی و اهل غزه و قباچاق و کرج و ابخاز و خزر و فرنگ و ارمن بودند. سلطان فکر کرد که اگر صبر کند تا سپاه جمع کند فرصت از دست می‌رود و موجب زحمت بندگان خدا در شهرها می‌گردد. پس بانخبه سپاهیان خود سوار شد و رو به همراهان کرد و گفت: «من در راه خدا پیکار می‌کنم. اگر سعادت شهادت یافتم به جای آنکه در چینه دان گر کسان مردار خوار زمین گورم باشد در چینه‌دان پرندگان سبز رنگ آسمانی قرار می‌گیرم.

اگر فیروز شوم بسی نیک بخت خواهم بود و روزم از روز پیش

بهرتر خواهد بود.»

سلطان به خدا توکل کرد و با این عزم قوی و قاطع حرکت کرد. پادشاه روم رؤسای روسی را که بایست هزار سپاهی آمده بودند و با آنان روحانی بزرگ کشور و صلیب مخصوصشان همراه بود به عنوان مقدمه بفرستاد و اینان با غارت و اسیر کردن مردم بلائی بزرگ بر شهرهای اخلاط شدند. سپاه مقیم در اخلاط که فرمانده آنها صنداق‌ترک بود آستین‌مردانگی بالا زدند و آتش سوزان جنگ را برای رسیدن به عزت و احترام فتح درنوردیدند و سپیده دم نورانی ظفر از پس شبی تاریک دریافتند. از مقدمه

رومیان جماعت زیادی کشته شد و فرمانده آنان نیز اسیر گردید. فرمانده اسیر را به امر سلطان دماغ بخاک مالیدند و کشتند. این واقعه در روز سه شنبه چهارم ماه ذی قعدة از سال ۴۶۳ اتفاق افتاد. به شتاب صلیب گرفته شده را سلطان برای نظام الملك فرستاد تا با ارسال آن به بغداد سلامت اسلامیان را بشارت دهد. از پس مقدمه سپاه روم در آمد و اخلاط را محاصره کرد. اهل اخلاط یقین داشتند که خداوند همواره دین خود را یاری خواهد کرد. پادشاه روم با جماعت یاران نصرانی خود در نماز گرد فرود آمد. ساکنان شهر ترسیدند و بزرگان شهر بلرزه در آمدند و دانستند که در مقابل آنها بلائی صعب آمده و طاقت پایداری ندارند و ناچار با شمشیر کفر، خونشان ریخته خواهد شد. ناچار شهر را تسلیم کردند و از پادشاه روم امان خواستند. پادشاه روم با دور اندیشی اجازه داد که مردم شب را در حمایت دربار او بروز رسانند صبحدم روز چهارشنبه با سپاهیان خود مردم را به اسارت روانه کرد و خود شخصاً برای بدرقه آنها از شهر بیرون رفت. پادشاه روم در حلقه نگهبانان و پهلوانانش بود. درست در همین وقت اوائل سپاه سلطانی از راه برسید و سپاهیان دو طرف چشم در چشم هم روبرو شدند. پهلوانان ورزم آوران دو طرف آهنگ پیکار کردند. سیلی به حرکت در آمد که تا آسمان دامن می کشید. شکستی در رومیان افتاد که آنان را هلاک کرد و از مقصودی که داشتند بازمان داشت. رومیان شکسته به خیمه های خود باز گشتند و سور اسلام با عزای آنان آشکار شد. اهالی نماز گرد که در اسارت رومیان بودند به فرار آغاز کردند. رومیان هر يك از آنانرا که اجل رسیده بود کشتند و بقیه نجات پیدا کردند. رومیان دانستند که مرك را خواهند دید. پادشاه روم به سراپرده های خود باز گشت و شب را بروز آورد در حالیکه طبلها فریاد می کردند و در بوقها می دمیدند. سپیده دم روز پنجشنبه هنگامیکه رومیان صبح

کردند آلب ارسلان به کنار رودخانه رسیده بود و همراه او پانزده هزار سوار ترك بود که جز غلبه و کشتار چیزی نمی دانستند. سگ رومی که در فاصله اخلاط و منازگرد در جائیکه به زهره معروف است فرود آمده بود دو بیست هزار سوار که روی و دل آنان سیاه بود در اطراف خود داشت. يك فرسنگ فاصله دوسپاه بود. این فاصله برزخ توحید و تثلیث یا اسلام و نصرانیت بود. آلب ارسلان رسولی با نامه بفرستاد و مقصودش این بود که از باطن رومیان و نقشه آنان آگاه شود. به شاه روم گفته بود اگر اراده صلح داری این مقصود را مهیا می کنیم و اگر به پیکار می پردازی ما هم به خدا توکل خواهیم کرد. پادشاه روم گمان کرد که آلب ارسلان از روی ضعف و سستی به وی نامه نوشته پس سرکشی و تکبر کرد و کار را سخت ساخت. پاسخ داد که بزودی در شهری ازین پرسش جواب می دهم. شاه روم به سرحد گمراهی رسید. سلطان خشمگین شد و گفتگو از میان برداشت و آمدورفت منقطع گردید. روز پنجشنبه دوسپاه درنگ کردند و کار جنگ را می ساختند و به مرگی که آنان را می خواند لبیک اجابت می گفتند. آتش کینه ها از دلها زبانه کشید بطوریکه خورشید از گرمی آنها به شکایت آمد. مثل اینکه شعاع آفتاب خونی بود که از زخم نیزه ها جستن می کرد. طلعه ها در مقدمه بودند. مرگهاندان می نمودند و عزم شاهانه بدیدار دشمن بی تاب بود و می خواست که این مقصود زودتر انجام پذیرد. فقیه و پیشوای مخصوص سلطان آلب - ارسلان که ابونصر محمد بن عبدالملک بخاری حنفی بود به سلطان گفت : تو در دفاع از دین خدا جنگ می کنی و خدا خود به اظهار و اعلام دینش نوید داده است. روز جمعه دشمن را مقابل کن زیرا بعد از ظهر جمعه مردم بر منابر مساجد برای تودعا می کنند.

روز جمعه صبح کردند در حالیکه زمین از ازدحام مردان و آسمان

از زیادی غبار و گرد بلرزه در آمدند. آتش پیکار شعله ور شد. پهلوانان چون کبوترانیکه در اطراف لانه از آشیانه دفاع می کنند به مدافعه برخاستند. چکاچاک شمشیرها برخاست. آواز برخورد شمشیر و رقص نیزه ها بلند شد سواران به جولان در آمدند. کوسها به صدا در آمد. سرها از بدنها جدا می شدند. جوانمردان حمله می کردند و دولشکر بالا و پائین می شد تا هنگام ظهر در رسید. نزدیک بود با اتمام جنگ دین خدا نابود شود. آواز خطیبان از پله ها و چوبهای منبرها برخاست و نیت کسانی که نماز جمعه می گزاردند و به اخلاص مجاهدان اسلام را دعای کردند به حقیقت پیوست. آلب ارسلان از اسب پیاده شد و از روی احتیاط تنگ اسب وزین و لگام آن را محکم کرد سپس بر اسب سوار شد با دل محکم سپاه خود را به چهار دسته تقسیم کرد و هر دسته را به کمین کردن در کمین گاهی مأمور ساخت. سلطان خود در پناه روح الامین حرکت کرد. چون دانست که کمین کردگان آماده اند دلش فتح و نصرت به وی نوید می داد. پس مانند آزادگان گرمای جنگ را استقبال کرد و طعم نیزه و شمشیر را در کام جان شیرین گرفت. پادشاه روم با سپاهش حمله کرد و چون سیلی که جای اقامت طلبد از بالا بیائین سرازیر شد. گوئی شبی بود که بروز حمله می کند. سپاه اسلام در مقابل رومی نخست ثابت ماند سپس از جا بجهید و بدون ترس به حرکت آمد. رومیان به کمینگاه کشیده شدند تا آنجا که کمینگاه در پشت سر آنان قرار گرفت و مرگ با آنان رویاروی شد. کمین نشستگان از پس رومیان در آمدند و از مقابل جنگجویان حمله کردند. شمشیر آتشبار برفرقهای رومیان فرود می آمد و شکست در آنان افتاد. رومیان شکستی یافتند که درستی نداشت. طائفه ای صبر نکردند و گریختند، دسته ای هم پای ثبات افشردند ولی کشته شدند. ازین هزاران رومی جز چند نفر نجات نیافت. از دشمنان اسلام جز چند نفر معدود

سالم نماندند. پادشاه روم اسیر شده و بزنجیر کشیده گردید: اوبی یار و یاور اسیر شد. اسلامیان هزاران رومی را کشتند و بسی از رومیان را به غلامی گرفتند. زمین را از نجاست وجود کفار پاک کردند و باجته‌های پلید آنان زمین را فرش کردند. گودالها از توده اجساد کشتگان تپه‌ها شد و صحراهای بی آب و علف از نیزه‌های شکسته چون بیشه‌ها گردید.

مؤلف گفت: همراه سپاه روم سه هزار گاو باربر بود. این گاوها منجنیق‌ها را می کشیدند. بزرگترین منجنیق‌ها و سنگین‌ترین آنها منجنیقی هشت شاخه بود که صد گاو آنرا با کمک هزار و دویست نفر مرد می کشیدند. این منجنیق سنگی می انداخت که به وزن اخلاطی يك قنطار سنگین بود. درست چون کوهی بود که در هوا پرواز می کرد.

مؤلف گفت: کشتن و اسارت به رومیان رسید و اموال آنان در صحرا افتاده بود و کسی به آنها توجه نمی کرد. قیمت بنده و چهار پا بنازترین قیمتها رسید همچنین اسباب و اسلحه تا آنجا که ۱۲ کلاه خود به $\frac{۱}{۶}$ دینار فروخته می شد و سه زره يك دینار قیمت داشت.

از مطالب شگفتی که حکایت گردیده اینست که در اسیر کردن پادشاه روم اتفاق افتاده، بدین شرح که: سعدالدوله گوهر آئین را غلامی بود که او را به نظام الملك هدیه کرد. نظام الملك غلام را به سعدالدوله برگرداند و توجهی به او نکرد. سعدالدوله نظام الملك را در قبول غلام ترغیب کرد. نظام الملك گفت: شاید این غلام پادشاه روم را اسیر کند و بسوی ما آورد. این جمله را نظام الملك از روی ریشخند گفته بود زیرا غلام را بظاهر بی اندام و نالایق دیده بود. اتفاقاً در روز جنگ اسارت پادشاه روم بدست همین غلام عملی شد و صدق گفتار نظام الملك ظاهر گردید. سلطان غلام را خلعت کرد و بهوی گفت هر چه می خواهی از من بخواه که ترا خواهم داد. غلام درخواست

کرد که بشارت این فتح را برای شهر غزنین او ببرد .

مؤلف گفت - سلطان باحشمت و قدرت به آذربایجان وارد شد در حالیکه پادشاه روم را دربند خود داشت . این پادشاه به علت نادانی اسیر گردید و از کوشش بیهوده خود متأسف بود . آری حيله شخص بد کار و بالش تنها به خود او می رسد . او از کشور خود خارج شد و می خواست دنیا را تصرف کند و چراغ دین خدائی را بکشد و سلطانها را مقهور کند و شیطان را یاری نماید پس بعد از عزت ذلیل و خوار شد و هر چه حفظ کرده بود از دست بداد . سلطان به وی مهربانی کرد و او را در مقابل خود حاضر کرد و گفت : از روی راستی به من بگو اگر بر ما دست می یافتی چه می - خواستی بکنی . ؟ پادشاه روم گفت خیال داشتم هر کس که از شمارا اسیر می گرفتم با سگها در یکجا محبوس کنم و اگر ترا به دست می آوردم با تو همین معامله را می کردم ولی ستم من قلاده گردن خودم شد . سلطان گفت : به نیت بد تو آگاه شدم حالا من با تو چه کار کنم ؟ ما به آنچه که تو در اراده داشتی قانع نیستیم بلکه شکنجه ای بزرگتر را در نظر داریم . پادشاه روم گفت پایان کار من و نیت تباه من را بنگر . بین جنایت من چه شکنجه ای بر من تحمیل کرده است . آلب ارسلان را بر وی دل بسوخت و به شتاب بند از وی برداشت و در خور شأن او را بخشش نمود و با احترام روانه اش کرد . هنگامی که آرمانوس پادشاه روم به کشور خود باز گشت رومیان آثار و نام وی را محو کردند و گفتند : این شخص از شمار شهریاران بیرون شد . گمان کردند که مسیح بروی خشمگین شده است .

بیان وقایعی که درین سالها اتفاق افتاد

مؤلف گفت: در آخر سال ۴۶۳ ابوبکر احمد بن علی بن ثابت محدث و خطیب مؤلف کتاب تاریخ بغداد که علامه روزگار خود بود وفات کرد. در سال ۴۶۴ سلطان آلب ارسلان آیتکین سلیمانی را به سمت شحنة بغداد برگماشت و شحنة در ماه ربیع الاول وارد بغداد شد. خلیفه به شحنة آیتکین رضایت نداد زیرا فرزند او یکی از غلامان خلیفه را کشته بود. سپس سلطان بجای آیتکین سعدالدوله گوهر آئین را گماشت و او در ماه ربیع الآخر به بغداد رسید. سعدالدوله با جمیعتی که چون دریا لبریز و مواج بود ببغداد رسید و برای استقبال او مردم بیرون شهر رفتند و مجالس پذیرائی تشکیل دادند. قلم تقدیر به ترقی او رقم زده بود. خلیفه در خانه ارسلان خاتون بقصد ملاقات گوهر آئین جلوس کرد. شهر بغداد به تدبیر و سیاست شحنة پاکیزه و امن شد. حمایت از خلیفه به مردانگی و غیرت او به کمال و تمام رسید. در آخر ماه ربیع الاول وزیر ابوالعلاء محمد بن حسین به بغداد وارد شد و با او خلعتهای سلطان آلب ارسلان بود. آلب ارسلان ویرا به خدمت خلیفه فرستاده بود که توهم ضعف ارتباط با خلیفه را رفع کند. او را به محبت و بخشش مخصوص گردانیده بود و بسوزیر الوزراء ملقب ساخته بود و نیمی از اقطاع فخرالدوله بن جهیر را بوی بخشیده بود. چون برسید خلیفه خواست که از وی استقبال نشود و اگر وارد شود به احترام او جلوس نماید. وزیر چون به در دارالخلافة رسید از اسب پیاده شد و زمین را ببوسید و باز گشت. چند روزی در بغداد اقامت کرد پس باربر بست و بادلتنگی و آزرده گی به شهر حله رفت. برادر او ابوالمعالی از مقام حاجبی معزول شد و پس از مدتها نزدیکی بدرگاه از کار دور افتاد. در ماه صفر این

سال عمیدالدوله ابو منصور فرزند وزیر باخلعت‌های خلیفه به جانب آلب- ارسلان متوجه نشابور شد. او و کیل شده بود که برای مقتدی دختر آلب- ارسلان را که خاتون سفریه نام داشت نکاح کند. درین مسافرت ماه صفر بر روی بخت و کیل آشکارا بدرخشید. چون به نشابور رسید بزرگان از وی استقبال کردند و در منزلی شایسته فرودش آوردند و شایسته پذیرائی شد. در بهترین اوقات که ساعتی مبارک بود دختر سلطان را برای مقتدی عقد کرد. روزی نیکو بود و شاهزادگان گوهرها نثار کردند. هنگامی که عمیدالدوله ببغداد بازگشت از اصفهان عبور کرد و ملک‌شاه فرزند آلب ارسلان را ملاقات کرد و از وی محبت و بخشش دید. او نیز خلعت‌های خلیفه را به ملک‌شاه بخشید و ملک‌شاه آنها را پوشید و قواعد ملک و اساس پایان کار را محکم کرد. ملک‌شاه از شیراز باز می‌گشت و بسوی پدر رهسپر بود. به کشور وارد شد در حالی که کشور تشنه دیدار او بود. عمیدالدوله در هیجدهم ماه ذی حجه چون راهنمایی راهبر به بغداد وارد شد.

بیان وفات آلب ارسلان در سال ۴۶۵

در اول این سال آلب ارسلان با شوکت تمام با سپاهی افزون از دویست هزار نفر آهنگ شهرهای ترکستان کرد. بهمان سادگی که نویسنده بر صحیفه کاغذ سطری می‌نویسد بر رودخانه جیحون پل بر بست و مدت یک ماه سپاه وی ازین پل می‌گذشت. آلب ارسلان که طالعی بلند و اقبالی آشکار داشت می‌خواست که با شمس‌الملک تکین بن طفقاج نبرد کند.

روز ششم ماه ربیع‌الاول صبح کرد. در کمال بزرگواری و عظمت با سروری تمام بر تخت سروری نشسته بود. دوستان از بخشش وی و دشمنان

از هیبت و ترس از و بهره‌ور بودند. بزرگان در پیشگاه عظمت او ایستاده بودند. بندگان منتخب چون گردن بند از دو طرف او صف کشیده بودند. شوکت و عظمت سلطانی چشمها را خیره کرده بود. بندگان سلطان نگهبان قلعه‌ای را بحضور آوردند. نگهبان یوسف خوارزمی نام داشت و بردستهایش دستبند و زنجیر بود. دریغاندانستند که مقید محبوس در حیل و مکر زیاد روی می‌کند. یوسف را نزدیک تخت آلب ارسلان بردند و دو غلام از دو طرف محبوس بودند که هر یک يك دست محبوس را گرفته بود. بنا شد که چهارمیخ بدو دست و دو پای محبوس زده شود که بشتاب بدین وضع کشته گردد. محبوس گفت: مانند منی آیا چنین کشته و تکه‌تکه می‌گردد؟ سلطان خشمگین شد. دور اندیشی و خرد را رعایت نکرد و تیرو کمان خود را بدست گرفت و فرمان داد که بند از دست محبوس باز کنند و پاکی نداشته باشند به دو غلام گفت: رهایش کنید و تیزی بجانب محبوس انداخت. تیر به خطا رفت. سلطان از تخت پائین جست و بناگاه لغزید و بروی در افتاد. یوسف بفر خود را به سلطان رسانید و با کارد زخمی به تهیگاه او زد. سعدالدوله گوهر آئین نیز که ایستاده بود از یوسف زخمها خورد. سلطان زخم‌دار به خیمه دیگر برده شد. فراش ارمنی عمودی برفرق یوسف زد و او را کشت. اما آلب ارسلان وزیر خود نظام‌الملک را حاضر کرد و وصیت بوی نمود. مهمات امور کشور و جلوگیری از حوادث را به‌زای و کنایت وزیر موکول نمود. فرزند خود ملک‌شاه را ولیعهد ساخت و کشور را پس از مرگ خود به وی وا گذاشت. قلمرو پدر خود داود را بفرزند دیگرش یعنی ایاز اختصاص داد و پانصد هزار دینار نیز برای او معین کرد و بوی گفت یاری برادر را در خاطر داشته باش. قلعه‌ای که در آنجا بود به ملک‌شاه داد و بوی گفت: اگر برادر تو به قسمت خود و حکومت تو تخشود نشد با همین نقدی که برای او تعیین شده

با او پیکار کن. برای برادرش قاورد بن داود شهرهای فارس و کرمان را اختصاص داد و وصیت کرد که مالی نقدوی را بدهند. آلب ارسلان با سعادت شهادت به ملاقات خدا رفت. تولد او در سال ۴۳۴ بود و هنگامی که به شهادت رسید به سن چهل سالگی رسیده بود. او نه سال و چند ماه سلطنت کرد.

مؤلف گفت: حکایت شده است که چون آلب ارسلان را مهلت زندگی سرآمد و به چشم خود دید که مرگ در رسیده است چنین گفت: من در هیچ راهی رهسپر نشدم و هیچ دشمنی را هلاک نکردم مگر اینکه بخدا متوکل بودم و از وی یاری و قدرت می خواستم. اما درین دفعه که لشکر کشی کردم. از تپه ای بلند که مشرف بر صحرا بود بالا رفتم و سپاهیان خود را در بهترین حال دیدم. گفتم کجاست آن کسی که توانائی گلاویز شدن با چون منی داشته باشد؟ من با این سپاه به آخرین سرحد چین خواهم رسید. ازین رو رهزن مرگ از کمین بر من تاختن کرد.

مؤلف گفت: آلب ارسلان اخلاقاً به مخلوق نیکو کار بود و همواره بخشش او از خانه اش نسبت به مردم برقرار بود. در هر روز پنجاه سر گوسفند در مطبخ سلطان برای مستمندان پخته می شد و این اضافه بر وظیفه روزانه بود که بر سفره برای امیران و سپاهیان تهیه می گردید. هنگامی که به ساختن بنائی فرمان می داد توجه می داد که بنای منسوب به او بلندترین و نیکوترین ساختمانها باشد و می گفت این یادگارها و اثرهای ما نشان دهنده بلندی همت و زیادی ثروت و نعمت ماست. چند پسر به جا نهاد که عبارتند از: ملکشاه. تکش. ایاز. تتش. ارسلان ارغون. بوری برس.

بیان جلوس سلطان جلال الدوله ابوالفتح ملکشاه بن آلب ارسلان بر تخت

مؤلف گفت: هنگامی که آلب ارسلان نزدیک گور پدر در مرودفن گردید فرزندوی ایاز در بلخ ماند و ملکشاه با سپاهیان باز گشت نمود. قاورد از استماع مرگ برادر خود آلب ارسلان به قصد تصاحب تاج و تخت آهنگ ری کرد. ملکشاه بروی پیشدستی کرد و به ری وارد شد و از ری با اطمینان به قصد رو برو شدن با قاورد و تنبیه او بیرون آمد. در چهارم ماه شعبان نزدیکی همدان دو سپاه مقابل یکدیگر شدند. سپاه ملکشاه به حکومت قاورد مایل بودند. دو سپاه چون دو دریای پر جوش و خروش درهم ریختند. قاورد به میمنه سپاه ملکشاه حمله کرد و میمنه او را شکافته و درهم ریخت. امیران همراه ملکشاه یعنی شرف الدوله مسلم بن قریش و بهاء الدوله منصور بن دبیس و یاران عرب و کرد میمنه سپاه قاورد را شکافتند و صفهارا از هم پاشیدند. شکست عمومی ملکشاه لشگریان ملکشاه را که گریخته بودند خشمناک ساخت و گفتند اندوهی که به ما رسید ازین جماعت کرد و عرب بود به سرا پرده اعراب ریختند و به یغمای اسباب و اسامس پرداختند. درین میان مردی دهاتی حضور ملکشاه رسید و گفت که عمویش قاورد دور از یاران و لشگریان در دهی نزدیک تنهاست. ملکشاه برفت و او را بند کرد و فرمان خشم خود را امضاء کرد و به گوهر آئین امر کرد تا قاورد را خفه کنند. غلامی ارمنی ویک چشم قاورد را که آه و ناله می کرد خفه کرد.

مؤلف گفت: ملکشاه پادشاه شد و نسبت به امرای خود شکیبائی

می کرد و بخواهش آنان حکم می کرد. به نظام الملک خلعت داد و کار کشور را بوجود او ترتیب داد و در همه کار بهوی اعتماد کرد. قلمرو قاورد را به سرهنگ ساوتکین بخشید و لقب قاورد را که عمادالدوله بود نیز بهوی داد. ساوتکین را بداشتن کوس و علم از دیگر امیران امتیاز داد. به امیران عرب و کرد بخشش و نیکوئی کرد و در خلعت و قبول بیش از پیش اقدام نمود.

سال ۴۶۶ در رسید و در ماه صفر این سال سعدالدوله گوهر آئین به بغداد آمد. خلیفه روز دوم ماه صفر برای ملاقات او جلوس کرد. درین مجلس عده الدین المقتدی که ۱۸ سال داشت بر سر القائم ایستاده بود. خلیفه فرمان شهنشاهی بغداد را پس از آنکه اول آنرا خواند به گوهر آئین تسلیم کرد. فرمان مشتمل بر اعتماد خلیفه بهوی بود. درین روز برای همگان اجازه بود که در مجلس در آیند هیچکس را از ورود در مجلس منع نکردند.

خبر در گذشت ایاز برادر ملکشاہ بر سید کار او چون کار عمویش قاورد بسر آمد و قلب سلطان از بیم و فکر او آسوده شد.

مؤلف گفت: درین سال آب بغداد را فرا گرفت و جز منزل خلیفه و حوالی این مقام شریف بنائی سالم نماند. مشهدی که در محله بتن است در آب شد و دیوارش خراب گردید. شرف الدوله مسلم بن قریش هزار دینار برای مشهد خرج کرد. بار دیگر آبادان شد و زیارت مشهد ممکن شد. مؤید الملک ابوبکر بن نظام الملک در ایامی که دجله طغیان کرده بود به بغداد رسید. راهها بعلت آب زیاد بسته شده بود ازین رو بضرورت استقبال او ترك گردید. او بدون استقبال شایسته به بغداد وارد شد. در زورقی سوار شد و به سوی دروازه محله مراتب رواند. هنگامی که مقابل تاجخانه خلافت رسید بر پا خاست و اداء احترام نمود. چون در منزل مستقر شد گمان کرد که خلیفه تعمداً مردم را به استقبال وی آگاه نکرده و در ملاقات باوی سستی و کراحت دارد. قاضی-

القضات و دونقیب بملاقات مؤید الملك رفتند ولی او بملاقات حاضر نشد و آنانرا رد کرد و گفت: به من توهین شد. در رفع توهین کمک کنید. خلیفه کسی را که علت عدم استقبال را بر مؤید الملك آشکار کند بفرستاد و با اهداء نعلت‌ها از گله گزاری خدا را شکر باز رست. مؤید الملك از خلیفه درخواست که تادروازه محله مراتب سوار باشد. خلیفه اجازه داد و آرزو-های وی را بر آورد.

مؤلف گفت: عمیدالدوله ابو منصور فرزند وزیر خلیفه فخرالدوله در حالی که مشمول احترام و بزرگداشت جلال الدوله ملکشاه شده بود از ری باز گشت. بعلت عدم استقبال از مؤید الملك از عمیدالدوله نیز برسم استقبالی نشد. در آخر این سال زعیم الملك ابو الحسن بن عبدالرحیم در شهر حله وفات یافت. او صاحب مقامات و مناصب عالی بود.

بیان درگذشت القائم باهرالله که خدا از وی

خشنود باد و خلافت المقتدی باهرالله

مؤلف گفت: وفات القائم در شب پنجشنبه سیزدهم ماه شعبان سال ۴۶۷ اتفاق افتاد و درین شب داس مرگ محصول زندگی او را درو کرد. خلیفه در معالجه دور اندیشی و میانروی نکرد. بعلت دردی که به وی رسید رگ زده بود و تنها خوابیده بود. چون خواب بر وی چیره شد رگ مجروح باز شد و خون زیادی که قوای او را ساقط کرد از آن خارج شد. خلیفه بیدار شد اما ضعف شدت کرد و مرگ نزدیک گردید. اشخاص مورد اطمینان خود را بنخواست و عده‌الدین را نیز حاضر کرد و به وی وصیتها کرد که قائم مقام او باشد. دونقیب و قاضی القضات و قاضی ابو الحسن بن

بیضاوی وقاضی ابومحمد بن طلحه دامغانی را حاضر کرد. وزیر خلیفه ایستاده بود. القائم به پنجره تکیه زده بود و در سکون و سکوتی سر می کرد که می دانست بزودی قادر به حرکت نخواهد بود. به حضار گفت بر مطالبی که درین نامه به خط من در دو سطر نوشته شده گواهی بدهید. سپس دیده از دنیا فراز کرد و امیر المؤمنین ابوالقاسم المقتدی بامر الله عبدالله بن ذخیره الدین محمد بن القائم به خلافت نشست. این خلیفه در روز وفات جدش القائم در دار الشجره بر تختی قرار گرفت و باوی بیعت کردند. پیراهن و عمامه سفید رنگ داشت و طبلسانی از کتان زربفت بر سر افکنده بود. وزیر فخرالدوله ابونصر و فرزندش عمیدالدوله ابومنصور بر خلیفه وارد شدند. مؤید الملک فرزند نظام الملک و دونقیب وقاضی القضاة دعوت شده بودند. اعیان دولت از مردم لایق و صاحب مقام حاضر شدند. نورالدوله دبیس بن علی مزیدی و فرزندش بهاءالدوله و ابوعبدالله محمد بن حماد اسدی همه با خلیفه جدید بیعت کردند و به دوستی و فرمانبرداری از او پیمان بستند.

خلیفه در صحن عمارت سلام به جماعت نماز گزارد. نیز بر جنازه خلیفه در گذشته نماز خواند. دکانها در بغداد بر رسم تعزیت سه روز بسته شد. فخرالدوله و فرزندش عمیدالدوله برای فاتحه سه روز مجلس داشتند. عمیدالدوله بمنظور بیعت با خلیفه جدید به جانب سلطان ملکشاه سفر کرد و فرمان خلیفه را با خود برد. در سال ۴۶۸ به بغداد باز گشت و خلیفه با بزرگداشت و احترامی مخصوص عمیدالدوله را پذیرفت. از دیوان خلافت قاضی ابوعبدالله محمد بن محمد بیضاوی همراه مؤید الملک فرستاده شد که به جانب نظام الملک برود و از آنجا به منظور بیعت گرفتن از فرمانروای غزنین به غزنین سفر کند. قاضی ازین مسافرت به بغداد باز گشت. صاحب مکنت و ثروت شده بود اما زیاد نپایید و در خاک منزل کرد. در گذشت قاضی

در ماه ربیع الاول سال ۴۷۰ بود. قاضی در مذهب شافعی بود. هم با کیزه دامان و هم هوشمند بود.

مؤلف گفت: در سال ۴۶۸ خشک سالی از راه در رسید. خوراکی قحط شد و قوتها به ضعف گرائید سرانجام خداوند بلا را از شهرها و مردم بگرداند و حادثه را رفع نمود.

مؤلف گفت: درین سال امیر حلب نصر بن محمود قلعه منبج را از دست رومیان بگرفت و از ستم آنان آزادش ساخت.

در سال ۴۶۹ علی بن ابی منصور ارسلان خاتون دختر داود را که در نکاح خلیفه القائم بود و از زمان در گذشت برادرش آلب ارسلان از بغداد بیرون شده بود و در مرگ قائم نیز در بغداد نبود به تزویج فرامرز بن علاء الدوله بن کاکویه در آورد. این بانو به جای سیدی قرشی سردی دیلمی اختیار کرد و در عوض شوهری امام و پیشوا همسری امی (بیسواد) گرفت.

در همین سال شیخ امام ابو نصر فرزند ابو القاسم قشیری که خدایش بیامرزاد به قصد حج به بغداد آمد. از دانش خود چراغی فرا راه مردم گرفت و در مدرسه نظامیه و رباط صوفیان مجلس می گفت و موعظه می نمود. عقاید اشعریان را آشکار کرد. گمان می کرد که دلائل یکتا پرستانی که خدا را منزله از صفات مخلوق می دانند ثابت خواهد کرد و شبهه های فرقه ای که به تجسم خدا عقیده دارند باطل می کند. مردم عوام بشوریدند. فرقه حنبلیان بی بازار مدرسه ریختند و جماعتی را کشتند و بی رسمی کردند. مؤید الملک بن نظام الملک از لشکر گاه بشهر آمد ولی نتوانست شورش را رفع و شورشیان را منع کند. نظام الملک این فتنه را به خانواده ابن جهبیر (وزیر خلیفه) نسبت داد و کینه ای بر دیگر کینه هائی که از آنان داشت اضافه کرد.

در ماه شعبان سال ۴۷۰ اتفاقاً دختر نظام الملك که همسر عمیدالدوله بود وفات یافت. از نظر احترام پدر دختر را در دارالخلافة دفن کردند و عادت بدین کار جاری نشده بود. میان نظام الملك و خانواده وزیر خلیفه رسته نسبت پاره شد. در ماه محرم سال ۴۷۱ گوهر آئین به شغل شحنگی وارد بغداد شد. بر دسرای او روزانه سه نوبت طبل می زدند. او را از طبل زدن منع کردند و گفتند در دارالخلافة عاده چنین رسمی نبوده است. این کار عزل وزیر ابن جهیر را در پی داشت. تفصیل قضیه اینکه چون گوهر آئین به بغداد رسید نامه ای از سلطان ملکشاه به خلیفه رساند که مشتمل بر تقاضای عزل وزیر بود. در پاسخ گفته شد: ابن جهیر وزیر نیست. پسر وی عمیدالدوله که اینک در لشکر گاه سلطانی است وزیر می باشد. ابن جهیر نایب فرزند است. عمیدالدوله پس از درگذشت همسرش آهنگ لشکر گاه سلطان کرده بود. او می دانست که اگر گوهر آئین در راه با او برخورد کند وی را از راه منصرف می کند و بازمی گرداند. به شتاب از راه کوهستان حرکت کرد. گوهر آئین در نیمه صفر به در محله فردوس رسید در حالی که مست بود. دروازه را به رویش بستند. گوهر آئین روز و شبی در آنجا خود و کسانش گذراندند سپس گفت: باید وزیر ابن جهیر فوراً بدون فوت وقت با من ملاقات کند. چون فخرالدوله ابن جهیر از قضایا آگاه شد خود پیش دستی کرد و استعفاء کرد. به وی اجازه داده شد که از کار کنار برود و در خانه خود بنشیند. از جانب خلیفه فرمانی خطاب به گوهر آئین صادر شد مشعر بر این که محمد بن محمد بن جهیر (فخرالدوله) چون دانست که جلالالدوله ملکشاه و نظام الملك خواهان عزل وی از وزارتند خود درخواست نمود که در خانه خود بنشیند تا اینکه درباره وی شاه و وزیر نامه بنویسند و تصمیم بگیرند.

عمیدالدوله فرزند وزیر از نظام‌الملک طلب عفو کرد و چندان مهربانی و دل‌نمودگی نمود که وی را به رحمت آورد و قلب او را که لبریز از دشمنی بود پراز دوستی ساخت و وی را مجبور کرد که به وزارت او رضا بدهد. نظام‌الملک دختر خود را به نکاح پسر عمیدالدوله درآورد و نامه‌ای به گوهر آئین‌نوشت دربار گشتن به کار و رعایت احترام عمیدالدوله. همچنین از خلیفه درخواست کرد که از گذشته چشم‌پوشد و از گناه عمیدالدوله گذشت کند.

عمیدالدوله به بغداد رسید و خلیفه وی را از کار باز داشت و خانه نشین ساخت. خلیفه به نیابت از وزارت ابوشجاع محمدبن حسین را گماشت و او مدتی بدون بالش وزارت کارها را می‌راند. سپس عمیدالدوله ابن‌جهیر در سال ۴۷۲ به وزارت نشست و خلعت‌هایی که مشعر بر احترام و تکریم بود به وی اعطاء گردید. امین‌الدوله ابن‌موصلا یا فومانی را که در بزرگداشت او صادر شده بود بر مردم خواند.

امام عمادالدین محمدبن محمدبن حامد منشی اصفهانی که خدایش بیامرزاد گفت: کتابی که انوشروان وزیر تألیف کرده بود و من آنرا به عربی ترجمه کردم از اینجا شروع می‌شود. آنچه که من تا اینجا نوشته‌ام در حقیقت مدخل و مقدمه کتاب وزیر است. کتاب فارسی وزیر از اینجا شروع می‌شود و من در پایان روزگار هر سلطانی حوادثی که در آن روزگار رخ داده و انوشروان آنها را ذکر نکرده در ترجمه خود می‌آورم. بهر حال رساله تاریخی انوشروان از اینجا شروع می‌شود و توجه خوانندگان با ترجمه عربی رساله کامل می‌گردد.

روزگار سلطنت جلال الدنیا والدین ابوالفتح ملکشاہ

بن آلب ارسالان یمین امیر المؤمنین

درفش سلطنت ملکشاہ در خلافت امیر المؤمنین القائم بالله که خدا از وی خشنود بادطبق معمول بسته شد. این واقعه در اواخر خلافت و پایان عمر خلیفه اتفاق افتاد. در دم رفتن مثل اینکه خلیفه بدین دو بیت مترنم بود:

«ای دو دوست من! از ام عمر و معشوق من برسید که اسیر وی چگونه شب را به روز آورد.

او در زنجیر بسته بود و در اطراف وی اسیران آزاد می شدند. اگر این اسیر کشتنی است؟ قطعاً با کشتن از رنج چنین زندگی خلاص می شود و اگر بروی منت می نهی پس او را آزاد ساز»

پس از القائم امیر المؤمنین المقتدی بامر الله که خدا گورش را نورانی فرما یاد به خلافت نشست و سلطان ملکشاہ با او بیعت کرد.

مؤلف گفت: ملکشاہ پادشاهی بود که دادگری و انصاف و بخشش اخلاق او بود. شجاع و متهور و در رای و تدبیر صواب کار بود. شایسته تخت و تاج و انگشتری فرمانروائی بود. روزگار حکومت ملکشاہ بهترین زمان سلسله سلجوقی بود ابتدا و انتهای حکومت و شروع و پایان کار وی بانیکوئی و طالع بلند همراه بود. به هیچ کشوری لشکر نکشید مگر آنکه آنرا فتح کرد و دشمن را مقهور و مستأصل ساخت. هنگامی که به شام و انطاکیه رفت به سر حد قسطنطنیه رسید مقرر فرمود که هر سال ازین کشور هزار دینار زر سرخ به خزانه وی تحویل شود. در شهرها و جاهائی که فتح کرده بود پنجاه منبر برای تبلیغ احکام اسلام برقرار کرد. به شهری باز گشت که از

آنجا آهنگ سمرقند بکند. مدت این سفر و جهانگیری بیشتر از دو ماه طول نداشت.

چون به سمرقند رسید و شهر را محاصره کرد به خان سمرقند که در حقیقت سلطان آنجاست دست یافت. خان سمرقند با ملکشاه نبردهای سختی کرد ولی شکست خورد و اسیر گردید. خان غاشیه سلطان را بردوش کشید و از جایی که به تختگاه افراسیاب که شاهنشاه ترکان بوده معروف است تا سمرقند پیاده در رکاب سلطان حرکت کرد. ملکشاه خان سمرقند را به اسارت به عراق آورد و در زیر اطاق محل اقامت خود نخست وی را محبوس ساخت سپس بروی منت نهاد و از حبس و بند آزادش کرد. باردیگر خان را بکشورش بر گرداند و به وی بخشش کرد و رشته گسیخته کارش را مرتب نمود. در سال دیگر ملکشاه متوجه شهر اوز گند شد. بار خراج انطاکیه در اوز گند به سلطان رسیده پادشاه ترك فرمانبردار ملکشاه شد و ملکشاه او را با خود به اصفهان آورد پس با احترام و تجلیل باردیگر او را به اقامتگاه خود باز گرداند. تمام این فتوحات و نیکبختیها از طالع و بزرگواری وزیر بی نظیر خواجه بزرگ قوام الدین نظام الملک ابوعلی حسن بن علی بن اسحاق رضی امیر المومنین که بخششی زیاد و شکوهی بسیار داشت حاصل آمد. وزارت نظام الملک زیور دولت و بخوشحالی وی و آرایش کشور بود. مثل این که خداوند او را مظهر جلال فرمانروائی خلق کرده بود. طالع بلند راهنما و فتح و ظفر مسخر او بودند. پادشاه عرب مسلم بن قریش در رکاب نظام الملک پیاده رفت و سماسب او را بوسید. پادشاهان و امیران کشورهای اطراف شانه نظام الملک را از روی احترام بوسه می زدند و به پوشیدن خلعت های او افتخار می کردند. اینان یاران نظام الملک در مقابل دشمنان و هنگام لشکر کشیها محسوب می شدند. در مسند وزارت سی سال جای گزین بود.

گفته بود که من در ابتدای کارم در خدمت بنجیر سپاهسالار خراسان خدمت می کردم . از جایی که کار می کردم مرا بانگهبان وزنجیر به سوی سپهسالار فرستادند. من میرفتم ولی بادل شکسته و ناامید سوی سپهسالار می رفتم. براسبی لاغروچموش سوار بودم که مرا به زحمت انداخته بود. در اثنای این حال از بالای بیابان تر کمانی پیدا شد که براسبی که مانند آب صاف و تند بود سوار بود. پیش خود آرزو کردم که سوار اسبی چون اسب تر کمان باشم. سوار تر کمان نزدیک من شد و بانگهبانان من صحبت و شوخی کرد . سپس متوجه من شد و گفت آیا اسبت را با اسب من عوض می کنی ؟ گمان کردم مرا ریشخند می کند گفتم :

آیا شایسته است که درین حالی که می بینی که هستم بامن شوخی و ریشخند کنی؟ فوراً تر کمان از اسب خود پیاده شد و اسبش را به من داد و اسب مرا گرفت. امروز سی سال است که من آرزو مندم این مرد تر کمان را ملاقات کنم. جویای او بوده ام ولی او را نیافته ام.

مؤلف گفت: سجع مهر نظام الملك الحمد لله علی نعمه بود . نظام- الملك از افرادی بود که خداوند فتح و نصرت برایشان مقدر ساخته است. حوادث در روزگار او محسوس نبود . اهل دین و دانش در چراگاههای بخشش او می چریدند.

مؤلف گفت: در وزارت نظام الملك فرزندان نجیبی نشو و نما کردند و پدران در تهذیب و تربیت فرزندان کوشش می کردند که آنانرا شایسته مجلس وزیر کنند و به نسبت تقرب بهوی بهره برگیرند. زیرا نظام الملك در هر کس بهر مقدار دانش و خرد می دید بهمان نسبت بهوی مقام و مرتبه می داد. اگر در شهری کسی را می یافت که در دانش سرآمد شده برای او مدرسه بنا می کرد و موقوفاتی برای مدرسه قرار می داد. در مدرسه کتابخانه تأسیس

می کرد.

مؤلف گفت: درست مانند این که ابوالضیاء حمصی مقصودش نظام‌الملک بوده در شعری که گفته است.

« دو دست تو همین برای چهار کار خلق شده‌اند و نظیر تو در میان بندگان خدا نیست. این چهار کار عبارتند از: شمشیر از نیام کشیدن. بخشش. بوسیدن مردم. گرفتن لجام اسب. »

مؤلف گفت: در اداره کشور آنچه که سلیمان بن عبدالملک نسبت به ایرانیان گفته بود با وجود نظام‌الملک به صدق پیوست.

گفته بود: من ازین ایرانیان شگفت دارم. هزاران سال سلطنت کردند و يك ساعت بمامحتاج نشدند در صورتی که ماصدسال است که حکومت می‌کنیم و يك ساعت از آنان بی‌نیاز نیستیم.

دروزارت نظام‌الملک نویسندگان زبردست تربیت شدند و به منصب و مقام رسیدند. در گاه وزیر همواره محل اجتماع دانشمندان و پناهگاه آنان بود. نظام‌الملک خود خبره و بینا بود. از احوال دانشمندان جویا می‌شد. و از کار و دانش و سوابق هر يك می‌پرسید. در هر کس که شایستگی حکمرانی می‌دید او را به حکومت می‌گماشت. هر کس را شایسته مقام بالاتر حس می‌کرد او را بدرجه‌ای والا ترفیع می‌داد. اگر استعداد تدریس و تعلیم در دانشمندی می‌دید او را در کار معاش بی‌نیاز می‌کرد و حوائج او را رفع می‌نمود و برایش شهریه برقرار می‌ساخت تا مردم از دانش او بهره‌برگیرند. گاهی چنین دانشمندی را به شهری که از زیور فضل برهنه بود روانه می‌کرد تا حق را پایدار و باطل را نابود کند.

هنگامی نظام‌الملک به وزارت نشست که شیرازه کارهای کشور گسیخته بود. احکام اسلامی مسخ شده بود. این ایام پایان حکومت دیلمیان

و ابتدای دولت سلجوقیان بود. در رفتن آن حکومت و آمدن این سلسله شهرها ویران و خالی از سکنه شده بودند. ستمکاران بر شهرها دست گشوده بودند و در هر گوشه ناله و ضجه ستمدیدگان بلند شده بود و مجالس انس به محافل عزاداری تبدیل گردیده بود.

نظام الملك ترتیب و نظم بار دیگر در کشور برقرار کرد و احکام دینی را اجراء نمود. شهرها را آبادان ساخت و بناها بنیان نهاد. عادت برین جاری شده بود که مالیات و لایات را به مصرف سپاهیان می رساندند و رسم تیول و اقطاع دادن قبل از نظام الملك مجرا نبود. نظام الملك به علت مختل بودن امور و خرابی ولایتها دانست که مالیات و محصول از آنها به دست نمی آید ازین رو شهرها را به عنوان تیول میان سپاهیان تقسیم کرد که از محصول آنها استفاده کنند. سپاهیان تصمیم به آبادانی شهرها گرفتند و بر اثر کوشش آنان در کمترین مدت به بهترین صورت شهرها آباد شدند. خویشاوند هائی سلطان داشت که به بستگی به سلطان می نازیدند و به مردم ستم می کردند. دست درازی اینان را موقوف کرد و از تجاوزشان جلوگیری نمود. با سیاست و تدبیر در کار آنان ترتیب ایجاد کرد و تمام آنان را اداره کرد. گاهی هزار دینار برای یکی از سپاهیان حقوق تعیین می کرد و نصف این مقرری را به شهری از شهرهای روم حواله می داد و نیم دیگر آنرا به دورترین نقاط خراسان. صاحب حواله چون از وصول مقرری مطمئن بود و می دانست نوشته ای که امضای وزیر را دارد قابل نکول نیست خوشحال و راضی بود. کشوری که باشمشیر بدست آمده بود با قلم خواجه بزرگ تقسیم و اداره می شد. در اموال وقف و مصالح عامه مردم مورد اعتماد می گماشت و در کارش کمال سخت گیری به کار می برد. مأمور این گونه کار را از گناه می ترساند و پاداش ترغیب می نمود. نمی گذاشت نادرستان اموال

اوقاف را بخورند. آنها را به اشخاص امین و مورد اعتماد می سپرد. پادشاهان اطراف و امیران کشورها را موظف کرد که به خزانه سلطان در مقابل مصون بودن از تعرض بارهائی مالیات و خراج بفرستند. قرار داده بود که پادشاهان و امیران به درگاه سلطان بیایند و رسوم دربار را رعایت کنند. و هنگام نیاز با سپاه سلطان را مدد کنند. سرانجام خزینه های سلطان را با اموال ذخیره پر کرد و صحرا را از انبوه سپاه پوشاند. در دولت خواجه فرزندان نشوونما کردند و به مقامات عالی دست یافتند. پس از آنکه خزینه ها و سپاه های زیاد فراهم آورد برای دانشمندان و شایستگان حقوقی تعیین کرد که تأخیر و تبدیل نمی شد. بخشش سلطان را میان دانشمندان میراث قرار داد بطوری که وارث آنان به اندازه مفروض از آن می بردند و از حوادث روزگار در امان بودند. خلاصه کارهای سخت بر نظام الملك آسان شد. آرزوهای وی بر آورده گردید و اقطار شرق و غرب در اطاعت و فرمان او درآمدند.

شرح حال بزرگان و نویسندگان روزگار خواجه بزرگی اینان کمال و شرف و سیدالرؤسا و ابن بهمنیار و تاج الملك بودند مؤلف گفت: نظام الملك دو نفر هم کار امین داشت. این دو کماله الدوله ابو الرضا فضل الله بن محمد صاحب دیوان طغر او انشاء و دو مین شرف الملك ابو سعد محمد بن منصور بن محمد صاحب دیوان زمان و استیفاء بودند. هر یک ازین دو نفر خردمند و هوشمند و دارای مقام و ثروت بود. این دو معدن بخشش بودند و هر یک در کار نائی داشت. نایب کمال الدوله فرزندش سیدالرؤسا ابوالمحاسن محمد که مردی نیک بخت و مورد قبول همه می بود در خدمت

سلطان اختصاصی داشت. سلطان او را برای هم صحبتی انتخاب کرده بود و بر سر خود امینش می‌دانست. مقام او در نزدیکی به سلطان و محبت سلطان بهوی بهجائی رسید که هیچ هم‌نشین و هم‌صحبتی آن مقام را نیافت. وقتی سلطان به دست خود یک بیت شعر پارسی بهوی نوشت شعر بر تأخیر وی در ملاقات. معنی شعر چنین بود: تو از دوری من متأثر نمی‌شوی و رنج نمی‌بری. زیرا تو غیر از من کسی را که باوی مانوس شوی پیدا می‌کنی. ولی من از دوری تو اندوهگین می‌شوم زیرا به جز تو با هیچ کس الفت و انس ندارم.

مؤلف گفت: سیدالرؤسا داماد نظام‌الملک شد و بدین جهت بر مقام او افزوده گردید. سرپرده برای وی برمی‌افراشتند و صاحب طبل و علم و طایفه و حشم شد. اما نایب شرف‌الملک استاد ابو غالب بر اوستانی قمی و نجیب گلپایگانی بودند سپس ابو غالب از کار کناره گرفت و به جای وی گرامی مرد کامل ابو الفضل اسعد بن محمد بن موسی بر اوستانی نایب شد. همواره بر اوستانی نایب بود تا آن که مجد الملک لقب یافت و خوانسالار گردید. پس از شرف‌الملک برای هیچ یک از سلاطین در خویشتن‌داری و حفظ اسرار و بیداری و حافظه و ترتیب دیوانها مانند ابو الفضل مستوفی نبود. همچنین مجد الملک پناهگاه فضیله روزگار بود که به آنان بخشش می‌کرد و وضع معاش آنان را نیکو می‌ساخت. بر درگاه سلطان و دیوان دانشمندان نویسنده و مردم لایق و نایبان تیزهوش دانا بودند. فرماندار فارس وزیر داشت که بهوی ابن بهمینار می‌گفتند و عمیدالدوله لقب گرفته بود. مردی بود باهمت عالی و بکارهای کشور بینا. بحضور سلطان رسید و مقام و منزلت وی بالا رفت. میان ابن بهمینار و سیدالرؤسا دوستی و یگانگی برقرار شد ولی هر دو آن به آفت دشمنی با نظام‌الملک گرفتار شدند و درین دشمنی متحد و یکدل و یک‌زبان شدند. راستی چگونه است حال بدبختی

که باشخص نیک بخت و بلند طالع بدی سگالد. درین نیت شر سومی کردند تا بد بخت و رانده شدند. پس از نزدیکی دور و پس از محبوب بودن دشمن گردیدند. ازین رو به حبس و زنجیر گرفتار شدند و هر دو کور شدند. همچنین مقام کمال الدوله با سقوط فرزندش نزول کرد و شومی حرفه ادب نکبت برایش فراهم آورد. سیصد هزار دینار جریمه به خزینه سلطان از مال خاص خود پرداخت. بادشمنی اینان شکوه و جلال نظام الملک زیاد شد. فرزندش مؤید الملک به جای کمال الدوله عهده دار دیوان انشاء و طغرا گردید. مدتی درین کار بود و ابو مختار زوزنی را، نایب خویش قرار داد. سپس از دیوان انشاء و طغرا مستعفی گردید و ابو مختار بالقب کمال الملک خود عهده دار دیوان شد. کمال الملک از نایبان و اجزاء دیوان کمال الدوله ابو الرضا بود به مقام کمال الدوله موفق شد سپس دیده از جهان فراز کرد. رئیس تاج الملک ابو الغنائم مرزبان بن خسرو فیروز وزیرزاده ای در فارس بود و سرهنگ ساوتکین را مدتی خدمت کرده بود. این سرهنگ امیری بزرگ بود که در دولت و کشور مقامی داشت نزد سلطان از تاج الملک نیکوئی گفت و اظهار کرد که شایسته خدمت سلطان است. ساوتکین گفته بود که تاج الملک بر خزینه و اموال او رسیدگی می کند و مورد اعتماد اوست. تاج الملک مردی خوش لهجه و زبان آور و ثروتمند بود.

«او همتی دارد! همتی بزرگ او آخر ندارد و بدو وصف نمی آید.

کوچک ترین همتش از روزگار بزرگتر است.

دستی دارد در بخشش که اگر یک دهم بخشش آن بر صحرای خشک بیارد صحرا از دریا بیشتر آب پیدا می کند. « سلطان تاج الملک را پذیرفت و وزارت فرزندانش شاهزادگان را به وی داد. خزینه خود را در اختیار او گذاشت و کارهای خانه ها و امور حرمش را به تاج الملک راجع ساخت. در برخی ولایتها کار لشکریان را به وی واگذار کرد. با تمام این کارها دیوان

طغرا وانشاء را نیز به وی تفویض فرمود .

خداوند لباسهای بزرگواری را برپوشاند . این لباسها درست بقدر
 او بودند نه دراز بودند و نه کوتاه . کیا مجیرالدوله ابو الفتح علی بن حسین
 اردستانی نایب مجدالملک بود سپس نویسنده نامه ها شد . او یگانه روزگار
 و بی نظیر بود . مردی بود که با آنکه همواره ساکت بود خوش اخلاق و
 صاحب دستگاہ و ثابت قدم شناخته شده بود . تاج الملک باوجهای که نزد
 سلطان داشت اوضاع کشور را تغییر داد . زیرا سلطان حرف او را بسمع قبول
 می شنید و ازین جهت ترتیبی را که نظام الملک برای اداره کشور داده بود در گون
 کرد . از دل سلطان محبت نظام الملک و اثر گفتار او را محو کرد . آثار دل-
 تنگی و آزرده گی از نظام السلک در سلطان پیدا شد . همان طور که آب صاف
 سرخود یعنی سنگ ریزه ها را آشکار می کند چین های پیشانی سلطان نیز از
 نیت های پنهانش در حق نظام الملک گفتگو می کرد . با همه این ها هرچقدر
 تاج الملک به سلطان نزدیک می شد به وزیر هم اظهار تقرب و نزدیکی می کرد .
 او را به افراط احترام می کرد زیرا از سرانجام شوم عمیدالدوله و سیدالرؤسا
 که با نظام الملک مخالفت کردند و سقوط نمودند عبرت گرفته بود . تاج الملک
 به این نزدیکی به سلطان گول نخورد ولی دام حیل و مکر چیدودر باطن سلطان
 سوهظن نسبت به نظام الملک پدید آورد . تاج الملک مجدالملک مستوفی را
 احترام می کرد و نزد سلطان از او تمجید می نمود . سدیدالملک ابو المعالی
 مفضل بن عبدالرزاق بن عمر عارض لشکر بود . تاج الملک او را نیز بخود نزدیک
 کرد و از دارودسته خود ساخت . با این دو بر اموال و شهرها مسلط شد و با آنان
 اتفاق و اتحاد کرد که با نظام الملک مخالفت کنند و عقیده سلطان را نسبت به وی
 تغییر دهند . آنها می خواستند این رشته محکم را پاره کنند و این کوه با عظمت
 را ریشه کن سازند . نظام الملک در این وقت پیرمردی بود که سنش بالا رفته

بود و او ان سستی او رسیده بود. از تربیت و نجابت اولاد هم مایوس شده و طول عمر وی را دل تنگ کرده بود. نظام الملك با حوادث مانوس بود اعتنائی به دشمنان نکرد و وزنی برای آنان قائل نشد. سرانجام بناگاه با کارمردی اسماعیلی کشته شد و با دفن او جود و فضیلت و دین در خاک گور منزل کرد. این واقعه در سال ۴۸۵ واقع شد.

سلطان ملکشاه سی و سه روز پس از قتل نظام الملك وفات یافت. تاج الملك هم بعد ازین بیشتر از سه ماه در ترس و خوف زندگی نکرد و بوضع فجع کشته گردید و او را تکه تکه کردند.

سبب قضیه این بود که غلامان نظام الملك تاج الملك را متهم به قتل نظام الملك کردند. همه بر دشمنی با او اتحاد و اتفاق کردند و ناگهان به وی حمله نمودند. پس همگان دانستند که سلامت دولت سلجوقی و خداوندان مقام و تندرستی شخص سلطان به سلامت پیرمردی چون نظام الملك و قدرت وی وابسته بود.

مؤلف گفت: درازی مدت صدارت خواجه بزرگ سلطان را دل تنگ کرده بود. روزی سلطان تاج الملك را به رساندن پیامی به خواجه مأمور کرد و یکی از بزرگان خواص خود را نیز بر تاج الملك موکل کرد که عین پیغام سلطان را بگزارد و هیچگونه ملاحظه وزیر را درین موضوع نکند. مضمون پیام چنین بود تو بر کشور من مسلط شده ای و شهرها را میان فرزندان و دامادهایت و غلامانت تقسیم کرده ای مثل این است که در کشور داری شریک من هستی؟ آیا می خواهی که به برداشتن دوات صدارت از مقابل تو فرمان دهم و مردم را از ستم تو بروهانم. خواجه پاسخ می محکم با کمال جرات و بدون واهمه داد. گفت: به سلطان بگوئید مثل این است که تازه دانستی که در کشور داری با تو شریک هستم. تحقیقاً دوات صدارت من

باتاج سلطنت تو وابسته و همراه است. هر وقت دوات را برگیری تاج نیز از سر تو بر گرفته خواهد شد. چون سلطان پاسخ خواجه را شنید خشم وی بر خواجه زیادتر شد. حادثه‌ای که بر نظام‌الملک وارد شد که بناگاه کشته گردید نهانی به اجازه سلطان بود و اینکاری آشکار بود که نقشه‌اش آماده شده بود.

مؤلف گفت: ابوالمعالی نحاس بفارسی ابیاتی ساخته و سلطان را مخاطب نموده است که معنی آن چنین است. کشورتو از ابوعلی و ابوسعید و ابوالرضا در ترقی و سعادت پیسنیده بود. چون کار به ابوالغنائم و ابوالفضل و ابوالمعالی رسید از لباس زیبائی برهنه شد. مقصود وی از ابوعلی و ابوسعید نظام‌الملک وزیر و شرف‌الملک مستوفی و کمال‌الدوله مشرف و منشی بوده است و مقصود وی از اشخاص آخر تاج‌الملک و وزیر و مجد‌الملک و سدید‌الملک منشی است. باین که اینان داناترین مردم روزگارشان بودند. تاج‌الملک تظاهر می کرد که تمام روزها را روزه دارد. من بخششی از تاج‌الملک دیدم که عبارت از پانزده هزار دینار نقد در کیسه‌ها بود.

مؤلف گفت: با اخلاق پاکیزه و صفاتی که بر اثر رنج و مداومت در خود ملکه کرده بودند این بزرگان افراد از زبان مردم روزگار در امان نماندند بلکه مردم چنگال هجو و فحش در جان آنان فرو کردند و زبانهای شاعران با ذکر و نسبتهای قبیح به آنان چه دروغها که پرداخته‌اند. ابویعلی ابن-هباریه این بزرگان را در قصیده خود جمع کرده که می گوید:

اگر همت داشتم از آنچه که ملاقات می کنم می گریختم ولی
چه کنم همتی ندارم.

مراچه افتاده که نزد مردمی پست و دون که شاخه‌اشان بلند ولی
همتشان کوتاه است بمانم.

از کار بد آنان من عزا دارم ولی آنان بازیبائی قصاید مدحی من
عروسی دارند.

نهال مدح از روی طمع نزد آنان کاشتم ولی این نهال حنظل تلخ
بار آورد.

پیرمرد آقا و رئیس آنان است که نفهم و خرف و خنک و گران
جان است .

مانند مطران مسیحی باعصای کوچک خود می دود و دنبال او
کشیش ها حرکت می کنند .

ناصر غندوز متکبر در کنار وزیر مانند جوال سرگین است.
ابوالفتوح را تو می شناسی. سهیل مانند سگ دم لابه می کند که
وارد جماعت شود.

خلیفه بد ذات شهرری از زیادی تظاهر به الفت و انس مانند بز نر است.
ابوالغنائم در عین تندى و تیزی اخگری است که روزش شب در پی ندارد.
زوزنی مردی پررو و خنک است مانند مرگ سرد و خشک می باشد.
اگر اختیار نور آفتاب در دست او باشد از خست و ی آفتاب نمی تابد.
تظاهر به خوش اخلاقی و سهل گیری می نماید در صورتی که کوه
قدس با همه سنگینی ازو سبک تر است .

مال موجود بر روی زمین در دست اوست . معذرت می خواهم
ارزش سراو يك پشیز بیش نیست.

تمام امور کشور در دست اینانست . نیک بختی کشور از شومی
اینان نحس شده است.

می خواهم که ازینان دور شوم.

به حضور که بروم و نیکوئی ازو بخوام! بلا بر همه گسترده شد.
و تمیز اشخاص از هم مشکل است.

بیچاره خلیفه المقتدی. نه خرد و تدبیر و نه اطلاع کار دارد.
گوهر آئین شحنه خلیفه است که مانند سنگ مکار و خنک و فاسد است.

در مقام وزارت ابوشجاع چون خرس است ولی خرس ازو
کوچکترست.

آیا از خاندان بنی جهیر امیدوار باشم؟ همین دیروز بود که معامله گر
وتاری بخت بودند.

بالاترین کارهاشان وقتی است که قیمت ماهی و شیره گران گردد.
به خدا سو گند اگر صاحب آسمان هم شوند نه اطلاعی پیدا
می کنند و نه نشاط می نمایند.

آیا اراده کنم که به خانه ابراهیم بروم؟ افسوس حدس و گمان
اشتباه می کند.

محبوس شد و در همان حال بخشش داشت هم بخشش او تمام
شد و هم حبس وی.

بیان پیدایش اسماعیلیان

مؤلف گفت: حوادث و اتفاقاتی شگفتی بظهور پیوست. جماعتی
که چون ماتریت و نشوونما کرده بودند و باما در دبستان هم شاگرد بودند
و از دانشهای فقه و ادب بهره زیادی گرفته بودند از میان ما برخاستند و با
همه مردم مخالفت کردند. یکی از اینان مردی رازی بود که در دنیا بقدم

سیاحت بسیار نقاط را در نوشت و هنروی نویسندگی بود. این مرد پنهانی کار می کرد تا روزی که از کارش پرده برداشته و آشکارا قیام کرد و بسیار فتنه ها که بر پا نمود و در زمانی کم بر قلعه های مرتفع چیره شد. به کارهای زشتی چون حمله و کشتار دست زد. کار این جماعت بر مردم پوشیده بود و همچنین زمانی به کارهای زشت خود ادامه می دادند تا به مرام خود رسیدند زیرا دولت وقایع نگار و خبر گزاران نداشت. در حکومت سلسله دیلمی و پادشاهان قبل از دیلمیان هیچ طرف کشور و هیچ شهری از خبر نگار و صاحب برید خالی نبود ازین رو اخبار نقاط دور و نزدیک و وضع افراد گردنکش و مطیع بر حکومت پوشیده نبود. در سلسله سلجوقی چون آلب ارسلان محمد بن داود به سلطنت نشست درباره خبر نگاران نظام الملك با وی گفتگو کرد. آلب ارسلان پاسخ داد:

ما نیازی به خبر نگار و صاحب برید نداریم. در هر شهری از شهر- های دنیا ما دوستان و دشمنان داریم. اگر خبر نگار از روی غرض به ما گزارش دهد قطعاً دوست را دشمن و دشمن را دوست به ما معرفی می کند. پس سلطان بسبب این خیالی که برایش پیش آمد رسم داشتن خبر نگار و تشکیلات برید را موقوف کرد. هنگامی که جماعت اسماعیلیان ریشه دو اندند و محکم شدند و قلعه ها را پناهگاه ساختند آنگاه اهمیت خبر گزار و صاحب برید معلوم گردید. این جماعت راه ها را ناامن و بزرگان را می کشتند. یکی از آنان بر جماعتی از مردم حمله می کرد در حالی که می دانست درین حمله کشته خواهد شد. هیچ يك از پادشاهان در نگاهداری نفس خود از ستم آنان چاره نداشت. مردم نسبت به اسماعیلیه دو قسمت تقسیم شده بودند. جماعتی علناً با آنان دشمنی می کردند و می زدند و می خوردند. دسته دیگر با آنان مسالمت می کردند و پیمان سازش می نمودند. هر کس با آنان دشمنی می کرد از

حمله آنان محفوظ نبود و هر کس با آنان طریق مدارا و سازش می‌پیمود متهم به عقاید و افکارشان می‌گردید و می‌گفتند در دام آنان افتاده است. از هر دو جهت مردم با وجود این جماعت در بلائی بزرگ افتاده بودند. اول کار اسماعیلیان کشتن نظام الملك بود. سپس فتنه بالا گرفت. چون از هر صنف دین جماعت داخل شده بودند. تهمت به همه مردم اعم از گناهکار و بی گناه می‌رسید. همتها در جلو گیری ازینان و عقاید باطل آنان زیاد شد. واجب آمد که سلطان به مبارزه آنان به منظور دفاع از حق و مذهب آغاز کند تا مردم عوام و دین داران به فساد اعتقاد و تمایل به باطنیان او را متهم نکنند همان طور که بر سر پادشاه کرمان آمد. زیرا رعایای وی او را متهم کرده بودند که به جانب باطنیان تمایل دارد پس غوغا کردند و او را کشتند و دیگری را به جایش به سلطنت برداشتند. گزارش احوال باطنیان در روزگار سلطانان می‌آمد. هیچ سلطانی به نزدیکان خود اطمینان نداشت. مردم مغرض نسبت به نزدیکان و خواص سلطان سخن چینی می‌کردند چون کوشش و اراده سلطانی را در نابودی و محو باطنیان می‌فهمیدند بعلت سابقه عداوت اشخاص به یکدیگر و صله باطنی گری می‌چسبانند. مهر و نشانی بر یکدیگر می‌نهادند که جز شمشیر هیچ چیز این علامت و نشان را محو نمی‌کرد. مردم درین برخوردها و تحمل ظلمها سر می‌کردند. جمعی از بزرگان که ازین حوادث نیمه جانی بدر برده بودند در دفع حادثه نمی‌توانستند تدبیری بکار برند و تصمیمی بگیرند.

مؤلف گفت : امیر المؤمنین المقتدی بالله پس از يك سال خلافت به دنیای دیگر رفت. مرگ او و سلطان و وزیر و جمیع ارکان دولت در يك سال اتفاق افتاد. همه چیز جز خدای تبارك و تعالی نابود می‌شود.

اعام سعید عمادالدین محمد بن محمد بن حامد نویسنده اصفهانی که خدایش پیامرزا گفت:

بیان پاره‌ای حوادث و اخبار در روز گارملکشاه که وزیر انوشروان آنها را فراموش کرده است: خدایش بیامرزد گفت:

ملکشاه در نوزدهم جمادی الاول سال ۴۴۷ دیده به جهان گشود و در روز شانزدهم شوال سال ۴۸۵ از دنیا در سن سی و هشت سالگی و چند ماه بیرون رفت. او به پادشاه عادل معروف بود. یکی از داد‌گریهای وی این بود که مردی اشکبار را دید که به‌وی شکایت می‌کند. از سبب گریه و شکایت مرد پرسش کرد. مرد گفت خربزه‌ای به‌چند درهم خریده بودم که آنرا بفروشم و سودش را به کار عیال و فرزندان برسانم و سرمایه خود را بردارم. ستمکاری قوی که با وی توانائی کشمکش نداشتم آنرا از من گرفت. من از ستم او به گریه افتادم ولی او که امیری ترک بود از بلائی که به سر من آورده بود می‌خندید. سلطان به وی گفت دل خوشدار و به هیچ وجه نترس. آیا ترک ستمکار را می‌شناسی؟ شاکی ستمکار را شناخت.

ابتدای میوه خربزه و نوبر آن بود و در شهر کسی آنرا ندیده بود. پس سلطان بیرخی از خواص خود گفت: میل به خربزه پیدا کرده‌ام. کوشش کن در تهیه آن اگر چه يك عدد هم باشد. بنده خاص سلطان در پیدا کردن و تهیه خربزه بسیار کوشش می‌کرد و درخواست می‌نمود. تا این که یکی از امیران به وی گفت: بنده من خربزه‌ای تهیه کرده است. چون ملک‌شاه آگاه شد ستمدیده را احضار فرمود و گفت: دست این امیر را بگیر زیرا او بنده من است او را بتو بخشیدم. امیر خود را به سینه دینار از صاحب خربزه بخريد و صاحب خربزه پس از عسرت و تنگی مرفه و ثروتمند شد. ملک‌شاه به شکار علاقمند بود. گفته شده که تعداد شکارهائی که به دست ملک‌شاه صید شده‌اند ده هزار عدد بوده است که در مقابل هر يك يك دینار در راه خدا تصدق داده است. به آبادانی کوشش داشت و در

خرج و هزینه درین راه شوقش زیاد بود. در صحراها کاروانسراها برای مسافران و بر رودخانهها پلها برای عابران ساخت. از جمله بهترین کارهای خیر سلطان ملکشاه ساختن آب انبارها در راهمکه بود که مشکلات قافلههای حجاج را آسان ساخت. سالی از کوفه به قصد بدرود حجاج از شهر بیرون رفت. از عذیب گذشته به سبیعه رسید نزدیک واقصه مناری ساخت که در آن از شاخهای آهوها و سمهای گورخر هائی که در راه شکار کرده بود قرار داد. این منار تا کنون برجاست و به منار شاخها معروف است. ملکشاه که به شکار بیرون رفت در سوم شوال باز گشت و تپی محرق از خوردن گوشت شکار در جان او افتاد و در شانزدهم شعبان وفات یافت. با مرگ ملکشاه پشت کشورداری شکست. میانوی و خلیفه درین روزها سوء تفاهمی رخداد که موجب بدگمانی هائی شد از جمله علل دشمنی چنین بود که گفته شد ملکشاه پیشنهاد کرده بود که خلیفه المقتدی از بغداد به جائی که می خواهد از شهر - های دمشق و حجاز منتقل شود. احترام و اکرام خلیفه را رعایت نکرد تا آنجا که خلیفه از وی مهلت خواست ولی کار او ساخته شد و خلیفه هم از انتقال باک نداشت.

مؤلف گفت: ملکشاه میخواست دنیا را فتح کند پس امیر برسق را به روم فرستاد و او به رومیان چندان سخت گرفت که در هر سال سیصد هزار دینار تعهد کردند که به سلطان خراج بدهند. و سی هزار دینار با خواری و بندگی رومی به وی می پرداخت. برادرش تاج الدوله تتش را به شام روانه کرد و با او گشودن شهرهای مصر و شهرهای مغرب را قرارداد کرد و دو غلام خود بزبان فرمانده رها و آق سنقر فرماندار حلب را مأمور ساخت که تتش را در این مهم یاری کنند و مطیع او باشد. سعدالدوله گوهر آئین را به فتح شهرهای یمن و گشودن دو شهر زبید و عدن مأمور ساخت. سعدالدوله سپاهی به یمن

فرستاد که مقدم آن ترشک بود. ترشک به یمن مستولی شد و در آنجا در سن هفتاد سالگی به مرض آبله جان سپرد. به جای ترشک بر نقش رفیق قتلغ امیرالحاج نشست و بر راهوی منسلک شد. دیبای دولت به جلال جلال الدوله ملکشاہ مزین و صاحب زیور بود.

در سال ۴۷۳ ملکشاہ از سپاه سان دید و هفت هزار نفر مرد ارمنی که شبیه ترکان بودند از شمار سپاه حذف کرد. اینان هم به جانب برادر ملکشاہ تکش که در قلعه و نخج بود رفتند و بدینجهت تکش قدرتی حس کرد و از سرپیچی و عصیان دم زد. همواره ملکشاہ با برادر گاه در صلح و گاه در کشمکش سر می کرد. سرانجام در سال ۴۷۷ به برادر دست یافت و چون پیمان بسته بود که بهوی آزاری نرساند کارش را به پسر خود احمد راجع ساخت. احمد او را گرفت و کور ساخت.

در سال ۴۷۱ اقسیس تاج الدوله تتش را به دمشق دعوت کرد بدون آنکه خیال خلاف و یا خیانتی داشته باشد و از شهر بقصد تسلیم شهر بیرون آمد. ولی تاج الدوله گردن اقسیس را بزد و او را برهنه در صحرا افکند. تتش با استبداد تمام به دمشق وارد شد و زمام امور را به دست گرفت. در همین سال شرف الدوله مسلم بن قریش بر شهر حلب چیره شد، در محرم سال ۴۷۳ سلطان ملکشاہ از کرمان به اصفهان بازگشت و سال اول سلطنت به اصفهان آمده بود. پسر عمش سلطان شاہ بن قاورد باوی پیمان و عهد کرده بود و طبق مرسوم دست او را هم گرفته بود. در ماه صفر تکریت و قلعه آنرا مؤید الملک از مهرباط گرفت. قلعه را محکم کرد و نگهبانان آنرا بیفزود. در شب یکشنبه دهم ماه شوال دبیس بن علی بن مزید وفات یافت. او مدت ۶۷ سال امارت کرد. پس از وی بهاء الدوله منصور دست بکار شد و به سوی سلطان رفت. در دوازدهم ماه صفر سال ۴۷۴ با قدرت و احترام از پیش

سلطان باز گشت و تعهد کرد که هر سال چهل هزار دینار به رسم خراج به ملک‌شاه پردازد. در ماه شوال ۴۷۴ المقتدی خلیفه بر وزیر خود فخرالدوله بن-جهیر خلعت داد و او را روانه ساخت که دختر ملک‌شاه را به نکاح وی در آورد. پس از حرکت وی ابو شجاع محمد بن حسین به لشکر گاه سلطانی رفت. زیرا نظام الملك در دور کردن وی از دستگاه نامه نوشته بود ولی خلیفه به علت امانت و درستی ابو شجاع به وی علاقمند بود. خلیفه به خط خود به نظام الملك نوشته بود و ویرا بیر گرداندن ابو شجاع مأمور ساخته بود. خلیفه در صحبت ابو شجاع مختص خدمتگزار مخصوص خود را نیز همراه کرده بود. ابو شجاع در ماه رجب سال ۴۷۵ با احترام و حشمت و شکوه آشکار به بغداد باز گشت.

اما وزیر خلیفه فخرالدوله بن جهیر هنگامیکه به لشکر گاه سلطانی رسید از وی نهایت احترام و تعظیم شد. نظام الملك همراه وی به خدمت ترکان خاتون رفت و در موضوع وصلت خلیفه با دخترش با خاتون صحبت کردند. خاتون گفت: پادشاه غزنین و ملوک‌خانیه به منظور نکاح با این دختر فرستاده‌ها فرستاده‌اند. هر يك به صد اقی که صد هزار دینار است آماده‌اند. اگر خلیفه این مبلغ را می‌پردازد قطعاً از جهت شرف انتساب به پیامبر از دیگران او را برتر می‌شمارم و انتخابش می‌کنم. ارسال خاتون همسر خلیفه القائم افتخاراتیکه بسبب وصلت با خلیفه حاصل می‌گردد به خاتون مادر عروس بشناساند. فقیه مشطب حقیقت حال و حق آشکار را برای خاتون بیان کرد و گفت:

اینان که در مقام دامادی شما می‌خواهند بر آیند بندگان خلیفه هستند و مادر عروس به درخواست پاسخ داد و غرض حاصل آمد. فخرالدوله برسم دست سلطان را به قصد پیمان نکاح در دست گرفت سپس در ماه صفر سال

۴۷۵ به بغداد باز گشت. در ماه جمادی الاولی مؤید الملک از اصفهان به بغداد وارد شد و در خانه خود نزول کرد. بر در خانه او در اوقات سه گانه نماز یعنی صبح و ظهر و عصر طبل زدند. این کار از بدعتهای زشت محسوب شد. خلیفه وی را بخششی پسندیده کرد که بدین جهت طبل زدن موقوف شد. در ماه شعبان همین سال مؤید الملک از در گذشت برادرش جمال الملک مجلس تعزیه تشکیل داد و فخرالدوله و عمیدالدوله بر رسم تعزیه به مجلس او رفتند و در روز سوم فخرالدوله ویرا از مجلس عزا برداشت و محفل یاد بود را طبق معمول برچید.

بیان حال جمال الملک ابو منصور بن نظام الملک

مؤلف گفت فرزند بزرگ نظام الملک جمال الملک بود. هوش و تهور و کبریا و بزرگی داشت. پدرش نظام الملک در روزگار آل بارسلان با وی گفتگو کرد که وزیر فرزند سلطان یعنی ملکشاه شود. جمال الملک ازین پیشنهاد امتناع کرد و گفت: چون منی وزیر بچه ای نمی شود! سپس در بلخ ساکن شد و در آن شهرها مستولی بود. شنید که دلقک سلطان «جعفرک» در اصفهان در حق پدرش نظام الملک حرف زده و وزارت را حق ابن بهمینار گفته است. با عصبانیت و هیجان به سرعت از بلخ به درگاه سلطانی به اصفهان آمد. از مقابل سلطان جعفرک مسخره را گرفت و زبانش را از پشت سر او در آورد. جعفر بر جای خود سرد شد و بمرد. سپس در گرفتن ابن بهمینار تدبیرها کرد تا او را گرفت و بند کرد. سرانجام با پدر در خدمت سلطان عازم خراسان شد و در نیشابور چندی اقامت کردند و کارها را می ساختند.

ہنگامیکہ سلطان خواست کوچ کند عمید خراسان ابو علی را بحضور خواست
و گفت:

«من راز پنهانی بتومی سپارم. پس عرض داشت بهرچہ فرمان دہی
بہترین وجہ انجام می دہم» سلطان گفت: «سر تو نزد تو گرامی تر است یا سر
ابو منصور بن حسن. عرض داشت البتہ سر خودم دوست داشتنی تر است. سلطان
فرمود: تو می توانی مرا خوشنود کنی و از درد او برہانی. پس بہوی گفت:
اگر او را نکشی من ترا خواہم کشت. ہم از کشور زندگی ہم از ولایت
خراسان ترا عزل خواہم کرد.» عمید خراسان از حضور سلطان بیرون آمد
و اتفاقاً خدمتکاری را کہ اختصاص بہ خدمت جمال الملك داشت ملاقات
کرد. عمید می دانست کہ در عقل این خدمتکار نقصی است ازین رو بہوی گفت:
«سلطان ارادہ دارد کہ آقای شما را فردا بگیرد و بکشد. راہ صواب اینست
کہ تو او را نابود کنی و با اینکار احترام خود را ہمیشگی نمائی.»

مرد سبک عقل تصور کرد کہ این گفتار اصلی صحیح دارد و از
روی نادانی نگریست و ترسید کہ اگر آشکار فرزند نظام الملك کشته شود
خانوادہ و بستگان نظام الملك متفرق می شوند. پس در کوزہ فقاع آقای خود
سم ریخت و چون آقایش شب بیدار شد و فقاع خواست کوزہ سمی را بہوی
داد. خوردن همان بود و احساس مرگ همان. در خواست کرد کہ خواہرش
برای استماع وصیت بیاید ولی اسفا پیش از آنکہ چشمش بخواہر افتد از
دنیا دیدہ بر بست.

سلطان کوچ کرد و نظام الملك چہار منزل پیش از وی نور دیدہ
بود ازین رو سلطان بہوزیر ملحق گردید و برو وارد شد. نظام الملك بہ مرگ
فرزند آگاہ نبود. سلطان او را تعزیر داد و گفت: «من فرزند توام و باز ماندہ

وجانشین فرزند از دست رفته‌ات هستم: این مصیبت را خداوند اجر خواهد داد. شایسته مردی بودی که چنین مصیبتی بر تو وارد آمد.»

مؤلف گفت: در سال ۴۷۵ پیشوای معروف و مدرس مشهور شیخ ابواسحاق به عنوان رسالت از طرف مقتدی به جانب سلطان ملک‌شاه مسافرت کرده پس از آنکه او را واسطه رساندن خلعت خلیفه کرد و شفاهاً از عمید ابوالفتح بن ابی‌اللیث از روی سادگی و کم‌تجربگی شکایت نموده بود. شیخ به خراسان رسید و با امام ابوالمعالی جوینی مناظره و مباحثه کرد. از بزرگان شاگردان شیخ چون شاشی و ابن‌قنان و طبری همراه شیخ بودند. همچنین جمال الدوله عفیف خادم با این جماعت بود. شیخ ابواسحاق به بغداد بازگشت در حالی که قلبهای مردم تشنه دیدارش بودند و چشم‌ها از دوری او وحشت زده می‌نمودند. سپس در شب یکشنبه بیست و یکم جمادی‌الآخره سال ۴۷۶ وفات کرد. خدای روح او را پاکیزه دارد.

مؤیدالملک ابوسعید متولی رابه تدریس گماشت ولی نظام‌الملک رضانداد و ابونصر صباغ صاحب کتاب شامل رابه کار مدرسی مدرسه نظامیه گماشت. بیرون رفتن مؤیدالملک با رفتن متولی از بغداد اتفاقاً در یک زمان واقع شد. ولی متولی بار دیگر به بغداد بازگشت درحالیکه برپلکان علو و سرافرازی صعود می‌کرد و مفتخر به لقب شرف‌الامه شد.

ابونصر صباغ مدرس نظامیه بود و در روز پنجشنبه نیمه شعبان وفات یافت. در صورتی که متولی تا پایان عمر یعنی شوال سال ۴۷۸ در کرسی افاده نظامیه جایگزین بود. عمیدالدوله در ماه صفر سال ۴۷۶ بفرمانی که از جانب خلیفه در حق او بیرون آمده بود معزول شد. یارق حاجب و شحنة بغداد و عمید و اطرافیان مؤیدالملک بر دروازه عموریه جمع شده بودند. خانواده

بنو جهیر اعم از پیرو جوان با اطرافیان و بستگان به لشکر گاه رفتند و به منصبی بزرگ رسیدند. زیرا سلطان دیار بکر را بر فخرالدوله بن جهیر داد و کوس و علم به وی اعطاء کرده و اجازه داده بود که در خطبه از خود نام به برد و بنام خود سکه بزند.

سپس در سال ۴۷۷ سلطان ارتق بن ا کسب صاحب حلوان را با تر کمانان به مدد فخرالدوله فرستاد. ابن مروان صاحب دیار بکر از شرفالدوله مسلم بن قریش مدد خواست و دست وی را به پیمان در دست گرفت که اگر او را کمک کند شهر آمد را به وی بدهد. ابن جهیر قصد صلح داشت و گفت: خوش ندارم که به جماعت اعراب بدی برسد و من سبب آن بدی باشم. تر کمانان که حسن نیت ابن جهیر را دیدند به مخالفت وی شبانه سوار شدند و جماعت اعراب را محاصره کردند. اعراب بترسیدند و فرار کردند تر کمانان هر کس را در صحرا یا محلی دیدند غارت کردند و بعضی را به دنبال رفتند. ابن جهیر و ارتق درین واقعه حاضر نبودند. امیر جبق این آتش را روشن کرد. خون جماعت اعراب را حفظ کرد ولی بر تمام شتران و اموال آنها مستولی شد و تمام مردم در اموال آنان دست گشادند و تصرف کردند. شرفالدوله مسلم با استیصال و بیچارگی به قلعه آمد نزد خویشان خود پناه برد. فخرالدوله بن جهیر به امیر ارتق توصیه کرد که سر راه بر شرفالدوله مسلم بگیرد و به او گفته بود: اگر شرفالدوله مسلم در دست ما بیفتد مثل اینست که تمام شهرها را برای سلطان فتح کرده ایم و تمام اموال نو و کهنه را صاحب شده ایم. شرفالدوله بر شوه مالی به ارتق و عده داد که راه وی را باز گذارد و مانع او نشود. ارتق هم به مال مایل شد و از تحکم فخرالدوله اظهار خشم و ناخشنودی کرد مشرفالدوله در نتیجه جانی بدربرد و در روز یازدهم ماه ربیع الاول به شهر رقه رهسپار شد.

فخرالدوله در همراهی امیران بزرگ چون سیفالدوله صدقه بن بهاءالدوله و ایاز و ترشک و خمارتاش با سپاه گوهر آگین عزم میافارقین کردند. در راه اخلاط امراء به عراق باز گردیدند. در سال ۴۷۹ دیار بکر از اقطاع و تیول فخرالدوله خارج شد و سلطان آنرا به عمیدابی علی بلخی واگذار کرد. شرفالدوله در رسیدن به شهر رقه پایان کار پرمشقت خود را ستایش کرد (پسند نمود) و مالی را که به ارتق در مقابل رهایی وعده کرده بود تهیه نمود و به پیمان خود وفادار ماند. گفتارش درست در آمد و وجه تعهدی را ارسال داشت. هنگامی که خبر این حکایت را به سلطان رساندند شك نکرد که شرفالدوله مجبوس گردیده و کاروی تا آنجا تنزل یافته که بر شوه متوسل گردیده است، پس بر عمیدالدوله بن جهیر خلعتداد و او را باطاعت تر کمنان به تیول و اقطاع خود فرستاد. از امراء آق سنقر را قبل از آنکه حاکم حلب گردد به همراهی عمیدالدوله گسیل داشت همچنین امیر ارتق را در خدمت عمیدالدوله فرستاد و به موصل رسید و اهل شهر و عشایر موصل راه فرمانبرداری گزیدند. سلطان به شهرهای مسلم بن قریش با سپاهی مدافع و قلبی ثابت و محکم متوجه گردید. هنگامیکه به تندرستی و نجات مسلم بن قریش آگاه شد و دانست که با مکر و حيله از دست کسی که راه را بروی گرفته بود گریخته است مؤید الملک بن نظام الملک را نزد وی فرستاد و او را به سوگندان و عهود مطمئن ساخت. مؤید الملک مسلم بن قریش (شرف الملک) را بحضور سلطان که در بوازیج بود بیاورد و شیرینی ملاقات سلطان را و افتخار محضر پربرکت و شریف او را در کام جانش شیرین ساخت. مسلم درین هنگام زندگانش تباه شده بود تا آنجا که اموالش را یغما کرده بودند و برای تقدیمی معمول مجبور به قرض گردید. حتی چارپایان خود که در آنها اسبی بانژاد و هنرمند بنام بشار داشت به سلطان تقدیم کرد. این اسب همان است که در روز واقعه آمد جان را کب خود را حفظ کرد و بر همه چارپایان

نه تنها پیشی گرفت بلکه از خندق نیز جستن نمود.

سلطان با شرف الدوله به مسابقه این اسب شرط بست. و در اسب دوانی اسبان خود بشار را نیز شرکت داد. اسب بشار از دیگر اسبان پیشی گرفت و هنگامی که پیشانی سفید آن از غبار و گرد و خاک میدان طلوع کرد سلطان از جای برخاست و از شدت شگفتی تظاهر کرد که به احترام و شگفتی این اسب از جای برخاسته است. در ماه صفر سال ۴۷۸ شرف الدوله پیاله مرگ را آشامید زیرا در حمام یکی از خدمتکارانش به وی حمله کرده بود.

مؤلف گفت مظفر ابو الفتح ابن رئیس الرؤسا پس از بیرون رفتن خاندان بنی جهر دیوان خلیفه را با ترتیب و تدبیری مستقلاً اداره می کرد. در سال ۴۷۹ ابوشجاع محمد بن حسین وزیر خلیفه شد و به خلعت وزارت و لقب ظهیر الدین و مؤید الدوله سید الوزراء صفی امیر المؤمنین مفتخر گردید. فرمان خلیفه در وزارت او به انشاء ابوسعید بن موصلا یا در رسید. سرهنگ ساوتکین عماد الدوله به واسط آمده بود و از آنجا دو مشهد شریف را زیارت کرد و مالی وافر به اشراف و سادات و ارباب استحقاق بخشید. سرهنگ اجرت نگهداری از حاج را موقوف کرد همچنین نهر علقمی را که در گذشت روزگار خراب و ویران شده بود بار دیگر تعمیر و تنقیه کرد. سرهنگ ساوتکین به بغداد آمد و وزیر خلیفه ابوشجاع از او استقبال نموده و ویرا به ملاقات خلیفه در شب چهارشنبه هشتم ذی حجه برد و از دستگاه خلافت خلعت یافت. مرض سل در وی پیدا شد به اصفهان رفت و عمرش بسر رسید. در سال ۴۷۷ وفات یافت. جمال الدوله عقیف خادم خلیفه برای انجام کار نکاح دختر سلطان برای خلیفه به بغداد باز گشت. خلیفه بر فرزند وزیر علی- بن ابی شجاع که سنش در آن روزگار ۱۲ سال بود خلعت داد و او را به

ربیب الدوله ملقب نمود و به استقبال عقیف مأمورش ساخت. ابوشجاع در وزارت خلیفه با شجاعت و تهور ادامه می داد. مردی شایسته پیمان بود. از اقلیت های مذهبی انتقاد می کرد و بزرگان آنان را هم به زدن علامت غبار و پرداخت جزیه مخصوص مجبور می کرد. تا آنجا که رئیس ابو غالب - بن اصباغی از کار غبار به کیش اسلام در آمد و ذلت نصرانیت را از خود دور کرد و غبار غبار را از ظاهر و باطن زدوده ساخت. همچنین دو رئیس معروف یعنی ابوسعید بن العلاء بن الحسن بن وهب الموصلی یا که دیوان انشاء را در عهده داشت و ابونصر برادر زاده اش که صاحب خبر بود و دیوان برید را داشت و هر دو ان دو پیکری بودند که بر آسمان بزرگی فروزان بودند به شرف اسلام نائل شدند. این واقعه در چهاردهم ماه صفر سال ۴۸۴ واقع گردید. سخت گیری وزیر بر کوچک و بزرگ گران آمد زیرا وی در اجرای قوانین و قواعد ملاحظه و گذشت نداشت. این امر مصادف شد با وصول نامه سلطان در خصوص عزل وی به علاوه خلیفه نیز از کارهای وزیر و بی گذشتی هایش سخت تنگدل بود. پس فرمان عزل وی از وزارت در نوزدهم صفر بیرون آمد و درست مثل اینکه خود با خود زمزمه می کرد. «به وزارت رسید در حالی که يك دشمن نداشت. از وزارت دور

شد و عزل گردید در حالی که يك دوست برای وی نمانده است!»

مؤلف گفت: روزگار صدارت و سال های وزارت وی بهترین روز گارها و بهین سالها بود. دومین روز عزل او که با روز جمعه مصادف شده بود از خانه خود پیاده عزم مسجد جامع کرد. در لباسی بر ازنده و گواه دهنده شخصیت و مقام وی بود. مردم از هر طرف بسرو می ریختند و با او مصافحه می کردند. برخی را این شکوه و هیبت خوش نیامد و مجبورش کردند که در خانه شخصی خود سکونت کند. خلیفه را نیز خوش نیامد و

و عذرهای وی را قبول نکرده سپس در وقت حج آهنگ مکه کرد و در شهر مدینه که درود بر ساکنان آنجا باد در نیمه جمادی الاخر از سال ۴۸۸ به دنیای دیگر رفت و در گورستان بقیع نزدیک قبر ابراهیم که سلام خدا برو باد مدفون شد. تولد ابوشجاع در شهر کنگور در سال ۴۳۷ اتفاق افتاد.

چون ابوشجاع معزول شد ابوسعید بن الموصلا یا بکار دیوان رسیدگی می کرد و او مردی صاحب جاه و نیکو کار بود. پس از سال ۴۳۰ متصدی دیوان انشاء شد و درین شغل می گذرانند تا در روزگار المقتدی بالله و المستظهر بالله به نیابت وزارت رسید. در تاریخ ۲۷ ذی قعدة سال ۴۸۴ عمیدالدوله بن جهیر باردیگر وزیر شد. سلطان درین هنگام در بغداد بود پس نظام الملک و تاج الملک و امیران بزرگ را به خانه عمیدالدوله از نظر احترام و بزرگداشت و سعادت می که به وی رخ نموده بود بفرستاد.

در سال ۴۸۲ ابوبکر شاشی در بقعه تاجیه در سیزدهم محرم به درس آغاز کرد. در ماه جمادی الاخره ابوالقاسم شریف دبوسی که مدرس نظامیه بود برحمت حق واصل شد.

در ماه محرم سال ۴۸۳ شیخ ابو عبداله طبری منشور و فرمان تدریس در نظامیه را از خواجه بزرگ دریافت نمود. سپس بعد از وی قاضی ابو-محمد عبدالوهاب شیرازی متصدی تدریس در نظامیه شد و قرار نهادند که یکروز وی و روز دیگر طبری مستفیدان را تدریس کنند.

در سال ۴۸۴ شیخ ابو حامد غزالی به بغداد آمد برای تدریس در مدرسه نظامیه. غزالی در دانش دریائی موج زن و ماهی به کمال بود. غرائب فضائل و دانش وی در شرق و غرب دنیا شهرت دارد. و گوش های اهل دنیا را صیت فراگیرنده او فرا گرفته است.

ورود سلطان ملکشاه سلجوقی به بغداد

بار اول که سلطان ملکشاه به بغداد وارد شد در روز چهاردهم ذی-حجه سال ۴۷۹ بود. وزیر خلیفه ابوشجاع به استقبال و احترام سلطان از شهر بیرون آمد و حق بزرگداشت او را به کمال بگزارد. روز سوم برای اسب دوانی و چوگان بازی سوار شد. خلیفه برسم تعارف اسب‌هایی برای سلطان فرستاد سلطان نیز کمال محبت در تقدیم هدایا رد و بدل کرد. نظام‌الملک به مدرسه و کتابخانه آن سرکشی کرد و کتابها را زیر و رو نمود. نقائصی که در کارها مشاهده کرد اصلاح ساخت. سپس نظام‌الملک به خانه فرزند خود مؤیدالملک به رفت و دوشب در آنجا اقامت کرد.

در هفدهم محرم سال ۴۸۰ خلیفه بوسیله خادم مخصوص خود ظفر. خادم از سلطان دعوت کرد. سلطان با روی گشاده و شادان در زورق نشست هنگامی که بدرگاه شریف خلافت رسید. خلیفه به نشستن سلطان را تکلیف کرد ولی سلطان به احترام مقام خلافت از نشستن خود داری می‌کرد و همواره تواضع و تعظیم می‌نمود. سرانجام خلیفه سلطان را به نشستن سوگند داد و وی ناچار بنشست و به افراط در انس باوی و گفتگو بيفزود.

نظام‌الملک هم یکان یکان، امیران و کشورمداران را مقابل مسند خلیفه می‌آورد و می‌گفت: این امیر برای سجده کردن به خاک قدم‌گاه امیر مؤمنان آمده و به خلیفه می‌گفت: این امیر اصل وی چنین است و ولایت او کجاست و سپاهیانش چنان و چندان است.

امرائی که معرفی شدند از چهل نفر بیشتر بودند. یکی از اینان آیتکین خالوی ملکشاه بود. آیتکین روی به قبله آورد و پس از زیارت خلیفه

دو رکعت نماز بگذاشت. و از دو طرف جایگاه خلافت صورت خود را از خاک اقامتگاه خلیفه تبرک کرد.

سلطان ملک‌شاه از حضور خلیفه باز گشت. در حالی که خلعت های هفتگانه و طوق و ساعد بند داشت. انوار بزرگی از سلطان درخشان بود. در مقابل مسند شریف خلافت بایستاد و چند بار از روی احترام زمین خلافت-گاه را بوسه زد. خلیفه نیز مختص خادم مخصوص خود را فرمان داد که دو شمشیر به گردن ملک‌شاه بیاویزد. وزیر خلیفه ابوشجاع گفت ای جلال-الدین مولای ما امیر مؤمنان که خداوند وی را به کرامت خلافت برگزیده و او را چوپان امت و پیشوا قرار داده نزد تو امانتی که بموقع نیز هست قرارداد و ترا برای این نیکوئی که بر جای هم هست انتخاب کرده است: دو شمشیر بر تو آویخت تا بردشمنان خدا قوی باشی و آنان را ذلیل کنی. و شهرها شان را فتح نمائی. در صلاح و خیر رعیت فرو گذار مکن و از بدل کوششی خود داری منما. به فرمانبرداری خلیفه مالها از اطراف دنیا به طرف تو روی می آورد و ابرهای برکت بر تو ریزان می شود.

سلطان درخواست کرد که دست خلیفه را ببوسد و لسی خلیفه رضا نداد و تنها به جهت آسودگی و احترام انگشتی وی را سلطان بوسه زد. مؤلف گفت: در نیمه ماه صفر سلطان ملک‌شاه به قصد خراسان از بغداد خارج شد. اما دفعه دومی که سلطان ملک‌شاه به بغداد آمد در ۲۸ ماه رمضان سال ۴۸۴ بود. درین سفر نظام‌الملک و تاج‌الملک و بزرگان کشورش در حضور وی بودند. امین الدوله بن الموصلایا به استقبال سلطان بیرون رفت و سلطان نیز در مقابل تشریفات و احترامی را که در حق وزراء مرعی می‌دارند نسبت به امین الدوله رعایت کرد. سلطان درین سفر در ماه صفر سال ۴۸۵ از بغداد آهنگ خوزستان کرد. قبلاً آق سنقر قسیم الدوله را به

حلب فرستاد و امیر بوزان را در رها و حران صاحب اختیار کرد.
سومین بار که سلطان ملکشاه به بغداد وارد شد در روز ۲۴ رمضان
سال ۴۸۵ بود و همین سفر آخرین سفر او پس از مرگ فجیع صدر اسلام
خواجه بزرگ بود. از بزرگان تاج الملك در حضور سلطان بود و سلطان
خود در ماه شوال همین سال در بغداد به دیار آخرت رهسپار شد.

بیان حادثه‌ها و وقایع

مؤلف گفت: در شب شنبه بیست و ششم ماه رجب از سال ۴۷۸
قاضی القضاة ابو عبدالله محمد بن علی دامغانی از دنیا به رفت و وی در
سال ۳۹۸ متولد شده بود و در سال ۴۱۹ به اقامت در بغداد پرداخته بود.
پس از وی قضاء بغداد را قاضی ابوبکر مظفر بن بکران حموی شافعی
بعهد گرفت. ابونصر محمد بن محمد بن جهمیر در شهر موصل در همین
سال وفات یافت. وی در همین شهر به سال ۳۹۸ ولادت یافته بود.
امام عمادالدین که خداوند او را پیامرزا داد گفت: باز گشت به گفتار
انوشیروان وزیر و ترجمه کردن آن گفتارها از پارسی به عربی می‌کنم.

سرگذشت سلطان ابوالمظفر برکیارق بن ملکشاه

سلجوقی ملقب به برهان امیر المؤمنین

انوشیروان گفت: سلطان ملکشاه را چهار فرزند ذکور بود بنام-
های برکیارق، محمد، سنجر، محمود. محمود با آنکه خردسال بود به

سلطنت برداشته شد و با او بیعت کردند. زیرا، مادرش ترکان خاتون در روزگار ملکشاه متنفذ و مستولی بود. چون ملکشاه درگذشت امور بفرمان خاتون می گذشت زیرا امیران و وزیران همگان برکشیدگان خاتون بودند و بناچار فرزند او را به سلطنت اختیار کردند. بعلاوه شخص خاتون خود پادشاهزاده بود و طبق مراسم ترکان بر دیگر اولاد متوفی مرجح می بود. گذشته ازین مطالب از فرزندان ملکشاه در بغداد بهنگام درگذشت سلطان فرزندی جز محمود خردسال حاضر نبود لذا با او بیعت کردند و به جانب اصفهان کوچ نمودند و او را بر تخت نشاندند و اموال خزینه را بیرون آوردند و ذخیره های کهنه و نورا به فرمان ترکان خاتون متفرق ساختند.

مؤلف گفت: در ابتدای کار سلطان محمود غلامان نظام الملك تاج- الملك را کشتند زیرا وی را که وزیر خاتون و فرزندش محمود بود آماده رفتن به اصفهان و اداره امور دیدند بنابراین غلامان نظامیه از طاعت سلطانی خارج شدند و به اتفاق برکیارق به جمع سپاهی مشغول گردیدند و به ری رفتند مطلبی که آنانرا برینکار تشویق کرد کینه قدیمی بود که در دلها از تاج- الملك داشتند زیرا مرگ نظام الملك را به وی نسبت می دادند.

در ابتدای این کار مستظهر بالله برمسند خلافت بود و از وی بیعت برای سلطنت سلطان محمود گرفتند. پس برکیارق به محاصره اصفهان دست زد. کسی از صاحبان مقام بساوی نبود زیرا تمام بزرگان در محاصره افتاده بودند. جماعتی مردم غیر معروف که در هر کار خود را داخل می کنند با برکیارق هم کاری نمودند و گرد وی اجتماع کردند.

مادر برکیارق زبیده خاتون درین هنگام در اصفهان بود چون از قصد فرزند برای رسیدن به سلطنت آگاه شد با حفظ شرم به مسافرت پرداخت. هنوز سال پایان نرسیده بود که سلطان محمود و مادرش به سرای دیگر شدند

و کار سلطنت بمراد بر کیارق تمام شد.

وزارت عز الملك ابو عبدالله حسین بن نظام الملك

مؤلف گفت: عز الملك مردی به افراط شرابخواره بود و همواره مست می نمود. نه تدبیری صحیح و نه فکری نافذ داشت. از شایستگی و لیاقت بدور بود اما به گمراهی نزدیک شد. از اخلاق عالی خالی بود و به ناتوانی و سستی معروف گردید. هنگامی که کار کشور بر اثر نبودن نظام الملك به هرج و مرج گرائید گمان کردند که با آوردن و وزیر نمودن یکی از فرزندان نظام الملك و احترام و توقیر از وی کارها به نظام می شود. پس عز الملك را ازین رو وزارت دادند. سجع مهر او احمد الله و اشکره (خدا را سپاس و ستایش می کنم) بود. عز الملك بر ادری خرد سال بنام عبدالرحیم داشت. منصب طغرا را به وی دادند و با خود گفتند که تصدی طغرا به دانشی حاجت ندارد و اصولاً طغرا عبارت از کشیدن خطی قوسی بر نامه ها و فرمان هاست. استاد علی بن ابی علی قمی وزیر گمشتگین بود و این گمشتگین در روزگار پیش اتابک و معلم بر کیارق بود.

چون بر کیارق به سلطنت نشست فرمان گمشتگین و حکم وی کارگر شد درست مثل اینکه بابر کیارق در سلطنت شریک بود. استاد علی قمی درین ایام عهده دار مقام استیفاء گردید. در تصدی کسانی که در این ایام دست بکار بودند جنایتها و کارهای زشت واقع گردید. اگر درین ایام اتفاقاً کاری درست و اصلی صحیح می گذشت تنها محصول لیاقت و خبرت استاد علی بود زیرا وی با فکری استادانه و تدبیر به کارها می نگریست. دیگر صاحب منصبان چون بتها بودند نه ضرر می رساندند و نه می توانستند سودی

برسانند .

مادر سلطان در کمال بی بندوباری با گمشتگین جاندار ارتباط برقرار کرده بود و بناشایست کارها و باده پیمائی سرگرم بود . سلطان به بازی و معاشرت با کودکانی چند روزگار می گذاشت . وزیر نیز در باده پیمائی بادوستان و مسخرگان و شوخ طبعان ایام می گذراند . این جماعت با چنین اوضاع به بغداد رسیدند . نوازندگان و خوانندگان بغداد همگان را شیفته کرده بودند . کار کشورداری مهمل و همه ازدادگری غافل بودند .

از امیران بزرگ در سرحدات مصر و شام دوامیر بلند مرتبه و با ارزش بودند . این دو در نگاهداری سرحد شایستگی و لیاقت بخرج دادند . نام آنان امیر سنقر و امیر بزبان بود . امراء پی در پی پیک و نامه بحضور سلطان فرستادند و او را از عصیان عمویش قتش فرزند آلب ارسلان آگاه کردند . گزارش دادند که قتش از دمشق خارج شده و جمعیت هائی از تر کمانها ترتیب داده است . نامه امراء را سلطان نخواند و تا آنجا اعتناء نکرد که امیران نومیدانه در غرقاب بلا افتادند و گمان کردند که در مقابل قتش پایداری می توانند کرد و او را از قصدش مانع خواهند شد . پس امیران بر سر راه قتش قرار گرفتند و در بند او افتادند و بشمشیر او کشته گردیدند . قتش متوجه شهرهای ری و همدان و گلپایگان شد . درین هنگام امیران دولت بر کیارقی هریک در شهر خود به طنبورونای سرگرم بودند . مؤلف گفت : از رثائی که ابو منصور آبی یکی از فضیلائی زمان به فارسی در قتل دوامیر گفته ابیات است که مفهوم آنها چنین است :

« درمستی و باده نوشی بقدری مستغرق شدیم که مطلقاً فکر سنقر و بزبان را نکردیم »

«ما درین عرصه شطرنج يك پیاده را بدست نیاوردیم ولی دو قلعه محکم به حریف تسلیم گردیدند»

مؤلف گفت: سپاهیان که خواستار صلاح حال خود بودند بر کیارق رارها کرده و به عم او تتش گرویدند. تتش در اصفهان قرار گرفت. در اصفهان از بقایای حکومت خاتونی جماعتی مردم قدرتمند بودند. تتش اینان را در حبس و زجر افکند بحدی که برخی از محبوسان در زنجیر مردند و بعضی برای حفظ نفس مال خود را از دست دادند.

مؤلف گفت: خطه خراسان نیز مشوش بود. میان دو فرزند آل ارسلان یعنی بوری برس و ارغو زد و خورد بود.

مؤید الملک ابوبکر عبیدالله فرزند نظام الملک از خراسان به اصفهان فرار کرد. درین هنگام او را شایسته وزارت دیدند و بروی خلعت وزارت را بتمام و کمال بپوشاندند و با اینکار کشور باردیگر پس از برگریز خزان سرسبزی بهار را دریافت کرد. مؤید الملک هم اهل شمشیر و سپاهی بود و هم خداوند قلم و نویسندگی در دوزبان پارسی و عربی دانا بود:

«مقامهای او که میان نیزه‌ها و شمشیرهای برنده قرار داشت محترم بود. او باک نداشت که آیا بر تخت می‌میرد یا بر پشت اسب از دنیا می‌رود.»

در فرزندان نظام الملک شایسته‌تر از او نبود. او یگانه روزگار بود و در شعر و نثر گویا و بلیغ بود. او بکار نشست در حالیکه شیرازه کار از هم گسیخته بود. رسوم زشت را بر انداخت و طومارش را در نور دید. مهر او عبارت الحمد لله علی النعم (سپاس خدا را به نعمتهایش) بود. مؤید الملک متوجه جنگ با تتش شد. به مجد الملک ابوالفضل که درین هنگام در اصفهان گوشه نشین بود گفت: برپاخیز و بامن مساعدت کن. مجد الملک پاسخ داد برو با تائید خدا پیکار کنید ما در اینجا نشسته ایم چون پیکار برپا شد تتش در میدان جنگ شکسته و کشته شد. در کشور

داری بر کیارق تنها بدون مدعی ماند و این نعمت را از برکت وجود مؤید الملك دریافت .

انوشروان گفت: من درین پیکار با وزیر بودم. پیکار در هفدهم ماه صفر سال ۴۸۸ در دوازده فرسخی شهرری در قریه‌ای که به آن داشلو گفته می‌شود برقرار گردید. مؤید الملك در میدان جنگ به خدمت سلطان رسید و او را به فتح تهنیت گفت . سلطان از نعمت فتحی که خدا او را داده بود تبسم کرد و به مؤید الملك گفت: تمام این نعمت فتح ببرکت و خوش قدمی و طالع تو منوط است. ازین محبت سلطان همگان دریافتند که مؤید الملك وزیری مورد قبول سلطان است و ازین مقام عزل نخواهد شد . وزارت مؤید الملك در ماه ذی حجه سال ۴۸۷ واقع گردید .

چون بهری رسیدند مجد الملك ابو الفضل به سرعت خود را از اصفهان بهری رساند و در ابتدای کار از مادر سلطان دلجوئی کرد و در دولت بر کیارق صاحب جاه گردید. استاد علی مستوفی را گرفت و میل در چشمش کشیده او را کور کرد. مؤید الملك تنها ماند و هر لحظه در انتظار تعرض و بلا سر می‌کرد و به مثل معروف عرب تمثیل می‌جست که اَکَلْتُ دَوْمَ اَدَلِ الثَّوْرِ الْاَبْيَضُ (آنروز که گاو سفید خورده شد من نیز خورده شدم). برادر مؤید الملك فخر الملك ابو الفتح مظفر از و از نظر سن بزرگتر می‌بود. فخر الملك درین هنگام در شهرری بود و تشنه وزارت می‌نمود. مجد الملك فخر الملك را به طمع افکند که جای برادر را بگیرد و وزیر شود و درین هوس او را مساعدت کرد.

مؤید الملك در حبس و زنجیر افتاد و برجایش در مسند وزارت فخر الملك بنشست. چون مادر سلطان به مجد الملك عنایتی داشت او را در مخالفت با مؤید الملك یاری کرد. مؤید الملك از محبس ایبانی فارسی به مادر سلطان نوشت و از وی طلب بذل لطف کرد و زاری نمود. مجد الملك

در کار استیفاء مستقل شد و بر وزارت هم چیره گردید. فخرالملک وزیر اسمی بی‌مسما و صورتی بی‌معنی باقی ماند زیرا از لیاقت و فضیلت و ادب محروم بود. جز نسب شریف که فرزند نظام الملک بود از همه فضائل خالی بود. غیر از علامت وزارت و مهر مربوط به آن چیزی نداشت. عبارت مهر وی الحمد لله علی نعمائه (سپاس خداوند را بر نعمت‌هایش) بود. او تابع مجد الملک و اسیر آراء و کارهای او بود. مؤید الملک در حق برادر دو بیت گفته که عمادالدین آن دو بیت را به عربی ترجمه کرده است:

چه بگویم از مردی که تمام بدیها را دارد ، بزرگواری و صفات عالی پدرم از شومی مقام او به بدیها تبدیل شده است.

مؤلف گفت: مؤید الملک از حبس و بندرها شد و مدتی طولانی در حمایت برخی بزرگان سر کرد. گاهی در نهاوند و گاهی در مشکان بود و به عبادت می‌پرداخت. سپس عازم پایتخت سلطان محمد یعنی شهر گنجه شد چون می‌دید که طالع محمد رو به غلوست و بدبختی بر کیارق را فرا گرفته و ناچار قلمرو بر کیارق یا به ارث و یا به غلبه نصیب سلطان محمد است.

آرزوی سلطنت در دل سلطان محمد بود مؤید الملک این داعیه را تقویت کرد و سرانجام آرزویش را بر آورد. سلطان محمد مؤید الملک را بپذیرفت و از همگنان او را انتخاب کرد و در خلوت خود به وی اعتماد داشت و در تصمیم‌های خود با او مشورت می‌کرد. سرانجام سلطان محمد وزارت خود را به وی تسلیم کرد و از نزدیکی مؤید الملک مشعوف بود و محبتش را در دل جای داده بود.

دل مؤید الملک در کار انتقام از دشمنان مشغول بود و فکروی در تهیه و تنظیم این نقشه و منظور کار می‌کرد. مؤید الملک همواره دور را به سلطان محمد نزدیک و سخت را آسان و نرم جلوه می‌داد. کوشش را محبوب او و

بازی و کارهای بیهوده را مورد تنفر سلطان قرار می‌داد تا اراده او را محک شد. سلطان را با جمعیتی کم از آران حرکت داد و در مدتی کم به پایتخت اصفهان رساند و تخت سرور و سروری او را درین شهر جای گزین کرد. سپاهیان به سلطان محمد مایل و متوجه شدند و گوشها و چشمها به کار و راه وی مستمع و ناظر بودند. بر کیارق ناگزیر از وسط کشور خود را به کناره‌ها رساند و همچنان با دوری در آرزوی ستمگری بود. بر کیارق خاتون زبیده را به حبس افکند. خاتون در قلعه‌ری محبوس شد سپس مؤید الملک کوشش در خفه کردن وی کرد و خفه شد. گناهان کشتن خاتون مؤید الملک را احاطه کرد. اما مجد الملک. دل‌های سپاهیان را از وی چرکین کردند ازین رو سپاهیان به وی آزار رساندند و آشکارا میان مردم با شمشیرهاشان اعضاء او تکه تکه کردند. این حادثه در سال ۴۹۲ اتفاق افتاد. مجد الملک در هنگام قتل ۵۱ سال داشت. او مردی بود که در کارهای خیر و عبادت‌های روزه و نماز و دادن زکات مواظبت داشت. همواره صدقه و بخشش وی جاری بود. هیچگاه در ریختن خونی کوشش نکرد و قدمی بضرر کسی برنداشت.

بیان بیرون آمدن سلطان ابوشجاع محمد بن ملک‌شاه

قسیم امیر المؤمنین از گنجه واران به سوی اصفهان

مؤلف گفت: این سلطان بتائید و توفیق خدائی مؤید و موفق بود. آرزوها در باره وی به حقیقت پیوست. سلطانی خوش طالع بود با همه جوانی تقوی داشت و خود را از ناشایست محفوظ می‌داشت. دوست داشت از آثار و کارهای جد خود آلبارسلان در کشورداری و بلندی همت

پیروی کند. اوسنگین وترس آور و خردمند و دانا بود. هنگامی که بر تخت کشور پدر و جدش نشست دریافت که قواعد کشور داری بواسطه حکومت برادرش مختل گردیده است. گردن بند قواعد گسیخته شده است پراکنده ها را جمع کرد و آنها را تحت قاعده و نظم آورد. مؤید الملک را به مقام پدرش (نظام الملک) در وزارت باز گردانید و بنور طلعت وی افق بزرگواری را لبریز از روشنی کرد. این وزیر باهمت بلند و خردی روشن بکارها پرداخت و مصلحت کشور را بتدبیر فراهم آورد.

دولت به کوشش وزیر از سقوط محفوظ شد و نوبت ضعف آن بگذشت. مؤید الملک چند سال در وزارت ماند و از دشمنان که خونها ریخته بودند تلافی کرد و تشنگی قصاص از آنانرا تسکین بخشید. اموال مجد الملک را تصاحب کرد. کوششی در کشتن زبیده خاتون بکاربرد ناچار گناه قتل وی بگردنش ماند و در تاریکی ستم به وی پایش بلعزید و اشتباهی بزرگ مرتکب شد.

سپاه برکیارق در جنگی که میان دو برادر (برکیارق - محمد) در نزدیکی همدان واقع شد مؤید الملک را به اسارت در آوردند. برکیارق او را مقابل خود حاضر کرد. دستهای او را بسته بودند و دستمالی بر چشمانش به منظور کشتن وی پیچیده بودند. مؤید الملک در این هنگام صدای خود را به کلمه شهادت (لا اله الا الله) بلند کرد و ترس و سستی وزاری از او دیده نشد. برکیارق به دست خود گردن او را بزد. دشمنی با مادر سلطان و کوشش در ریختن خون وی سرانجام بلای مؤید الملک شد و چنین شخص و شخصیت بی نظیری نابود گردید. گناه قتل مادر سلطان هر چند موجب شد که گردن مؤید الملک بریده شود اما هیات که روزگار در تیزهوشی و خرد و تدبیر و لطافت و ظرافت و نرمخوئی و مهربانی فرزندی چون مؤید الملک بسزاید.

مؤلف گفت : وزارت بر کیارق بر استاد عبدالجلیل دهستانی قرار گرفت ولی کاری پسندیده نداشت و شهرتی در لیاقت پیدا نکرد بلکه بدیهای او چون دریاموج زد تا آنجا که املاک مردم را بصورت اقطاع و مربوط بدیوان در آورد. درستم دستی دراز داشت ولی روز گارش طولانی نشد زیرا مردی اسماعیلی در دروازه اصفهان شکم وی را پاره کرد .

مؤلف گفت: حقوق خدمت مؤیدالملک نزد سلطان محمد محفوظ بود و سلطان این حقوق را رعایت می کرد. معتقد گردید که فرزند مؤیدالملک نصیرالملک فرزندی نجیب است و اگر بکارش بگمارد حق پدرش را اداء کرده است. پس نصیرالملک را به وزارت فرزندان خود گماشت. نصیرالملک مردی بود که سگ باهمه پستی از وی متنفر بود و شومی بود که بوم باهمه شومی از او ننگ داشت. معایب و بدیهایش از شماره و اندازه بیرون بود. مدتی به علم فلسفه توجه کرد به مرحله تعطیل رسید و در دلیل حیران و متوقف گردید .

ابوطاهر خاتونی کتابی نوشته نامش را تنزیرالوزیر (نابود کردن وزیر) نهاده است. ترتیب دولت و قواعد ملک پس از مؤیدالملک باطل شد بر صورت روزگار چین اندوه پدیدار گردید . سالیانی جنگها میان محمد و بر کیارق برپا و مستمر بود و بلاها و زیانها بنهایت رسید.

انوشروان گفت : مرگ مؤیدالملک برای من دردناک بود و سوزی درد من به جانهاد. اندوه این مصیبت مرا از اقامتگاه بیرون آورد سرانجام به بصره افتادم و مدت سه سال درین دیار ساکن شدم. درین مدت بادوستانی یکدل و برادرانی راست و درست برخوردارم . ازین جمله بود شیخ امام ابو محمد قاسم بن علی حریری صاحب کتاب مشهور مقامات .

در شوخی و جدی شیخ با من همراه بود و بهره اراده می کردم

مطیع بود . مثل اینکه او از چشم من می دید و از گوش من می شنید يك جان درد و قالب بودیم . درین روز گاری که در بصره مقیم بودم بر کیارق در گذشت . مرگ وی بعلت مرض سل و بواسیر در ماه ربیع الاخر سال ۴۹۸ در شهر بروجرد اتفاق افتاد . در وقت مرگ به ۲۵ سالگی رسیده بود .

نام سلطنت در ۱۲ سالگی بروی قرار گرفت . رنجها و سختیهای که از جنگها و کمکشاها بر کیارق دید هیچ يك از سلطانان ندیدند . محمد در سلطنت منفرد و بدون منازع شد . شرق و غرب در فرمان وی درآمدند و فرمانروای روزگار شد . انوشروان گفت :

روزی فرمانی از جانب سلطان محمد بردست یکی از امیران نزدیک سلطان به من رسید . مرا خواسته بود و فرمان داده بود که بحضور روم . سپس به بغداد رفتم چون سلطان محمد در بغداد بود و وزارت او در عهده ابوالمحاسن سعد بن محمد آبی بود . ابوالمحاسن وزیری خوش طالع و نیکو روش بود . هم آرام بود و هم رستگار خرد و لیاقت داشت .

سپاهیان بر فرمانبری از سلطان و خاموش کردن آتش فتنه و تباهی فراهم شده بودند . سپهسالار امیر ایاز که شخص اول سپاه بر کیارق بود پس از در گذشت بر کیارق اتابك فرزندش ملکشاه گردید و جانشین پدر وی شد . بدین جهت قلمرو بر کیارق را اداره می کرد . سعد الملك کوششی در دلجوئی از امیر ایاز بکار برد و سو گند خورد که بجان وی تعرضی نخواهد شد . ولی چون بروی دست یافت او را بکشتند و فرزند بر کیارق ملکشاه را گرفتند و میل در چشمش کشیدند . این واقعه در سال ۴۹۹ واقع گردید و داد و فریاد اختلاف تمام شد و محیط آرام گردید . سعد الملك وزیر درین گونه تدبیرها و نقشهها ید بیضاداشت .

انوشروان گفت : هنگامی که به اصفهان رفتند منم در رکاب

سلطانی بودم. در تمام مدتی که این وزیر در خدمت سلطان بود کارها و اثرهای پسندیده و تدبیرهای خردمندانه از وی آشکار گردید. مهر مخصوص وزیر الحمد لله علی نعمه بود.

وزیر را با جماعت اسماعیلیان حکایتهاست. در گشودن قلعه شاهدژ. وزیر پرچمها بیفراشت. این قلعه سخت محکم بود و بر کوه اصفهان قرار داشت. از بلندی پیشانی بر ستاره سماک می سائید و با افلاک همسری می کرد. درین قلعه احمد بن عبدالملک بن عطاش رئیس جماعت اسماعیلیه با جماعتی موضع گرفته بودند و بلائی برای اصفهان و دهات آن شده بودند. سعدالملک برای صواب و تصمیمی درخشان از کوه بالا رفت و در گشودن قلعه کوششها کرد. در پائین آوردن هر کس که در قلعه بود طبق پیشنهاد و گذشت مذهب اسلام تدبیر نمود. برخی را از پناهگاه تسلیم زنجیر کردند و به جای آرزوهای دور و دراز آنها را مرگگ جای گزین کردند. سپس قلعه را با خاک یکسان کردند.

مؤیدالملک قلعه خان لنجان را همچنین فتح کرد. این قلعه هم در نزدیکی اصفهان بود و شهر اصفهان از دراز دستی و مظالم اهل قلعه ویران گردیده بود.

در اصفهان مردی رئیس بود که بوی عبدالله خطیبی می گفتند. خطیبی حاکم و بر شهر مستولی بود و در عین حال مردی نادان و از انواع علوم و فنون خالی بود ولی بریا و تظاهر اظهار زهد و ورع می کرد. در حقیقت جز ضخامت جثه و انبوهی ریش چیزی نداشت. نزد عامه دیدار این مرد امی مقبول بود و کلام مسموم وی را چون عسل شیرین می پنداشتند. خطیبی از وزیر می ترسید زیرا وزیر به خبث باطن او آگاه بود. خطیبی از سلطان خلوتی طلب کرد و در خلوت سلطان را با تظاهر و تقلب خود بفریفت و

دکان ظاهر سازی خود را رواج داد و دو روئی را بنهایت رسانید و هلال تلبیس را از محاق امتناع آشکار کرد.

از مطالبی که به سعدالملک وزیر به تزویر بیست چنین در نظر سلطان جلوه داد که وی به حقیقت دوست راستگو و راستکردار وزیر و رفیق یک دل اوست ولی تنها در وزیر یک عیب هست و آن عیب تمایل اوست به مذهب اسماعیلیه.

خطیبی اضافه کرد که من کوششها در بیرون کردن این اعتقاد از دل وزیر کرده‌ام. در نصیحت به وی، نظربه محبتی که به وی دارم بنهایت اقدام کرده‌ام زیرا بر من بسیار ناگوار است که مردی چون وزیر با فضیلت و نجابتش آلوده به این عقیده خبیث باشد. سلطان به راستی گفتار خطیبی معتقد شد و آنرا خالی از غرض پنداشت و دلسوزی خطیبی را از مقوله خیرخواهی نگاشت که برادر مؤمن در حق برادر مؤمن می‌کند. خطیبی مدتی ازین مقوله دم‌نزد سپس به حضرت سلطان شد و سلطان را مأیوس کرد. یعنی وزیر خیرخواهی وی را نپذیرفت و با پیشنهاد او موافقت نکرد. خطیبی شعبده‌گر مرتب تأسف می‌خورد که آرزویش بر نیامد و وزیر با قدم قبول پیش باز نکرد!

در حضور سلطان شفاعت می‌کرد که در کار وزیر درنگ کند و شتاب نوزد بواسطه دوستی آنان و در شکنجه هم دست نگاهدارد. خطیبی خدمت کارانی از خواص سلطان را تحریک کرد که وزیر را اسماعیلی معرفی کنند. خطیبی همواره در کار حيله و توطئه بود تا وزیر را در حبس افکند. چون وزیر در زنجیر و حبس شد جمعی مردم پست را برانگیخت که در خانه سلطان در حضور جماعتی از امیران و قاضی به وزیر بدگوئی کنند. هر یک ازینان وزیر را بی دین و خارج از مذهب گفت. همواره به سلطان دمیدند تا

به بهتان دشمن وزیر و بزرگان دیوان او را سلطان بردار کرد .
گفته شده است: هنگامی که وزیر بر حیلہ دشمنش آگاه شد در
فکر توطئه‌ای در مخالفت دشمن و برائت خود شد . توطئه و حیلہ‌ای که
اندیشیده بود بلایش به خود وی بازگشت نمود و سرانجام بنابودی او
منجر گردید.

تفصیل قضیه چنین است:

وزیر از مکاتباتی که میان خطیبی و احمد بن عبدالملک عطاش رئیس
اسماعیلیه در اوائل کارش رد و بدل شده بود آگاه بود. همچنین از باطن
خطیبی اطلاع داشت. می‌خواست برخی نامه‌ها که به خط خطیبی بود
بخواد و به سلطان بگوید. این مرد که خود مذهب اسماعیلی دارد مرا متهم
کرده و روش خود را به من نسبت داده است. دستخط وی دلیل راستی
گفتار من است. از کسانی که مورد اعتماد وی بودند یکی را دنبال این مهم
فرستاد و به خط خود فرمانی به نگهبان قلعه نوشت که مانع عبور فرستاده
نشود. قضا را فرستاده را به احتیاط و محافظت نامه سفارش نکرده بود.
کسی که محافظ راه قلعه بود بر فرستاده وزیر دست یافت . او را بازداشت
کردند و غذا از وی باز گرفتند. پس دستخط وزیر را نزد وی یافتند و آنرا
گرفتند. این حادثه از بزرگترین موجبات بلیه وزیر شد زیرا سلطان دستخط
وزیر را نگاهداشت تا هنگامی که او را توقیف کرد. پس دستخط را به
وی بنمود و برو آشکار شد که دستخط خودش وی را در معرض نابودی
قرار داده است. چون دستخط را به وزیر دادند پاسخی نداد و مطلقاً سخنی
بر زبان نیاورد. هر چند اگر سخنی هم می‌گفت شنیده نمی‌شد و اگر پوزش
می‌خواست عذرش را نمی‌پذیرفتند. آنچه که باید به وی رسید و به ملاقات
خدای خود رفت. وزیر مردی نیکوکار پاکیزه طینت ، خوش اخلاق بود.

او تمام اسباب و اخلاق وزارت را جامع بود و در خور مقام بزرگ وزارت و دوات مخصوص آن بود.

انوشروان گفت: در وزارت مؤیدالملک بهروز گار سلطان محمد ابوسعبدین هندو مستوفی بود. ریشه دار نبود و ارحام و اقوام نداشت. هنگامی که بکار نشست شروع به تحصیل در آمد و خرج و مصرف کردن شد. به گزاف مال از مردم می گرفت و به اسراف خرج می کرد. هنگامی که کار سعدالملک وزیر بسر رسید نامه ها به ضدیت مستوفی نوشته شد تا گرفتار و محبوس شد. اموال او را گرفتند و خانه هایش به غارت رفت و کارش شوریده گردید و خود چند سال در محبس ماند و شکنجه های سخت دید. صاحب دیوان انشاء در وزارت سعدالملک نصیرالملک فرزند مؤیدالملک بود. او با بی اطلاعی از رسوم دیوان و بی سوادی شکوهی و جلالی داشت لغزشی از وی سرزد و کسی دست او را نگرفت و به وی کمک نکرد لاجرم بدنام در گوشه حجره غم بماند.

و کیل در سلطان در وزارت سعدالملک امیری قزوینی بود که به زکی ذو کیسه شهرت داشت. این زکی از جمله بازرگانان بود از رئیس ری ابو مسلم گریخته بود و به سعدالملک وزیر پناه آورده بود. وزیر خواست کسی بین او و سلطان در کارهای مهم آمد و رفت کند و در نامه های فوری پاسخ بیاورد او را بدین سمت گماشت.

در ایران کسی که چنین سمتی را دارد به وی «وکیل در» می گویند. مقام «وکیل در» از حاجب بالاتر است. باید مردی زبان آور و خوش گفتار باشد. در تنگناهای سخن شرننگ غصه را چون شربت گوارا بنوشد. اگر مقتضی باشد و نیازی در بین آید دلیل بیاورد و از لجاج دوری کند و سهل گیر باشد. به خوی سلطان آگاه باشد و اوقات خشم و خشنودی و خوشحالی

واندوه وی را بشناسد. اگر او را درهم و مغموم دید بانر می توسط حکایت و گفتار نیکو به نشاطش دریاورد. تا آنجا که از قیافه وی پذیرفتن درخواست خود را احساس کند.

در غیر این صورت باید خودداری کند زیرا سلطان اخلاقش بریک طریق نیست و ناچار دلتنگی و ملال دارد.

مرد قزوینی (زکی) از این صفات که بر شمردیم خالی بود ولی به التماس وزاری از سعدالملک این مقام را درخواست کرد و سعدالملک نیز اجابت کرد و از سلامت نفس خود هوس او را بر آورد. قزوینی فراموش کرده بود که ازدکان یکباره بیار گاه سلطان جهیده است پس شروع به زحمت دادن ارکان دولت کرد. چون سلطان با وی سخنی می گفت به شگفتی در می آمد و پرت و پلا می گفت و آسمان و ریسمان می بافت. با هر چه می گفت ضرر می رساند و سعدالملک از طرف این عاجز نادان بدون آنکه قصدی داشته باشد ضرر دید و چه ضرری قوی تر از این که به ریسمان پوسیده او به چاه افتاد.

عارض سپاه در وزارت سعدالملک ابوالمفاخر قمی بود که در اصطلاح مردم عامی و خواص لقب ثقیل طرطنبیل بر نام اصلی وی غلبه یافته بود. مردم وی را جز با این اسم ثقیل نمی شناختند. در وزارت سعد الملک از کار بر کنار شد و کار او را عزالملک بن کافی اصفهانی عهده دار گردید و چند ماه درین شغل بود. هنگامی که سعدالملک محبوس و گرفتار شد وی نیز گرفتار گردید و او نیز با سعدالملک بدار آویخته شد.

در وزارت سعدالملک مختص الملک کاشانی تقاضای دیوان انشاء را نمود و ازین رو محمد بن مؤیدالملک از دیوان برداشته شد. مختص الملک بکار دیوان انشاء نشست و محمد بن مؤیدالملک خانه نشین گردید.

انوشروان گفت : میدان برای تاخت و تاز خطیبی خالی گردید و به تخریب بنای مسلمانی پرداخت. چون گفتار وی مورد قبول سلطان بود اطرافیان سلطان از وی بیمناک بودند و برای مصلحت روزگار با وی آمد و رفت می کردند. خانه او از مراجعه اینان ازدحامی داشت. اگر سلطان از حال کسی از وی می پرسید که او را چگونه می شناسی؟ گاهی پاسخ می داد نمی دانم و یک مرتبه می گفت که او را نمی شناسم. دفعه ای می گفت مهلت ده تا از حال وی تفتیش کنم. زمانی هم که برضد طرف مقابل شهادتی می داد که خون وی را هدر می کرد.

انوشروان گفت : ابن مطلب وزیر امام المستظهر برای من حکایت می کرد. او گفت: همواره این خطیبی در بغداد به مردم وصله بد دینی و اسماعیلی گری می زد. روزی یکی از خدمتکاران محرم خلیفه «خوانسالار» را دید به وی گفت: امروز سلطان بامن از حال هارون برادر خلیفه گفتگو کرد و در خصوص وی از من پرسش نمود. خدمتکار به خائنه رفت و آنچه رفته بود بگوش خلیفه رساند. قیامتی بر سر خلیفه راست شد و دریافت که مطلب از چه قرار است. نامه ای به وزیر نوشت و فرمان داد که سوار شود و نزد خطیبی برود و او را از بد گوئی به برادرش باز دارد و شش هزار دینار امیری برای وی برده بلای او را بدین واسطه دفع کند.

ابن المطلب گفت از نظر تاریکی و پنهان ماندن رفتن از خلیفه اجازه خواستم که شباً هنگام سوار شوم و در تاریکی به ملاقات خطیبی بروم. خلیفه آرام نداشت و صبر نکرد ناچار سوار شده و بدستور رفتم. با مبلغی که برده بودم خطیبی را راضی کردم و از گفتار درباره هارون او را باز داشتم.

انوشروان گفت : همچنین از نزدیکان و خاصان مجلس سلطانی

خطیبی کسی را غیر ملوث و پاک دین باقی نهاد. رای و عقیده سلطان رانسبت به همه مشوش کرد و از خواص و عوام کسی را باقی نگذاشت که سلطان به وی از نظر دیانت مظنون نباشد. برخی را به سکوت بر گذار می کرد و بدین جهت طوق منتی بر گردن آنها می نهاد. روزی سلطان به وی گفت:

چگونه کارمندان دیوانها در روز گار پدر و جدم در مذهب و دین آنها کسی ایرادی نداشت و تنها در سلطنت من این آلودگی پیش آمده است؟

خطیبی گفت آنان اهل خراسان بودند و مردمانی اهل تقوی و دین و نیکوکاری بودند. اینان که در دیوانهای سلطان هستند عراقی و مردمی بی دین و منافق می باشند. سلطان درستی گفتارش را قبول کرد. شروع کرد به نزدیک کردن خراسانیان و دور نمودن عراقی ها. معتقد شد که افق سلطنت در نبودن شرقیان تاریک است و در عراق مردی اهل اسلام پیدا نیست.

جماعتی از خراسانیان نادان و گمنام در عراق سر می کردند و در گوشه‌هایی منزوی گردیده بودند. اینان از روی ریا خودی می نمودند و با مدعی کیمیا می شدند به بیکاری و بطالت روز گار می گذاشتند. هنگامی که از میل سلطان به خراسانیان آگاه شدند سرها را بالا بردند و خودشان را نشان دادند و درخواست مقامات و مناصب کردند.

اینان ندانستند. سلطان هم ندانست و ازین نکته غافل بود که خطه خراسان آشیانه اسماعیلیانست. مرغ اسماعیلیگری در اینجا تخم نهاده و جوجه کرده و از اینجا بدیگر نقاط منتشر شده است. در خراسان قلعه‌های اسماعیلیان هنوز فتح نگردیده و سرچشمه این عقیده انباشته نشده است.

روز گار سعدالملک به سرعت بسر آمد و به مکر آشکار دشمنان به خاک افتاد. با رفتن او کشور آرام به صورتی هولناک باز گشت نمود.

وزارت امیر ضیاءالملک ابونصر احمد بن نظام الملک

مؤلف گفت : چون سعدالملک را نکبت برسید و از تخت بتخته افتاد هر کس طمع در وزارت بست. امیر ضیاءالملک و خطیرالملک ابومنصور محمد بن حسین میبیدی اولین در روز عزل و بدبختی سعدالملک برسید و دومین از فارس دعوت گردیده شد. نسبت بوزارت این دو نفر عقاید و آراء مختلف شد. سلطان ملاحظه هر دو طرف را نمود و هر دو را بکار گماشت. مسند وزارت را برای رضای طرفداران خاندان نظام الملک به ابونصر احمد و مقام استیفاء را به میبیدی اعطاء فرمود و بدلجوئی ازین دو نفر خواص اصحاب خود را خشنود ساخت. و حق سیاست و کشورداری را بگزارد و افاق مملکت را بروشنی این تدبیر نورانی ساخت.

حکماء گفته اند: سیاست چهار مرحله دارد. مرحله اول آنست که مرد خود را اداره کند. دومین مرحله اداره خانواده و فرزندان و کسانی که در خانه اش هستند می باشد. مرحله سوم اداره شهری است که به عهده او نهاده شده است. مرحله چهارم اداره کشوریست به تمام. اگر در اداره یکی ازین مراحل ناتوان شد ناچار از اداره مرحله بعدی ناتوان تر است.

این وزیر ناچار چون پسر نظام الملک بود از وی خلق رعایت می کردند و گرنه از کار وزارت آگاهی نداشت و اصولاً این کار شغل وی نبود و آرزویش را هم نداشت. عبارت مهر وزارت وی الحمد لله علی نعمه بود. در کاری سر کرد که تیزهوشان خردمند در آن عاجزند چه رسد به ناتوانان .

وزارت استیفاء به اسم برخطیرالملک قرار گرفته بود همان طور

که از نادانی ابوجهل ادعای پیامبری داشت. خطیر شایسته این مقام و منصب نبود. صاحب دیوان رسائل خواجه مختص الملک بود که در تمام فضیلتها پیاده بود. مختص نزد اینان نویسنده ترین کاتبان بود در حالی که ناتوان بود پنج سطر فارسی بنویسد چهرسد بنوشتن عربی.

انوشروان گفت: سلطان مرابکار خزینه گماشت. در خلوت مرا خواند و بدین کرامت مخصوص گردانید که خزینه های کشورش را به من بسپرد. این بزرگان در گاه هنگام بار که سلطان اذن عام می داد به سلطان می رسیدند و خدمت می کردند ولی من در خلوتها سلطان را می دیدم و با گفتگوی باوی سعادت مند می شدم. مقام من بارو بروشدن با سلطان بالا رفت و ازین رو بزرگان دولت به مقام من رشک بردند و انتظار لغزش و سقوط مرا داشتند.

درین اوقات چنین اتفاق افتاد که عقیده سلطان بر رئیس همدان امیر سید ابوهاشم حسنی که خدایش بیامرزاد تغییر کرد. علت این امر دسته بندی ارباب مقام به مخالفت او بود که حيله انگیختند و متوج بن ابی سعد همدانی را بطمع ریاست همدان افکندند. این متوج از رئیس ضرب دستی دیده بود. او را به مخالفت ابوهاشم تحریک کردند. بر ابوهاشم و فرزندانش در خانه اش راقفل کردند و راه فرارش را مسدود نمودند. برسد هفتصد هزار دینار زر سرخ غیر از لوازم و توابع که خارج از شماره و اندازه است جریمه کردند.

انوشروان گفت: سلطان مرا برفتن همدان برای گرفتن این مال فرمان داد. سید ابوهاشم درین هنگام بیرمردی سالخورده بود که در دیدش ضعف بهم رسیده بود. جریمه ای که بروی مقرر کرده بودند نزدیک بسیار گزاف آمد. من از روی حقیقت او را نصیحت کردم و در عین حال ضامن رستگاری

او شدم. باوی پیمان همراهی بستم و وعده کردم که در اصلاح حال و بر آوردن آرزوهایش کوشش کنم. سید هفتصد هزار دینار کهنه را در مدت هفت روز از موجودی خزینه خود نقد کرد. و بیک نفر از همشهریانش استعانت نجست و ما را برفتن تحریک کرد و اجازه نداد که کمی درهمدان اقامت و استراحت کنیم. چون مال را بنه خزینه اصفهان رساندم و سلطان را ملاقات کردم. رویاروی حقیقت کار سید را باز گفتم و مخالفت اشخاص مغرض را که بناحق با سید دشمنی کرده بودند به سلطان شناساندم. سلطان فرمان داد باردیگر ابوهاشم به مقام سیادت و ریاست همدان برقرار شود و خلعتهای قیمتی و سزاوار شرافت وی برای سید بفرستاد و سید باردیگر مقام محترم دیرین خود را بازیافت.

انوشروان گفت: چون این مال به خزینه سلطان آمد سلطان آن را در اختیار من گذاشت و در مصرفش به من اعتماد نمود. من عهده دار کار خزینه شدم در حالی که زکی ذو کیسه نیز در خزینه بود و شغل کدخدائی خزینه وابسته به وی و امانت او بود. هنگامی که سلطان به بغداد رفت همین زکی را در بازار بغداد بنا گهانی مورد حمله قرار دادند و کشتند. قاتل وی نیز در حال کشته گردید و معلوم نشد که از چه جهت و چه راهی این حادثه آب می خورده است.

انوشروان گفت: پیش ازین گذشت که از طعن و لعن خطیبی جز مختص الملك کاشانی کسی به سلامت نماند. نسبت به وی نیز حال تغییر کرد زیرا نزد سلطان در فساد عقیده او سخن گفت و به مذمت مختص الملك شروع کرد. در خاطر سلطان چنین ثبت کرد که شخص اسماعیلی را جز هم دین و هم مذهب وی نمی شناسد. پس کوششی بکار بست تا مردی اسماعیلی مذهب را که از ترس در گوشه ای پنهان بود پیدا کرد. اسماعیلی را حاضر

کرد و بهوی تأمین داد و او را تشجیع کرد. بهوی گفت:

برای توبیحت و ترسی درمیان نیست و آزار و شکنجه‌ای نخواهی دید. نام صدنفر از خدمتکاران سلطان و بزرگان شهر را بهوی تلقین کرد و گفت هنگامی که من از تو پرسیدم از کسانی که اسماعیلی مذهب هستند تو آنان را می‌شناسی نام این اشخاص را که بتو یاد دادم بر زبان بیاور و آنان را از هم کیشان و دوستان خود بشمار. سپس اسماعیلی را به جایگاه خود برگرداند و گفت: نترس اگر ترا توقیف کنند ترا نجات خواهم داد و اگر مالی از تو بستانند عوض آن بتو بخشش خواهم کرد.

چون مرد اسماعیلی بقرار گاه خود باز گشت خطیبی بحضور سلطان حاضر شد و گفت: بمردی اسماعیلی مذهب راه یافته‌ام و امیدوارم که بدست آید شاید گشایشی در کار اسماعیلیان برای ما فراهم آید. حاجب به گرفتن و آوردن اسماعیلی مأمور شد. چون اسماعیلی گرفتار و حاضر گردید از وی نام اسماعیلیان شهرها و کسانی که در سپاه هستند پرسیده شد. او نیز آنچه را که بهوی خطیبی تلقین کرده بود باز گفت و نام مختص الملک ابونصر و ابوالفضل صفی قمی نائب خطیر الملک در دیوان استیفاء را بعلاوه قریب صدنفر از اشخاص مشهور را بر زبان آورد. اینان همگان گرفتار و برای نگهداری به ترکان سپرده شدند. در خانه‌ها و املاک و متفرق کردن جمعیت هر یک اقدام کردند. در گرما گرم این توطئه‌ها بلائی بر خطیبی فرود آمد. بناگاه کاردی بهوی زده شد که از حرکت بازماند و عمرش به آخر رسید. خواص و عوام روزگار خطیبی را بکارهای ناشایستش شماتت کردند. کسانی که به آنان دروغ و تهمت اسماعیلی گری بسته شده بود ماه‌ها در زندان ماندند. خداوند از کسی که به بهتان و دروغ در کار آنان پیش آمده بود انتقام گرفت. پس از قتل خطیبی بر سلطان آشکار شد که خطیبی در خون

خلق دست داشته است. توطئه گر و بی دین و حيله گر بوده است. نیز سلطان بدانست که اسماعیلی مجبوس بتلقین خطیبی هر چه گفته بوده است پس پشیمان شد هر چند پشیمانی سودی نداشت.

سلطان فرمان داد که مجبوسان را آزاد کنند و پس ازین گفتاری در عقیده و مذهب کسی نمی شنید و نسبت مسلمانان را به باطنیگری و اسماعیلی تصدیق نمی کرد. اگر شرح اسماعیلیان در حضورش گفته می شد می گفت: «آنان در قلعه ها موضوع گرفته اند و ما اراده آن جاها را داریم و می خواهیم که قلعه ها را از ریشه و بن برکنیم» از قلعه های اسماعیلیان این سلطان چندین قلعه را فتح کرد و در محاصره قلعه ها سرور و شادی داشت. اگر قلعه ها تا حالا در دست اسماعیلیان بود دینار کفر اسماعیلیان فرا می گرفت.

انوشروان گفت: شمس الملک فرزند نظام الملک و برادر وزیر بر درگاه حاضر بود. من عهده دار دیوان عرض سپاه بودم. این شغل از من بهوی پس از آنکه دوهزار دینار تقدیم خزانه کرد برسد. از مختص الملک شکی در دل سلطان باقی ماند. البته کسی که چیزی را می شنود خیالی درباره آن دردش خواهد ماند. پس از کشف توطئه و حيله خطیبی سلطان مطلبی را آشکار نمی کرد اما در عین حال خصوصیت مختص الملک را نیز کماکان توجه نمی نمود و او را به شغلی کم اعتبار می گمارد. امیر عمید محمد جوزقانی که عمید بغداد بود درخواست منصب طغرا که در عهده مختص بود نمود. منصب طغرا بهوی منتقل گردید و درین کارها بهوی اعتماد شد. پس از وزارت و منصب استیفاء منصب طغرا بالاترین مناصب است. دیوان رسائل و انشاء جزء دیوان طغراست. پس از طغرا دیوان اشراف و سپس عرض سپاه می باشد.

طغرائی در شکار وزیر سلطان نیز هست زیرا وزیر در شکار گاه

غائب می‌باشد. اعتماد سلطان درین هنگام بر طغرائیست. پس امیر عمید جوزقانی متصدی طغرا شد ولی از لباس دانشه‌برهنه بود. او همچنین عهده‌دار وزارت گوهر خاتون دختر امیر اسماعیل فرزند یاقوتی همسر سلطان گردید. وزارت خاتون پیش ازین در عهده مختص بود که از آنهم معزول گردید و امیر عمید هر دو منصب را بدست آورد. این محمد جوزقانی فرزند خطیب جوزقان بود. او اصلاً خراسانی و در خراسان ولادت یافته بود. رغبت سلطان بیشتر از جهت خراسانی بودن وی بود نه انسانیت او. با تظاهر به مذهب حنفی و تعصب در آن خود را به سلطان شناساند. بقدری تعصب داشت که اگر کسی به وی سلام می‌کرد سهل‌گیری در پاسخ نداشت به او می‌گفت مذهب تو چیست؟ او زشت لباس می‌پوشید و بی‌حیا بود. در تلون چون بوقلمون و در تقلب مانند کلاغ بود. بیش از حد تعصب داشت و چون گرگ به اشخاص می‌پرید.

انوشروان گفت: زین الملک ابوسعبدین هند و از محبس خلاص شد و بدون شغل به لشکرگاه وارد شده سپس داخل بزرگان شد و به مقام و مرتبه رسید در صورتی که از کمترین فهم و خردی خالی بود. از دلائل نادانی وی یکی این بود که وقتی کاغذی به وی دادند که از طرف دیوان قراری بنویسد همان طور که معمول است. او چنین نوشت الاستقر، استقر فعل ماضی را با الف و لام (که از خواص اسماء است) کتابت کرد.

«مرگ بر روزگار کاری شگفت پیش آورد

اقسام علم و انواع ادب را محو کرد
نویسندگان را روزگار آورد که اگر قدرت داشتم و دستم باز بود
آنان را برای یاد گرفتن به مکتب‌خانه برمی‌گرداندم.»

ضیاء الملک وزیری راست کردار و راستگو بود. چون برمسندش

می نشست بزرگان چشمها به اقامتگاهش می دوختند. مسندش نورافشان و اخلاقش نیکو بود. همین بزرگان چون باهم اجتماعی می کردند باز بانهایی تیز چون خنجر به جانش می افتادند و سرچشمه وزارت او را گل آلود می کردند. در صورتی که از نظر استقلال و استبداد قانون وزارت بود.

انوشروان گفت: آرزوها در رستگاری و توفیق وی به حرمان و ناامیدی انجامید چون در وزارت رائی صائب نداشت مقامی در انظار بروزگار وزارت نیافت و پس از عزل ۱۲ سال در زندان نشست و از ابناء روزگار چند برابر احترام خواری دید و جز خیانت ندید.

انوشروان گفت: امیر سید ابوهاشم حسنی رئیس همدان وفات کرد. از خزینه او پس از مبلغی که قبلاً پرداخته بود دو بیست و پنجاه هزار دینار به خزینه سلطان منتقل کردند. این مبلغ در حال خانواده اش تأثیر نکرد و همچنان در مکننت و ثروت بودند. سلطان فرزندش را نزدیک گردانید و دست او را در ریاست شهرش باز گذاشت.^۴

آثار گردنکشی از پادشاه عرب صدقه بن منصور بن دبیس بن علی بن مزید اسدی آشکار شد و این واقعه در سال ۵۰۰ اتفاق افتاد. سلطان نیز عقیده خود را در حق وی تغییر داد تا آنجا که بسوی وی لشکر کشید و بر او سخت گرفت. در لشکر کشی صدقه کشته شد و قلمرو وی به مملکت سلطان اضافه شد. دیوانیان و کاتبان سرزمین او را بتصرف در آوردند و بافراط مالها خرج کردند و شهرهای آباد آن نواحی را خراب ساختند.

انوشروان گفت: از اخلاق سلطان بسیار در شگفت و متحیرم می بینم در انتخاب سگهای شکاری آنها که با مقصودش موافقت انتخاب می کند و از ریشه و اصلهای آنها پرسش می کند همینطور از رفتن و آمدن آنها. پس چگونه است؟ که برای دیوانش و مقامات سلطنتش انتخاب نمی کند و دقت نمی نماید. دانشمندان لایق و بزرگانی که دارای خانواده و ریشه دار

هستند و در اخلاق کریم و در روش مستقیم می‌باشند به انتخاب شایسته‌ترند و در امتحان لایق‌تر خواهند بود. آنها امینان سلطان در کشورش هستند و نمایندگان دولت و سفیران خدمت می‌باشند.

وزارت خطیر الملک ابو منصور محمد بن حسین میبیدی

حضرت صادق که برو درود باد فرمود: هر چیزی به خرد نیازمند است جز دولت.

انوشروان گفت: خطیر الملک شناخته شده بود که از هر وسیله‌ای محروم است. دوات و قلمی نبود که بتواند ازو عاریت کند. همگان ازو بد نوشته‌اند. الاغی مسلح و جفته انداز و گاز گیر و لگدافکن و خلاصه چموش بود او معدن ثقلب و تزویر و منبع مکر و حيله بود. دفعه اول که وزیر شد شناختند که دستش در کار کوتاه است. دفعه دوم که بکار باز گشت متوسل شد به توفیق که ابن جهیر درو صلت با نظام الملک و نکاح دختر وی کرده است. خطیر الملک و صلت شرعی نکرد ولی کار وزارت را زن برای وی تمام کرد مانند وسیله ابن جهیر. ابن الهباریه شاعر در وزارت ابن جهیر به این مطلب اشاره کرده است:

«ابتهت و هیبت وزیر ترا نترساند اگر چه با منصبی که دارد بزرگ و بلند مرتبه شده است به وی بگو: اگر دختر شیخ (نظام الملک) نبود بار دیگر وزیر نمی‌شدی سپاسگزار را که به آن آقای ما و وزیر شدی.»

خطیر الملک مردی ضخیم و گنده بود که از ضخامت جبهه تابوتی بزرگ را پرمی کرد ولی در عین حال خرد او از تار عنکبوت سست‌تر بود. چون به پستی وزارت تکیه می‌کرد بیننده تصور می‌نمود که آنها دو پستی

پرازپنبه اند .

«وزیر است که در گوشت و پی فرو رفته و با خرد ودانائی نسبت ندارد . اگر لباس سفید بپوشد چون باری پنبه است ، و اگر لباس سیاه در بر کند توده ای زغال محسوب می شود» مهر او این عبارت بود : الحمدلله - المنعم . در نادانی وزیر و اشتباهات وی حکایت های نادر مشهور شد . ازین جمله می باشد که روزی در بغداد بالباسی نیکو محصور به خدمتکاران در حالی که وزیر خلیفه جلال الدین عمید الدوله ابوعلی بن صدقه وزیر مستر شد همراهش می بود گذر می کرد .

سپاهیان چشم و گوش بگفتار و کردارش داشتند . خطیر روبه وزیر خلیفه کرد و گفت :

مسأله ای بر من مشکل گردیده که از حل آن چاره نیست تا از فکرش آسوده گردم و دلم راحت شود .

پرسید : این کار بچه بازی آیا يك عادت قدیمی است که از روزگار پیش گذشتگان می کردند یا رسمی تازه است که مردم سبک عقل ایجاد کرده اند !؟

برخی همراهان به وی گفتند : (این رسم قدیمی و کار مردم روزگار لوط بوده است .) خطیر الملك گفت :

(لوط که بوده است ؟) به وی گفتند لوط پیامبری از پیامبران خدا بود .

پس گفت در چه وقت بود ؟ آیا پیش تر از پیامبر ما بود یا بعد از او بود ؟

به وی گفتند پیامبر ما که درود خدا برو باد آخرین پیامبران و سر -

آمد و آقای رسولانست و پس ازو پیامبری نیست.
دیگر بار خطیر گفت : پیامبر ما در حق لوط و قوم وی چه فرموده
است؟

به وی گفتند در قرآن آمده است: قد انزل الله فی قوم لوط انکم
لتأتون الرجال شهوة من دون النساء بل انتم قوم تجهلون.
خطیر گفت تجهلون یعنی چه؟ او ایرانی بود و یک کلمه عربی
نمی دانست. به وی گفتند: یعنی شما نمی دانید.

پس گفت: این کلمه کفایت می کند زیرا درین صورت کار آسانست
و عذر مرتکب مسموع می گردد بجهت آنکه نادان می باشد. من عقیده دارم
که گناه او بزرگترین گناها نیست. به نادانی و گمراهی وی در امور عادی بنگر
و به بی مایگی و تهیدستی او در کار وزارت. او پر حرف و گزافه گو بود از
اشتباه و خطا نمی ترسید.

این معایب کافی نبود تا اینکه فرزند کافی اصفهانی ناقص را نیز
نائب کرد. فرزند کافی به کامل ملقب بود. دراز قدی بی فایده بود. این کامل
پست فطرتی بود که نزد نیک مردان حکایتها دارد. از خود راضی و سخن -
چین بود. دیگران را استهزاء می کرد.

نیابت وزارت او از حوادث و بلاهای روزگار بود. بر دیگران
منت می نهاد که خواهرش همسر وزیر است. بدینوسیله به قدرت رسید. او
از کسانیست که ابن الهباریه شاعر ابیاتی در بد گوئی از اصفهان گفته و ازو
هم نام برده است:

«شهریست که عمید آن ابو الفتح پست فطرت است. و گفته شده که
قاسم بن فضل رئیس آن است. دراز قدی چون کافی نمونه و نو بر شهر و
شیخ شهر است باپستی و چر کینی مقام وی. فرزند خطیبی کوچک قدر قاضی

شهر و توله سگ مندوی همنشین و مصاحب اوست.»
 تمام این ارباب مناصب در بد گوئی به زین الملك ابو سعید بن هندو
 اتحاد کردند تا همان طور که خواستند او را بیفکنند و رازهای پنهانش را
 آشکار کردند. اینان سلطان را به حبس وی ببهانه گناهای تحریک کردند.
 در بد گوئی از وی پیشرفت زیادی کردند و به گزاف از دارائی او سخن
 گفتند. اظهار داشتند که از خزینه زین الملك ما دویست هزار دینار به خزینه
 سلطانی نقل خواهیم کرد.

پس سلطان به حبس و بندش و سپردن او به زندانبانی چون آلتونتاش
 فرمان داد. او را در چنگال گرگی درنده چون آلتونتاش قرار دادند. او هم
 زین الملك را از اصفهان به شهر ساوه برد و در روز جمعه در رهگذر عام
 شهر بردارش آویخت. چون زین الملك کشته گردید به مالش دست درازی
 کردند و عقیده داشتند که مال وی بر آنان حلال است و دویست هزار دینار
 سلطانی را نیز فراموش کردند!

فرزند کافی درین مال به میل خود حکم می راند. در وزارت خطیر
 الملك باردیگر دیوان استیفاء در عهده معین الدین مختص الملك قرار گرفت
 و پس از روزگار عزل و بیکاری باردیگر بکار نشست.

ابوطاهر خاتونی در ایات فارسی خود با اینان شوخی کرده است.
 عمادالدین می گوید من برخی از آنها را به عربی ترجمه کرده ام
 و گفته ام:

«رجالی هستند که در کار کشور مطلق مؤثر نیستند.

آنقدر سبک می باشند که اگر بر روی مسند بر آنها بدمی فوراً از

سبکی چون پر پرواز می کنند.

آنانرا چنان که بودند دیدم و چنان که شدند شناختم.»

استاد موفق ابوطاهر خاتونی از ارکان کشور و از اعیان و دانشمندان روزگار بود. خردمند و درست گفتار بود. طبعی لطیف و ظریف در نظم و نثر داشت. شرایط خدمت پادشاهان را به تمام معنی دارا و جامع بود و در مقاصد و سلوک راهها آگاه و مجرب شده بود. حال قدرت و ضعف را تجربه کرده بود. همواره از بدایت حال تا پایان عمرش مردی بزرگ بود و از وزراء محسوب می گردید. همیشه در نیک رفتاری و درستی به وی اشاره می شد و مستوفی خاتون بود. دیوان سلطانی به لیاقت خاتونی نقصی نداشت. چون افراد سابق الذکر بکار نشستند و نزد دانش خاتونی خود را ناتوان و نادان شناختند دانستند که خاتونی از معایب آنان چشم پوشی نخواهد کرد و تقوی و دینوی در صورت دیدار نابسامانی یا خیانتی به حقیقت داوری خواهد کرد.

پس خیالها کردند و حيله‌ها انگيختند که خاتونی را انتقاد کنند و در انظار بی قدر بنمایند.

حيله‌های مخالفان سرانجام که هر در را زدند به اینجا رسید که پس از مدتها نزدیکی خاتونی بدربار، وی را به سرزمینی دور پرتاب کنند. پس در گرگان کاری پیدا کردند و خاتونی را اهل انجام اینکار شمردند به گرگان کشیده شد و از گرامی ترین مقام به پست ترین مکان منتقل شد.

امام عمادالدین که خدایش بیامرزاد گفت:

خاتونی در شعرهایی پارسی بدطالعی خود و تهمت‌هایی که به وی زده‌اند و سختی معیشتش را به نظم در آورده و شکایت کرده است. من این ابیات را را به عربی ترجمه کرده‌ام:

سرچنین مهتری شرف دارد	سگ درین روزگار بی فرجام
خنک آنرا که چنگ و دف دارد	در قلم داشتن فلاح نماند

مؤلف گفت: مختص الملك چون موی زیادی در پلك چشمش رسته بود پلك وی بالا می رفت و به شکل مثلث در می آمد. در واقع چشم وی برخلاف معمول سه گوشه بود. موفق خاتونی بیت شعری پیارسی نسبت به وی گفته بود که مشتمل بر مضمونی بدیع بود. خلاصه مضمون آنکه: از مثلث چشمش به مردم می نکرد و طبق قاعده تثلیث تنجیم باید بانظر محبت بنگرد ولی بعکس بقاعده تربیع با دشمنی نگاه می کند:

پس من گفتم:

«در عین وسعت سینه وزیر تنگ است

از ناتوانی طمع به کمال بسته است
باید با محبت بنگرد زیرا به سه چشم می بیند
ولی بعکس او بانظر بغض و کینه در کارها نگاه می کند
مثل آنکه از تربیع نگاه می کند.»

همواره وزیر به گفتار سخن چینان در باره موفق گوش می داد. به وی نسبت کوتاهی در کار و افراط و تفریط می دادند. وزیر صد هزار دینار به جریمه حواله او کرد که پردازد و منتظر فرصت در کار او گردید. شروع کرد به تحصیل اجازه از سلطان که موفق را از گران بخواهد. موفق را حاضر کرد و درستم و ظلم به وی سخت گرفت. مالش را بگرفت و این مصادره به فقرو مسکینی موفق منتهی گردید و او مستمند شد.

فتح بن علی بنداری اصفهانی انتخاب کننده کتاب عماد می گوید: به خط جدم که خدایش بیامرزاد دیدم که موفق درین حال اشعاری عربی نیکو گفته بود از جمله آن اشعار ایات ذیل است:

«هرچه داشتم در بغداد یغما کردند. اموالی که ذخیره نهاده بودم و اسباب ولوازم مرا بردند. امروز من مانند ساعت میلاد برهنه ام و هیچ چیز

ندارم غیر از موی چانه و دندانهایم. با این تهدید و تخویف که می بینم موی
و دندان من نیز در گرو کندن هستند!»

مؤلف گفت: حواله‌ها و جریمه‌هایی که در حق او صادر شد او را به
وام نیازمند کرد. و امداری نیز ضمیمه فقر شد و غصه دو گردید.

استاد موفق با کمال سمیرمی آشنائی داشت و میان آندو دوستی
راستی برقرار بود و از جام صداقت و صفا پیمانانوش بودند. شرح حال
کمال سمیرمی هنگام عهده داری وی دیوان اشراف را در روزگار سلطان
محمد خواهد آمد. همچنین ایام وزارت او را در روزگار سلطان محمود
باز خواهیم گفت:

کمال سمیرمی از بخشنده ترین وزراء و با همت ترین آنان بود.
او از بلند قدرترین وزیران و مدبرترین آنان بود. آثاری نیکو بهتر از
دیگران به جا نهاد. به عزالدین لقب یافته بود. در مقام شهرت داشت و در
بخشندگی او را سپاسگزاری می کردند.

چون موفق مستمند شد طی ابیاتی حقوق خدمت خود را به
حضورش نوشت و از سرنوشت بد و حال خود شرحی داد. درین ابیات
وزیر و همکارانش را هجو کرده است.

عمادالدین گفت: ترجمه این ابیات به عربی برای من ممکن نشد
و غرایب مضامین آنها به خاطر من مانوس نبود ازین رو از ترجمه آنها صرف
نظر کردم چون به نظم آوردن نظیر آنها مشکل بود در شکایت از حال وی
مطالبی طبق گفته وی به نظم در آوردم و گفتم:

«چه بسیار پیاده شطرنج که در مدت يك ساعت در خدمت شاه در
نوبت هفتم وزیر می گردد.

«من هفتاد سال سلطان را خدمت کرده‌ام ولی بنگر نسبت به زندگان

چون مرده‌ام.»

مؤلف گفت: خطیر وزیر انبارهای رسوایش را پر کرد و کامل فرزند کافی نیز همسرو هم وزن اوست. از خدا پرستی خبری ندارد همان طور که از اعتقاد دینی در دل او نشانه‌ای نیست. هرچقدر زمان او طول بکشد و عمر بکند بر پیامبر و احکام او بی‌مبالاتی نشان می‌دهد تا آنجا که قواعد بدی بنیان می‌نهد.

کسب‌هائی را حلال و مشروع می‌شمرد که دیوانگان نیز به آنها راضی نیستند و به آنها دست نمی‌زنند. سلطان از این دسته متنفر بود و دلش از فساد و تباهی آنان آگاه بود.

بیان نیابت شرف‌الدین انوشروان خالد

انوشروان گفت: سلطان توسط یکی از خدمتکاران مخصوص خودش به من نامه نوشت. و از وزیر که عادت به نافرمانی و سرپیچی کرده بود شکایت کرده و گفته بود که:

من از صلاح و براه راست آمدن این وزیر مأیوس هستم و امیدى به راستى و استقامت وى ندارم. هرچند گاه يك نفر از فرزندان نالایق كافی را در خانه من برقرار می‌کند و اگر من اراده کنم که شخصی لایق و با کفایت بر کار بگذارم بروگران می‌آید و خوش ندارد.

ای انوشروان: من اخلاق‌ترا شناختم و حقیقت‌ترا دریافته‌ام. من دوست دارم از طرف من نائب وزارت باشی و چنان که باید خرابی‌ها را آباد سازی زمین را ببوسیدم و شکر نعمت وى را در مقامى که اعطاء فرموده بود به واجب انجام دادم و عذرى مناسب حال در استعفاء تقدیم داشتم.

چون سلطان را استعفای من خوش نیامد فوراً اطاعت کردم. سلطان بخشنده و شکيبا بود. در گرفتن کسی که بهوی خیانت می-کرد اگرچه به حال وی آگاه بود شتاب نمی کرد. رعایت رضایت وزیر را در عزل این کافی نمود. می خواست این کافی را به جهت مالی که در محاسبه کم آورده بود باز داشت کند اما رعایت رضایت قلبی وزیر و بزرگی خطیر-الملك را بنمود و این کار را نکرد.

انوشروان گفت: در نیابت وزارت نشستم با آنکه وزیر ناخشنود بود و سلطان احترامی که از وزیر می کرد در حقیقت دفع الوقت بود و منتظر فرصت می گشت نه احترام حقیقی.

سلطان با احترام مرا در دیوان نشانید و مرا بر بزرگان در گاه مقدم داشت. ولی وزیر معتقد بود که من از طرف سلطان نگهبان و جاسوس برای او هستم. وجود من بر وزیر سنگین بود مثل اینکه در ذمه ام به او قرض یا خونی بدهکارم. از روی کینه و دشمنی بامن وزیر سخن می گفت.

صاحبان مقام و دیوانیان از چپ و راست در محبت بخشش وی سر می کردند و نهانی نسبت به من شرها در دل داشتند. با همه دوری و اختلافاتی که داشتند در دشمنی بامن يك کلمه و متحد بودند و اعتقاد داشتند که در دشمنی بامن دوستی آنان حاصل می گردد. منم بدو جو سبیل های آنانرا نمی خریدم و اعتنا به آنان نداشتم و اصولاً دل را بکارشان مشغول نمی کردم. چون از افکندن من در دام حيله ناتوان شدند پرداختند به تأخیر افکندن در حقوق و رسومی که از دیوان داشتم. باهم يك دل شدند که بخشش های سلطانی مرا قطع کنند. منم خود را بقول این گوینده تسلیم می دادم: غیر از چرا گاهی که تو داری خدا را چرا گاه دیگر هست که در آن بچری و غیر از آب تو آب دیگر هست که بنوشی. خدا را به مخلوقات لطفی است که

از لطف مادران و پدران به فرزندان پیشی گرفته است.»
 انوشروان گفت: از توطئه این جماعت در دو وزارت ضیاءالملک
 و خطیرالملک در امان نبودم و همواره به آزارشان مبتلا بودم. خطیرالملک
 با ضیاءالملک دشمن بود و از یکدیگر نفرت داشتند ولی هر یک بر افکندن
 دیگری قادر نبود و کینه و نفرت خود را همچنان نهان می‌داشت. سرانجام
 خطیرالملک وزیر به کمالالملک سمیرمی متمایل گردید و بنا گذاشتند ضیاء-
 الملک را از میان بردارند و سرچشمه اقبال او را گل آلود سازند. آری غلام
 اخته افتخار به آلت رجولیت آقای خود می‌کند. (شرح و تفصیل این
 مطلب در جایش خواهد آمد).

امیر عمید طغرائی در وزارت خطیر بمرد و شعله شرز او که سرکشی
 داشت خاموش شد. در جای وی در دیوان طغرا استاد ابواسماعیل کاتب
 اصفهانی نشست. استاد ابو اسماعیل کاتب اصفهانی، دانشی فراوان داشت و
 در ادب مسلط بود. او در زندگی امیر عمید طغرائی منشی دیوان و نائب
 طغرائی بود سپس به مسند بزرگی جای گزین شد و از نیابت به ریاست
 رسید. با تمام این فضائل استاد کند قلم بود و در نوشتن بسیار وقت
 می‌گذراند.»

ابوطاهر خاتونی در شعر خود شکیبائی وی را مورد انتقاد قرار داده
 و اشاره به قلم در دست او کرده است و گفته مثل اینست که قلم را با پا به
 جای دست بگردش در می‌آورد.

اشعار بدیبه طغرائی به اشکال و سختی انشاد می‌شد ولی فکر او
 معانی تازه و استعاره‌های غریب و بدیع عرضه می‌کرد. بزودی شرح‌حالات
 وی و حال خطیرالملک را پس از آنکه سعادتش به بدبختی گرائید باز گو
 خواهیم کرد.

شرح تصدی اشراف کشور در روزگار سلطان محمد بن
ملکشاه توسط کمال الملك علی سمیرمی وابتدای کارش

انوشروان گفت: کمال الملك علی بن احمد اصلاً از شهری نزدیک
اصفهان برخاست و در آنجا تولد یافت. به این شهر سمیرم گفته می شود.
مردم این شهر فطرتی پاک و هوشی تیز و تند دارند. این شهر جزء اقطاع
گوهر خاتون همسر سلطان بود و در آمدش صرف معیشت و مخارج او
می شد.

پدر کمال الملك در سمیرم زراعت می کرد و محصول ملک را
جمع می نمود.

وزیر خاتون درین ایام امیر عمید بود. کمال الملك از نظر شغل پدر
و بر آوردن مقاصد وی با امیر عمید رفت و آمد می کرد. عمید او را مردی
کافی و زرنگ دریافت. تمجید از وی توسط عمید و آشکار کردن صبح
رستگاری وی از شبهای درماندگیش او را دارای مال و منال کرد و در چشم-
های خلق وزن و احترامی برایش تهیه ساخت. امیر عمید در کارهایش تنها
به وی اعتماد می کرد و به جزوی به دیگری اطمینان نداشت. هنگامی که
برای ساختمان عمارت در بغداد امیر عمید به بغداد رفت چاره ای نداشت که
به سمت نیابت وزارت گوهر خاتون کسی را ملازم در گاه قرار دهد که
از طرف وی مقام و اسم او را حفظ کند. پس فکر کرد که کمال از همه کس
مطمئن تر و موافق تر است. او را بدین کار گمارد بشرط آنکه در مشکلات
امور جزبه عزیز از دیگری مساعدت نخواهد.

ابو نصر احمد بن حامد ملقب به عزیز الدین که خدایش بیامرزاد عموی

من بود. عم من در بدایت عمر و اوائل جوانی سرمی کرد ولی در بلاغت منتهی و استاد بود. قلم در انگشتانش می گردید و شکر شکستی و درمی پاشیدی. عزیز در دیوان خاتونی از نظر مقام نائب وزیر بود اما بر وزیر حکمران می بود. جوانی بود که سالخورده گان آنچه او می دانست نمی دانستند. چون کمال - الملك نائب وزارت گوهر خاتون شد عزیز نیز به وی اضافه شد کارش کامل شد و امور دیوان را سر و صورت داد.

دیوان خاتون در وزارت عمیدی گم نام و کم کار بود جز به حقوق و مرسوم و دریافت عوائد نمی پرداخت. نایبان دیوان جز درین کارها امرونی نمی کردند و بکاری دیگر نمی پرداختند. خاتون خود نیز بهمین آرامی قانع بود و از زیاده برین چشم پوشی می کرد. کمال به خاتون فهماند که در گوشه گرفتن و گمنامی رونق سلطنت از میان می رود و قدرتی که در مقام سلطنت هست رخت برمی بندد.

این خاتون دختر فرمانروای آذربایجان امیر اسماعیل بغانی بود که از امرای بزرگ محسوب می گردید. کمال به خاتون گفت:

« به سلطان بگو سپاهیان آذربایجان بر گزیده گان و پیروان پدر من هستند. اینک زیر دست و تابع دیگران شده اند. می خواهم فرمانی بنویسی که آنان در حمایت من می باشند و کار معاش آنان به من واگذار گردیده است. »

سلطان حاجت خاتون را بر آورد. و فرمانی برای وی نوشت، نامه های سلطنتی روان گردید و امیران آذربایجانی مأمور خدمت خاتون شدند. اینان هر یک در بوسیدن درگاه خاتون و تقاضای رتبه بر دیگری سبقت می گرفت. با پیشکشها و هدیهها و اظهار لطف و تقدیم اشیاء طرفه بدرگاه خاتون می آمدند. با آمدن فرمانداران که از راههای دور می آمدند در خانه

خاتون ازدحام ایجاد شد . خاتون در دولت و مکننت چیزی را دید که تابه آن هنگام ندیده بود. ازین رو خاتون اشتغال کمال الملک را مبارک یافت و سعادت حاصل را از طالع و لیاقت او دریافت کرد .

امیر عمید طغرائی که در بغداد مشغول بود شنید که نائب وی مقامی به وی رسید و اینک لبها بردست او بوسه می زنند. از حسد برپا خاست و نشست و داد و فریاد راه انداخت.

فرمان عزل نائب خود کمال را بنوشت و از حقوق وی چشم پوشید و دستور داد که به حساب وی رسیدگی کنند و در آمدش را مطالبه نمایند. خاتون اعتنائی به حکم عمید و نوشته وی ننمود و به وی نوشت:

«این نائب نزد من پسندیده است و حق خدمت وی رعایت می گردد. ترا چه رسد که ویرا عزل کنی بر تو واجب است که اورا بشناسی و بشناسانی. حق او را بدانی و عدالت را در باره او اجراء کنی. اگر حقیقت مطلب را می خواهی. او نائب تو در کار نیست بلکه شریک و همکار تست. اگر پافشاری کنی درین کار با تو همراه نیستم. ای عمید تومی دانی که خانه های حرم سلطانی که جایگاه عصمت و نوامیس است قواعد و رسوم دارد. شایسته نیست که هر چند گاه بیگانه ای در اینجا به نیابت و یا اصالت راه یابد. این مطلبی بود که ترا به آن آگاه کردم. ترا شایسته اینست که نایب را (کمال) باقی بگذاری و مقام تو با بودن او پاینده تر است.»

امیر عمید دانست که کار ازدست وی خارج گردیده است. برای کمال فرمانی دیگر بکار نوشت و دیگر دم نزد. ضمناً به خاتون نوشت.

«درین هنگام که جانشین خود را در مشاغل مربوط لایق دیدم آرزویم قوت گرفت از نیت مولا و سید خودم آگاه شدم. من عزل نائب را نخواستم بلکه تربیت و تجربه او را خواستم. یک سوم حقوق وی را

بر مرسوم می او اضافه کردم و در استفاده او را با خودم شریک ساختم. کمال در کار مستقل شد و کام تلخ او شیرین گردید. نشاط وی باز گردید و تخت مقام و منزلتش استوار شد. همچنین بر کار چیره و عهده دار آن بود تا امیر عمید جای به پرداخت و به دنیای دیگر شد.»

پس وزارت خاتون را عهده دار گردید. خاتون نزد سلطان جانبداری از وی کرد تا آنجا که سلطان وی را به شغل اشراف مملکت برقرار نمود و طوایف به تعظیم او و خدمتکاران و لشکریان به طواف در گاهش اقدام می کردند. سلطان به قدری به وی اعتماد داشت که به خط دست خود به وی نامه می نوشت و او را بر خشم و خشنودی خود آگاه می کرد. سرانجام کمال دل سلطان را بر ارباب مقام و مناصب مشوش ساخت. تا آنجا که نسبت به خطیر الملک و وزیرش هم تغییر رأی داد و سرچشمه گوارای بخت او را گل آلود ساخت و او را از صف همکاران و هم جنسان به محبس انتقال داد. خطیر را به امیر حاجب عمر بن قرائنکین سپرد که او را خارج کند و اموالش را به دیوان ملحق نماید. مؤلف گفت: ابو طاهر خاتونی به پارسی دوییت به نظم در آورده که من آن‌ها را به عربی ترجمه کرده‌ام:

وزیر ما خری بود و سقط شد به کشور زین سقط گشتن خلل نیست
ولی در این بزرگان زبانه چنین خر را یقین می‌دان بدل نیست
شمس الملک عثمان فرزند نظام الملک در حبس وزیر هفت سال
سر کرد. او را آزاد کردند تا با وزیر بگناهایش مقابله کند. حبس این یک
موجب گشایش ورهائی دیگری شد و با رفتن خطیر به محبس شمس الملک
از آنجا خارج شد. سلطان امراء دولت و رؤسای دیوان‌ها را جمع کرد و
با آنان در انتخاب وزیری که کارها را به وی واگذار کند گفتگو کرد.
انوشروان گفت: همه ارباب مناصب اتحاد کردند بر اینکه از روی

راستی من از طرف آنان سخن گویم و مقاصد را معروض دارم. عقیده من مایل به حکایتی بود که از معتضد خلیفه عباسی نقل شده: معتضد را بر مخالفت با عبیدالله بن سلیمان تحریک می کردند و از نزد خلیفه سخن چینی می نمودند. معتضد گفت: چون فکر می کنم که تدبیرها شکسته و امور ضایع می گردد به علت عزل وزیری و عهده دار شدن دیگری - شخصی را که بناست معزول گردد عفو می کنم و از گناهِش گذشت می کنم.

همه اتفاق کردند که کارها به نظر من جریان یابد و صلاح مردم و صدور اوامر و فراهم آوردن بزرگان و کوچکان در عهده من باشد. هم چنین منشی و مشرف کشور به دستور من در مشاغل خود ثابت بمانند تا کارها به نظام بگردد و حوادث بر طرف شود و رعیت آسوده ماند.

حبس وزیر دراز کشید و در آن حبس شدت‌ها و شکنجه‌ها دید. روزگار دو نفر از اولاد کافی را از حوادث برجای نهاده بود که سلطان آنان را نیز با وزیر محبوس ساخته بود و خواهر آنان که همسر وزیر بود و نیز در حبس بود در مقابل یکصد و پنجاه هزار دینار که باید پردازند. درین مصادره هر زیان و توهینی آنان را به ستوه در آورده بود. سلطان مطلبی را که نسبت به وزیر آشکار نمی کرد ظاهر ساخت. و پرده از رازی پنهان بر گرفت. سلطان وزیر را مجبور کرد که همسر خود دختر کافی را طلاق دهد. با دوری همسر کوهی از اندوه بردوش وزیر افتاد.

انوشروان گفت: دولت سلطان در شرف تمامی بود ایامش بسر آمده و نزدیک به آخر عمر بود. مرضی طولانی بر سلطان ظاهر شد که وی را مرتب لاغر و ناتوان می کرد. او را مرض از کشور داری و امور سلطنت بازداشت. در امیران کشورش نیز نابودی و فنا واقع شده بود. سلطان در چنگال این مرض قطعه برفی بود که مرتب ذوب می شد و با تکدر و اندوه

زند گیش آمیخته بود . سلطان اراده کرد که وزیری را به کار بگمارد که در خصوص جانشین و ولیعهد خود به وی وصیت کند و او کارهای مهم را کفایت نماید. زیرا می دانست کسی که پس از وی در کشور برپا خیزد و زمام کار را مستقلاً در دست گیرد وجود ندارد.

شرح وزارت ربیب الدوله ابو منصور فرزند ابوشجاع

وزیر که خدا پیامرزادش

عماد الدین که خدایش پیامرزاد گفت: پدرم نقل کرد که صاحبان مقام چون دیدند که سلطان به وزیری علاقه دارد که آئین کشور داری را حفظ کند و در کارهای مهم لایق باشد ترسیدند که مبادا بر قلدری زورمند و صاحب ایل و قبیله مایل گردد و در نتیجه یا مبتلای کسی شوند که به روز گاران کینه از آنان در دل دارد و یا به مقتدری که از زیان حيله اش در امان نیستند سرو کار پیدا کنند. پس در نظر سلطان این تصمیم را تحسین کردند که وزیری از تربیت شدگان دارالخلافه بغداد بخواهد زیرا بر درگاهش کسی که شایسته این مقام باشد نیست.

سلطان ربیب الدوله را از بغداد بخواند و خلل بی وزیری را با وجود او مرمت کرد . بر ربیب الدوله به وراثت نام وزارت قرار گرفت زیرا پدرش ابوشجاع نیز وزیر بود. درین دولت بهم ریخته و مریض چنین وزیری شایسته بود. مهر ربیب الدوله جمله الحمد لله علی النعم بود .

مؤلف گفت: انوشروان گوید از مهلت عمر سلطان چهل یا پنجاه روز مانده بود. کارش به آخر آمده و مزرعه عمرش را گاه درو رسیده بود.

این بت‌پی خاصیت (ریبالدوله) را آوردند و بتزویر برمسند وزارت قرارش دادند. مقصود گذران وقت و بسر رسیدن عمر سلطان بود.

قضارا درین ایام مردم لایق و باشخصیت مرده بودند. ریسمان مرگ حلق آنانرا فشرده بود و چون بر گهای پائیزی و پاره‌برهای تابستانی متفرق شده بودند. درین مدت کم از اشخاص معروف شخص بزرگی باقی نمانده بود.

پیروان خود مقتدا شده بودند. ستاره کوره‌ها چون آفتاب می‌خواستند جلوه کنند دنباله‌ها جای سرها را گرفته بودند. در حکومت از اشخاص قدیمی جز مختص‌الملک مستوفی و ابواسماعیل طفرائی کسی نمانده بود. اما مختص عزل گردیده و پنجاه هزار دینار برای خزینه سلطانی بروجریمه قرار دادند و ازو الزام کتبی گرفتند که در زندگی درخواست کار نکند و داوطلب شغل نباشد. او را رها کردند ولی نگذاشتند که به ثروت خود راهی داشته باشد. هرچه مال او بود ازو گرفتند و کم‌وزیادی برایش باقی نگذاشتند. تنها مختص توانست نیمه‌جانی به سلامت بدربرد. و سلامت او درین محنت‌ها خود از بخشش‌های مهم محسوب بود.

دیوان استیفاء در عهده کمال سمیرمی در آمد و از اینجا کارش به علو و بلندی گرائید و کام تلخش شیرین شد. استقلال و استقامت پیدا کرد. وزیر نرمخو و عاجز از تندی بود ازین رو کمال‌الملک مرد این میدان و حاکم دیوان گردید.

اما استاد ابواسماعیل طفرائی. اگرچه در فضیلت وی جای طعنه ندیدند و نسبت به دانش وی جای بد گوئی نیافتند. میان خودشان مخالفان منتشر کردند که وی ساحراست و درین فن آشکارا استاد است. و باز منتشر کردند که ناخوشی و مرض سلطان چه بسا با سحر طفرائی بوجود آمده و اگر

این شخص از کار معزول نشود از وایمنی نمی توان داشت. پس طغرائی را را بیکار و بی مصرف قرار دادند. از کار او را معزول کردند و به گوشه نشینی و ادارش ساختند.

خطیر که وزارت کرده بود باردیگر به شغل طغرامشغول گردید و باخط خود فرمانها را طغرا می کشید. تنزل از وزارت به دیوان طغرا به خطیر زیانی نرساند. در گاه سلطانی درین هنگام از امیران و شمشیر بندان بزرگ نیز خالی بود. زیرا آنان در محاصره کردن قلعه الموت با امیر انوشکین شیرگیر که بردشمن سمی جانشکار و برای ملحدان اسماعیلی مرگی محقق بود مشغول بودند.

اگر مرگ سلطان پیش نمی آمد یقیناً انوشکین بر قلعه الموت چیره می گردید و آنرا فتح می کرد و نمی گذاشت که فرصت این فتح از دست برود.

انوشکین به مدد لطف خدائی الموت را محاصره کرد. سلطان علی بن عمر حاجب کبیر را ترفیع داد و مقامش را بالا برد. او ابتدا امیر بار یعنی اجازه دهنده به بزرگان از طرف سلطان بود. سپس حاجب کبیر شد. حاجب کبیر کسی است که رویاروی دستور و امرهای سلطان را می شنود سپس آنها را به وزیر می رساند ازین رو حاجب کبیر امرکننده بکارها و بازدارنده از کارها می باشد.

مؤلف گفت: چون ماهی گذشت مرض سلطان شدت کرد و امید بهبودی به یأس گرائید. سلطان احساس مرگ می کرد و نفس او به شماره افتاده بود. او امر خود را به حاجبان می گفت و از امیران خود را پنهان کرد. قطع کرد که بزودی دنیا را وداع خواهد کرد و مهلت موعود بسر خواهد آمد. سرانجام جز امیر حاجب علی بن عمر بن سرمه کسی بر سلطان وارد نمی شد و او را

ملاقات نمی کرد. امیر حاجب او امر سلطان را می رساند و در نفوذ آنها کوشا بود. و هم اوست که از وصیت سلطان و وصی بودن خود حکایت کرد. هر کس این ادعا را تصدیق می کرد امیر حاجب وی را فرمانبردار می شمرد و کسی که به عقیده امیر و وصایتش مشکوک بود گناهکار و نافرمان محسوب می شد.

هنگامی که در گذشت سلطان نزدیک گردید و وحشت و ترس در رسید. امیر حاجب گفت: سلطان فرمان داده است که از خزینه دویست هزار دینار بیرون آورده شود بجهت خشنود کردن دشمنان و شکایت کنندگان همچنین برای طلب حلال خواهی از رعایای فقیر و ثروتمند. این مال را امیر حاجب از خزینه گرفت و بر حسب میل خود در آن تصرف کرد. وزیر امیر حاجب بزرگ درین هنگام ابوالقاسم در گزینی بود که به زین الدین ملقب شده بود. او ازین عمل متمول شد و به دم و دستگاه و خدمت و حشم افزود. مبدء و منشاء ثروت در گزینی و ابتدای رسیدن به آرزویش از همین جا شروع شد.

سپاه به بیعت با ولیعهد و پیروی از وی مایل گردید. چاره ای از بر تخت نشستن وی و ایستادن امیران طبق معمول بسالای سر ولیعهد نبود. به سلطان گفته شد مرض تو بر اثر تأثیر سحر بوده و درد تو پنهان است. همسرت ترا مسحور کرده و از این رو مداوا و دواى تو بسی مشکل است. سلطان را وادار کردند که همسرش را میل کشیده کور کند. او را در اطاقی تنگ محبوس و در زنجیر کشید. جماعتی از اطرافیان همسرش و کنیزان او را نیز سلطان نابود کرد.

سپس انگشتی سلطان را بیرون آورده و گفتند که سلطان فرمان به خفه کردن او صادر کرده است کسی بروی وارد شد و بابتد خفه اش کرد.

از شگفتی تقدیر و کارهای عجیب آنکه در يك ساعت هر دو همسر به سختی وفات یافتند. خاتون در اطاق خود خفه شد و سلطان در رختخوابش دیده از جهان بر بست. این حادثه در پایان سال ۵۱۱ اتفاق افتاد. روزگار سلطنت سلطان محمد برای ایتم و زنان شوی مرده مبارك و میمون بود. بخششهای وی از روی زیان و ضرر دیگران نبود و فرمان های او خشنود کننده بودند نه زیان رساننده.

خردی محکم و تدبیری درست و دینی استوار داشت. اعمال عبادی و شرعی وی آشکار کننده عقاید اوست. او مرد کامل سلسله سلجوقی بود. آزادهای صافی ضمیر بود که آثار پسندیده و عقاید درست داشت. چون اخلاقش نیکو و دولتش کامل و آسمانش بی ابرو هوایش پاکیزه و آبش زلال گردید نیازمند را بی نیاز می ساخت و شکسته استخوان را شکسته بندی می کرد. بر روی اسیران در زندان می گشود و آنان را نجات می داد. اسلام را یاری می کرد. تاریکی ها را روشن می ساخت. ریشه ملحدان و منکران مذهب را در می آورد. درفش سپاهیان موحدان را بلند می کرد. تقدیر آسمانی دستش را از کار بازداشت و آرزو و مدت زند گیش را کوتاه ساخت.

دریای بخت او خشک شد و ماه چارده طالع او به افول گرائید.

« گلی میان سنگها و خاک مدفون شد که از نزدیکی وی من بهره ور

بودم.

چون بیاد می آورم که با زیبایی صورت تو مرگ چه کرد؟ سیل

اشک می آید و نمی توانم آنرا جلو گیری کنم»

مؤلف گفت: امیر المؤمنین المستظهر بالله که خدا از وی خشنود

باد پس از در گذشت سلطان محمد با فاصله کمی از دنیا رفت. هر دو دولت

خلافت عباسی و سلجوقی دگرگون شد.

سلطان محمد پنج پسر که عبارت از محمود و مسعود و طغرل و سلیمان و سلجوق بودند به جا گذاشت. هر یک ازین پنج به استثنای سلجوق به سلطنت رسیدند. بزودی شرح آنها در آینده اگر خدای بزرگ بخواهد خواهد آمد.

شرح بر تخت نشستن سلطان مغیث الدنیا والدین

ابوالقاسم محمود بن محمد بن ملکشاہ یمین امیر المؤمنین

مؤلف گفت: سلطان محمود به جای پدر بر تخت نشست. قوانین و سنتهای کشورداری را محکم و متین ساخت و بر بالاترین مقام کشور جای گزین شد. مردم بر حسب طبقات و اصناف برای تبریک حاضر شدند و در مسند شهریاری نور بزرگواری او را دیدند. زمین را بوسیدند و رسم واجب و معمول را انجام دادند. بزرگان بر حسب مقام و شخصیت آنها در دو صف به ترتیب درجه و رتبه ایستاده بودند.

انوشروان گفت: ریب وزیر جلو رفت و بر تخت برای تبریک و دست بوسی بالا بشد سپس پائین آمد.

خطیر الملک پیش آمد و به حکم آنکه روزگاری منصب وزارت داشت خواست مانند وزیر تبریک گوید و دست ببوسد. بهر حال تقدم او در مقام و شیخوخت وی شایسته بود که او را مقدم از دیگران قرار بدهند و احترام از او نمایند. اما کمال سمیرمی مزاحم وی شد و او را عقب افکند و خود برو مقدم گردید.

خطیر هم رسم تهنیت را پس از وی به جا آورد. هر یک در بنای

خود قرار گرفتند. منہم همچنین رسم تهنیت و حق وفاداری را به جا آوردم. سلطان درین هنگام در سنی نزدیک به بلوغ بود. ولی هوشی تند داشت که از نظرها مخفی نمی ماند. همچنین صورتش نورانی و درخشان بود که با کمی سن او از بزرگواری وی حکایت می کرد.

در ابتدای دولت و سلطنت سلطان خلافت به امیر المؤمنین المسترشد بالله فرزند المستظهر بالله که خدا از هر دو آن خشنود باد منتقل گردید. بیعت برای سلطان گرفته شد و رسوم قرار دادی را بار دیگر سلطان با شرایط دینی تجدید کرد. بزرگان در گاه سلطان با یکدیگر سوگند خوردند که در صلاح ملك پشت در پشت هم بدهند. ابوالقاسم در گزینی انس آبادی وزیر امیر حاجب علی بار بود. او به مخدوم خود می دمید و او را تحریک می کرد در راه گمراهی ولی به وی چنین وانمود می نمود که او را هدایت می کند.

به وی می گفت که شایسته است وزیر و مستوفی به فرمان تو در امور اقدام کنند زیرا این سلطان کودک است می باید که تحت نظارت و توجه تو باشد. اگر امری می کند باید آن امر گفته تو باشد و فرمان تو. در فکر و سر این مرد که به ظاهر مولی و صاحب وی بود افکاری وارد کرد که در پایان کار این افکار جز به شمشیر از سر مردم بیرون نرفتند.

اولین نقشه و تدبیر غلط این بود که به سلطان گفت: مصلحت سلطنت وی در تباهی و نابودی عمومی اومی باشد زیرا بر کشورش به دشمنی چیره خواهد گردید.

عمومی سلطان، سلطان سنجر بود. پادشاه بزرگی که ستون محکم خاندان سلجوق بود. قلمرو وی از شهرهای خراسان تا عراق و ماوراءالنهر و غزنه و خوارزم و ترک وسعت داشت. دولت سنجری بلند و با عظمت شده

بود. سلطان سنجر در عین حال پیرمرد خاندان سلجوق و بزرگ خانواده و نگاهدارنده عزت این سلسله و ادامه دهنده احترام آن بود.

شهاب اسعد کاتب را از دیوان انشاء حاضر کردند و وادار کردند که به خان سمرقند نامه‌ای بنویسد و گفتند که ما قصد نبرد با سنجر را داریم. بدون شك او هم به ما متوجه خواهد شد. فکر صحیح اینست که تو از پشت بیائی و دشمن در وسط ما دو طرف در گرداب هلاکت خواهد افتاد. این فکر خام اولین وسیله جلب بدبختی و سلب نعمت گردید. نیز از تدبیرهای غلط این بود که امیر عرب دبیس بن صدقه بن منصور بن دبیس بن علی بن مزید اسدی مدت ده سال بر درگاه سلطان مقیم بود و از دیار خود دور افتاده بود. به آنچه که داشت قانع بود و خوشنود به رضایت سلطان گردیده بود. از ولایت و ملک پدر خود طمع بریده بود. شهرهای حله و ولایتهای دیگرش در تصرف نایبان سلطان بود. امیر مجاهد بهروز خصی (اخته) و خادم سلطان در بغداد بود. رعیتها به سلامت می گذرانند و از آزار و ستم در امان بودند. نعمت امنیت و سلامت بر ذمه همگان ثابت می نمود و ذمه همه به این نعمتها مرهون و مقروض بود.

این قاعده‌ها را عوض کردند و سدها را شکستند. و قوانین را نادیده گرفتند. از امیر دبیس رشوه گرفتند و او را به عراق روانه کردند. پیکاری برپا شد. نهانی نامه‌ای (ملطفه) در حبس و بند بهروز و رسیدن به حساب و بیرون آوردن اموال پنهانی وی نوشتند که به حسابش رسیدگی شود. تمام این اقدامات موجب تباهی و ناچیز کردن عوائد دولت شد.

تباهی سوم این بود که شهرهای فارس در بهترین نظم و ترتیب بودند. مردم آنجا فرمانبردار بودند و بارهای مالیات آنان و حقوق دیوان پیاپی می رسید. درین هنگام چنین تصادف کرد که عامل شیراز و مأمور مالیات

آن در اصفهان بود. در گزینی به آقای خود به توقیف و حبس عامل اشاره کرد. تا از وی درخواست عوائد و وجوه دیوانی را بکنند. امیر علی او را توقیف و شکنجه کرد و گفتارش را درست ندانست که مال بعداً در فارس تهیه خواهد شد.

چون به امیر فارس خبر رسید در مال دیوانی فارس که مبلغی نسبتاً زیاد بود طمع در بست و بفرستادنش بخل ورزید و از روی وحشت نافرمانی و عصیان ورزید.

سلطان درین شهرها رومه‌ها و گله‌های شخصی داشت که امیر آنها را به تصرف در آورد. ترتیب و قانون این ولایات پارس با افکار بد و آرزو-های بی‌اساس مختل و شوریده گشت.

تباهی چهارم این بود که جماعتی از امیران مازندران و شبانکاره که طایفه‌ای از کردها هستند بر درگاه سلطان بمقیم بودند. شهرهای اصلی شبانکاره‌ها در فارس جاهائی صعب‌العبور بود و قلاعی مرتفع داشتند. پادشاه در گذشته بانیکوئی و احسان دل آنان را به دست آورده بود. زیرا راههای آنان را خطرناک و ترس آور بودند. در گزینی و هم پیمانان و امیر علی آنان را رماندند. آنها نیز به قلعه‌های خود باز گشت کردند. بدیهای فراموش شده و فتنه‌های خوابیده را بار دیگر بیدار و به حرکت در آوردند.

تباهی پنجم این بود که هیچیک از سلطانان سلجوقی آنچه از طلاآلات و اسباب که سلطان محمد باقی گذاشت باقی نگذاشتند. بزودی در تمام این آلات و اسباب تصرف کردند و همه را میان خود تقسیم نمودند. خزینه را از طلا در مدت دوماه خالی کردند.

چون طلاها تمام شد کیسه‌های مهر شده نقره را گشودند. مبالغی که برای معاملات سود آور نهاده بودند بیرون آوردند و آنها را نیز ناچیز

کردند . بزیور آلات و ظروف پرداختند . سپس جواهر و بعداً لباسها را تصرف کردند .

گله اسبان عربی و شتران را هم بردند حتی گوسفندان و بره‌های آنها و بزغاله‌ها و میش‌ها را تقسیم کردند . خلاصه کشوری ثروتمند و غنی را مستمند ساختند و از ناتوانی ستون فقرات آنها از تحمل هر باری عاجز ساختند .

تباهی ششم این بود که گفتند این غلامان سلطان بفرمانبرداری از ما راضی نیستند و انسی به پیروی از ما ندارند . پس حيله انگيختند و غلامان را پراکنده ساختند و هر دسته را به طرفی و هر سوخته دلی را به ناحیه‌ای فرستادند . تباهی هفتم که بزرگترین مفساد بود عبارت از این بود که سپاهیان که به محاصره قلعه الموت مشغول بودند نزدیک بود که قلعه را بگیرند و به نجات و رستگاری برسند در گزینی متفرقشان کرد . بعلت توجهی که به جماعت اسماعیلیه داشت . در گزینی قلعه گیان را به مساعدت و عده داده بود . از سلطان اجازه توقیف امیر کبیر انوشترکین شیرگیرا که فرمانده این لشکر بود گرفت . سپاهیان بدون ترتیب از اطراف قلعه حرکت کردند . اهل قلعه الموت از عقب لشکریان سلطانی در آمدند و خلقی را از دم شمشیر گذراندند . باقی مانده سپاه سلطانی به طرف شرق و غرب حرکت کردند . قلعه گیان از آلات و قوت و غذای سربازان چیزهایی که ارزشش از دو بیست هزار دینار بیشتر بود به قلعه بردند .

امیر بزرگ کند غدی که از امراء بزرگ و مردی خردمند بود به درگاه سلطانی آمد . او را به سمت اتابکی شاهزاده طغرل برادر سلطان نصب کردند . سپس سلطان را از وی بر حذر داشتند . امیر کند غدی بر جان و مال خود بیمناک شد و شبانه در تاریکی شب فرار کرد و همچنان در نهانی

روزگار سر می کرد و پس ازین باسلطان ملاقات نکرد و ازین جهت آتش فساد را دامن می زد و از سلطان مظنون و مشغول دل بود.

تباهی هشتم عبارت بود از این که قراچه ساقی که شاهزاده سلجوق برادر سلطان را در عهده تربیت او گذاشته بودند ولایت فارس را در اداره وی در آوردند. چون امیر قیصر که قبل از وی والی فارس بود از جریان کار آگاه شد پیش از آمدن وی فرار کرد و نزد سلطان سنجر رفت و عرض شکایتها و غصه ها که در دل داشت بنمود.

تباهی نهم این بود که سلطان را غلامانی کودک و کم سال چون ماه در حرم ساکن بودند. از اختگان برین کودکان نگهبانها بود همچنین خود کودکان رؤسائی از خود داشتند پس از فوت سلطان هر یک از امراء و صدور جمعی از کودکان را در تصرف گرفت و آنان را میان خود تقسیم کردند و ازین راه هزار بازار فسق و گناه برپا نمودند.

تباهی دهم بیرون آوردن کنیزکان مغرب و آوازه خوانان از خانه های حرم و بردن آنها به خانه های خودشان بود.

دوست داشتند که در مجالس خود این کنیزها حاضر باشند. در فسق و فجور بهر کاری دست زدند و در خواری و پستی بهر راهی رفتند. بر سلطان چیره شده بودند و با جسارت بهوی توهین می کردند. به علت کودکی سلطان هر چه می خواستند برایشان پیشرفت می کرد.

انوشروان گفت: برای من حکایت شده که هنگامی که سلطان محمد وفات یافت. امیر علی بار به خزینه سلطان وارد شد و صندوقهای گوهر قیمتی و یاقوتها را گرفت و به وزیرش در گزینی امانت داد. همان طور که بزودی بیان می کنیم علی بار کشته شد و در گزینی صاحب آنها شد و کسی پرسش از آنها نکرد.

عمادالدین گفت : من قسمتی از احوال این انس آبادی را بیان می کنم:

انس آباد دهکده ای است از بخش اعلم نزدیک به درگزین. ابوالقاسم خود را به درگزین نسبت می داد زیرا درگزین بزرگترین قریه آن ولایت است. بیشتر اهل آنجا گمراه و اباحی مذهب هستند. اکثریت آنها خرم دین و پیرو مزدک اند. فساد آنها در میان مردم منتشر است. پدر انس آبادی کشاورزی در آنجا بود و او را به اصفهان آورد و خط نوشتن یاد گرفت.

تهور و اقدام در کارها پیدا کرد. همواره با کارمندان دولت معاشرت داشت و در هر معرکه ای داخل می شد. هیچکس به وی نیکوئی نکرد مگر آنکه او را کشت. در هیچ کوهساری منزل نکرد مگر آنکه آن را بلرزه در آورد. اول کسی که او را مقابل خود به خدمت گذاشت کمال الملک - سمیر می بود و عموی من عزیز هر یک ازین دو آنچه را که باید دیدند و توسط او به قتل رسیدند و در حقیقت نیکی آنان را به بدی پاداش داد.

مؤلف گفت : درگزینی با تزویر به افساد مشغول گردید. مخالفت دیگر آنرا به حساب نیاورد. از جمله تزویر و تقلب او و دوستانش این بود که امیر علی بار را به وصی سلطان مشهور کردند و این لقب را مخصوص ترین لقب های وی در گفتگو بکار بردند. شاید امیر علی درگزینی و دوستانش را مجبور بدین کار کرد و گفت واجب است که من به این لقب ملقب باشم. خطیر الملک را از دیوان طغرا معزول کردند و وزارت شاهزاده سلجوق را که با امیر قراچه ساقی به فارس فرستاده شده بود به خطیر دادند. مقصود آنان از عزل خطیر و گماشتن او به وزارت شاهزاده دور کردن خطیر از درگاه سلطانی بود که با آنان برخوردی و ملاقاتی نداشته باشد.

در هر کار که می کردند از سلطان اجازه نمی خواستند و اصولاً وی را

آگاه هم نمی ساختند و سلطان را تحقیر و توهین می کردند. پی در پی خبر- های این رسوائیها و زشتیها منتشر گردید. پس سلطان سنجر از این جهت متوجه خانواده ای گردید که برویرانی آن شروع کرده بودند. محبت عمو نسبت به برادرزاده خود محرك وی گردید.

شرح ورود سلطان بزرگ شاهنشاه معظم معزالدنیا والدین ابوالحارث سنجر بن ملکشاه یمین امیر المؤمنین از خراسان به نواحی عراق و جنگ و فتح وی و عفو از مقصران

عمادالدین گفت: به این سلطان داد گر که جامع صفات کشورداری و دارای اخلاقی پسندیده و محبوب بود گزارش رسید که: کار برادرزاده اش محمود بن محمد پسندیده نیست و اگر تلافی خرابیها نشود کشورش در آستانه سقوط و زوال است. به جانب ری رایت برافراشت و به قصد فرو- نشاندن حوادث پرچم گشود و در راه شد. مانند آفتاب از مشرق طالع و از افق نورافشان گردید.

چون سپاه سنجر به عراق آمد و غبار قدم لشکریان اطراف افق را فرا گرفت سراپرده های سلطان محمود نیز آشکار گردید و سلطان به بازدید سپاهیانش پرداخت. درین وهله از سپاهیان سلطان محمود کسی غائب نبود. سپاهیان چون دریا هائی موج زنان در تلاطم بودند.

سپاه سلطان محمود را دو فرمانده بود که عبارت از سپهسالار علی بار و منکوبرس بودند. میان این دو فرمانده مخالفت و دشمنی و کینه برقرار بود. بنابراین به علت اختلاف سلیقه و عقیده آنها تدبیر و نقشه صحیح

و مستقیمی اجراء نمی شد و شایستگی اقدام در کار ویا خودداری از آن آشکار نبود. درین روزها ربیب وزیر را تب مرگ فرا گرفت و از دنیا برفت.

وزارت را کمال الملك ابوالحسن علی بن احمد سمیر می عهده دار شد در تاریخ سال ۵۱۲. این واقعه سه روز قبل از نبرد سلطان سنجر و سلطان محمود بود. با آنکه با وجود نبرد سلطانان بیگانه و وقت نظم و ترتیب نبود کار کمال سمیرمی به نظم و قاعده رسید.

دوسپاه در تهیه جنگ و وسایل آن سومی کردند. چون دوطرف به یکدیگر در آویختند و گورد دوسپاه مخلوط شد. سپاه سلطان محمود شکست خورده و فرار کرد و بدینجهت دل او نیز شکسته شد.

پروانه طالع وی چون شمع روشنائی را گم کرد سلطان محمود مانند کسی گردید که بستر بر آتش کرده باشد. درین پیکار جماعتی بی گناه کشته شد و گناهکاران سالم ماندند.

چون سلطان سنجر صبح کرد از حال برادرزاده پرسش نمود و دیر آمدن او را به درگاه خودخوش نداشت و ازین رو از او گله کرد. نماینده ای را به جانب سلطان محمود فرستاد که با بیانات مناسب ترس وی را از دلش بزداید و عذری بتراشد و به وی توجه دهد که سنجر نگاهداری و محفوظ بودنش را از روی حقیقت دوست دارد. همچنین مانوس شدن بانزدیکی وی و برطرف کردن غصه اش میل قلبی عم اوست و آنچه افتاد و خساراتی که رسید در ملاقات تلافی خواهد کرد. و او بسامحبت از عهده سختی ها و مشکلات وارد بر خواهد آمد و دشمنی ها منتهی به محبت خواهد شد.

به وی پیام داد. با خدای خود استخاره کن و در ملاقات عمو تأخیر و امدار. دوست بدار دیدار کسی را که دیدار هیچکس را بیشتر از تو دوست ندارد. سلطان محمود را مردمانی بد و بداندیش احاطه کرده

بودند و او را براه راست راهنمایی نمی کردند و اصولاً برای وی راه مستقیم را تصویب نمی نمودند. او را به حال خود نمی گذاشتند که وی آبی بنوشد آب خوردن وی نیز بصوابدید این جماعت بود.

ابوالقاسم در گزینی وزیر و مصاحب امیر علی بار برای درست کردن کار دوستش علی بار قدری از مالی را که از خزینه سلطانی دزدیده بود میان افراد پخش و قسمت کرد و به اشخاص به رشوه داد تا از بلائی که می ترسید به سلامت ماند.

در گزینی می خواست که واسطه آشتی و دوستی سنجر و محمود باشد و به بر آوردن این آرزو داعیه داشت و سخن می گفت.

سلطان سنجر می خواست که اقامت وی طولانی نشود که باعث زحمت دیگران و زیان مردم از وجود سپاهیان گردد. از طرف دیگر میل نداشت که خاندان سلجوقیان بدون ستونی استوار باشد و بنیانی لرزان گردد.

می خواست با خوشحالی و رسیدن به آرزو و به اقامتگاه خود باز گردد. نیامدن محمود بر درگاه سنجر بر سنجر بدرازا کشید. از دستگاه سلطان محمود در گزینی بر درگاه سنجر حاضر بود اما سلطان سنجر بیودن او قانع نبود و گمان می کرد که در گزینی از نظر مقصود و استفاده شخصی به حضور رسیده است.

پس به احضار در گزینی فرمان داد و چون چشمش به وی افتاد گفت: علی بار کجاست؟ زیرا اوضامن و کفیل کارهای فرزند من است. در گزینی از قرآن این آیه را تلاوت کرد: (انا آتیک به قبل ان تقوم من مقامک و انسی علیه لقوی آمین). بار دیگر سلطان پرسید فرزندم کجاست؟ در گزینی هم از قرآن کریم چنین خواند: (انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک.)

به کمال الملك سمیر می آگاهی رسید که در گزینی بدر گاه سنجری انس پیدا کرد و با عقل سبقت یافت و اوست که عهده دار گشودن و بستن کارها و تمشیت امور خواهد شد.

کمال به سلطان محمود گفت این عموی تست که بمنزله پدرت می باشد و بر تو حقوقی دارد. نافرمانی عمو گناه است. از نیکوئی تربیت طلب مهربانی او کردن و تحصیل خشنودی وی است. من بسوی او می روم برای امضاء و گذراندن سو گند و بطور کلی خشنود ساختن او.

وزیر بيمناك گرديد که اگر در گزینی بدر گاه برسد امیر علی بار عهده دار کار می شود و وی باید متبوع او گردد. درین صورت سرچشمه طالع وی خشک و چشمه اقبال در گزینی به جوشش در خواهد آمد. پس از اصفهان متوجهی گردید و راه را بتمام و کمال پیمود. در راهش در گزینی را ملاقات کرد و او را آگاه ساخت که سلطان محمود را از عمویش سنجر مطمئن ساخته است. در گزینی تصدیق نکرد و گفت: من کار را تمام کردم زحمت مکش. به دستگاه سنجری شناساندم بی علاقگی ما را به کار دنیائی بنا برین اظهار میل بکار مکن. کمال وزیر بهر راهی کوشش کرد که در گزینی را باز گرداند ولی توجه و اعتناء نکرد در گزینی درنگ نکرد و به سرعت به مسافرت پرداخت. خبر به سلطان سنجر رسید که کمال الملك وزیر سلطان محمود می آید. و برادرزاده ات او را به منظور تمهید معذرت و پشیمانی از جسارتیکه رفته گسیل داشته است. بدین خبر خوشحال شد و امیران را به استقبال وزیر مأمور ساخت سلطان سنجر از وزیر برادرزاده یعنی کمال الملك پذیرائی و احترام کرد. و وزیر در تعظیم و تکریم مقام خود احتراماتی دید که به فکرش نیز نرسیده بود. بدین واسطه نقشه علی بار نقش بر آب گردید و آنچه بنا کرده بود ویران شد. کمال الملك دست

سلطان را به پیمان بابرادرزاده اش بگرفت و او را به یکدلی و یک جهتی سلطان محمود آگاه کرد. و در هر مطلبی که سنجر متوقف بود وی را مطمئن و واثق می ساخت. اضافه برین باتدبیر در کارها مطالبی دیگر را نیز بر موارد و ثوق ملحق ساخت. وزیر سلطان محمود پس از اقامت بر درگاه سنجر سلطان وی را از طرف خود پیام گزار قرار داد و مقرر داشت که محمود را تحریک کند و از طرف سنجر دعوت نماید.

به وی تعلیم داد که محمود را آگاه کند بر این که عمویش به انتظار دیدار وی مدت اقامتش دراز شده است. پس محمود از وزیر خود با خدمتی که کرده بود سپاسگزار گردید و وارد و میهمان عمویش گردید. عمو در اکرام و احترام و پذیرائی برادرزاده جوانمردی کرد. امیر علی بار نیز چاره ای غیر از پیروی از سلطان نداشت. با اندوهی تمام بدرگاه سنجر حاضر گردید و خاک درگاه را ببوسید و به گناه خود اقرار کرد. سلطان بخشنده بر گناه وی پرده عفو کشید. سپس کمال الملک وزیر و علی بار و وزیرش در گزینی همگان قرار دادند که کار سلطان محمود و مصلحت وی برین قرار کامل و تمام گردید.

قرار عبارت از این بود که رسم سلطنت را به احترام عم خود سلطان محمود مادام که عمویش در عراق است ترک کند و اجرای رسوم سلطنت منحصرأ مخصوص سنجر باشد.

در مدتی که سنجر در عراق می باشد سلطان محمود به فرمان وی کار کند. هنگامی که اسب یدکی سلطان سنجر را می آورند سلطان محمود سوار شود تا اظهار ادب و فروتنی کرده باشد. از سر پرده قرمز که مخصوص مقام سلطنت می باشد به چادر سیاه و سفید منتقل گردد. فرمان دهد که مادام سلطان سنجر در عراق می باشد بنام وی طبل نزنند و هنگامی که بر عموی

خود وارد می‌شود زمین را ببوسد و مقابل وی برپا ایستد .
 همچنین درر کاب عمو از بار گاه تا سراپرده برود. از عموی خود
 سراپرده را جدا نزنند بلکه درهم سایه گی وی خیمه برپا دارد درجائی که حرم
 و اولاد عمو سکونت دارند .
 مقرر گردید که بیست روز این قواعد ملحوظ گردد تا عمویش
 بروی مهربان گردد و قلبها به یکدیگر نزدیک شوند.
 مؤلف گفت : از شکیبائی سنجر این بود که بر هر کس که خشم
 می‌گرفت بروی چشم پوشی می‌کرد و چون باران بهاران که بر زمین بی‌آب
 و علف می‌بارد بخشش می‌کرد. از گناهان بزرگ گناهکاران گذشت می‌کرد.
 خلعت‌ها بر آنان می‌بخشید. بکار آنان را برمی‌گزید و به همه خوبی می‌کرد.
 سنجر با فرمانی کمال‌الملک را در وزارت ثابت کرد همچنین
 فرمانی برای علی‌بار در مقام امارت و برای درگزینی در منصب طغرا و انشاء
 بنوشت . پس اینان مجلسی خلوت از سلطان سنجر درخواست نمودند .
 درین مجلس خون‌ریزی و دیگر زشتی‌ها را در نظر وی زیبا جلوه دادند و نزد
 وی هر تندرستی را مریض و علیل خواندند.
 از جمله کسانی که گردنشان به تیغ ستم بریده شد امیر منکوبرس
 و قراتکین قصاب بودند. سپس سلطان سنجر با سپاهیان خود پس از آن که
 به عراقیان تأکید در بسط معادلت و احسان کرد متوجه خراسان گردید.
 کمال‌الملک وزیر با ابهت و بزرگواری باز گشت. درگزینی در
 دیوان طغرا بود و شمس‌الملک بن نظام‌الملک در دیوان استیفاء می‌گذراند.
 عمادالدین گفت : عزیز عموی من درین هنگام نایب وزیر
 و متصدی استیفاء بود. کمال‌الملک وزیر در هیچ کاری جز به فضیلت و کمال
 او مراجعه نمی‌کرد و تنها برو اعتماد می‌نمود . گذشته از وزیر سلطان هم

جز با عزیز با کسی انس نداشت و تنها به گفتار او گوش می داد. شکی نیست که انوشروان عقب ماندن در کار برایش سخت آمده و از کمی طالع به کمال الملك وزیر با اشعاری تعرض کرده است که در موقع و محل واقع نگردیده اند و به مثل های خنکی تمثیل جسته که در حق وزیر مصداق ندارد. مثل این که ابیاتی را که دانشمند معروف قاضی ارجانی در روزگار مشرف بودن کمال الملك به نظم در آورد نشنیده است. قصیده ای قاضی در وصف کمال الملك پرداخته که در آن می گوید:

« کم به طرف چپ و راست برو فایده ای ندارد و اینکار را فرو گذار .

مقابل خود را در نظر بگیر و برو که آخر راه است.
بدان اگر به من بگوئی با شترت به دریای بخشش برو
بر کسی جز کمال الملك وارد نمی شوم .

دریا را نام های مختلف است. مشهور ترین این نام ها
در عرف آرزومندان دست علی است! (کمال الملك)

عمادالدین که خدایش پیامرزا د گفت : از پدرم که خداوند ازو
خشنود باد شنیدم. در وزیران سلسله سلجوقی از نظر خرد و برد باری در کار
و شجاعت و صراحت کامل تر از کمال الملك نبود نامه های فارسی وی
بر دانش زیادش دلیل است. از مضامین این نامه ها قوانین وزارت و رسوم آنرا
می توان شناخت. این نامه ها در حقیقت گلستان هائی هستند که زیبائی
شکوفه هایش بیننده را جلب می کند و عطر گل هایش مشام جان را معطر
می سازد.

مؤلف عمادالدین گفت : انوشروان گوید: اولین کاری که
مربوط به امور وزارت کمال الملك کرده است اینست که چون وی به

اصفهان رسید اقدام به خواندن فرمان وزارت خود در عراق کرد که از خراسان و از طرف سلطان سنجر صادر شده بود . پس در کشتن امیر احمد بن بغراء نقشه کشید و سلطان را به کشتن ناگهانی امیر علی بار تحریک کرد تا آنجا که علی بار از سلطان گریخت و در تاریکی شب از ترس فرار کرد . پس بدنبال وی کسی را سوار کردند که برفت و جان او را از مرکب جسم پیاده کرد و به قتلش رساند . در گزینی وزیر علی بار را نیز در حبس و زنجیر کشیدند و میخواستند که او را بکشند .

عمادالدین که خدایش پیامرزا داد گفت : پدرم نقل کرد . در گزینی درین ایام دوست من بود و مرا دعوت کرد . چون چشم او به من افتاد گفت برای همیشه از هم دور شدیم . به دامن من چسبید و گفت «خواهشمندم که واسطه شوی و مرا از کشتن برهانی . زیرا من یقین دارم که کشته خواهم شد . اگر مرا یاری و مساعدت نمائی بدون شك خوار و ذلیل خواهم شد» در حق در گزینی برادرم عزیزالدین شفاعت کردم که همواره بوزیر میدمید تا او را از بند و حبس رها کرد . برین بوم شوم در حقیقت در قفس بگشود . او در جائی که راه مستراح بود محبوس بود ولی آزادش کردند و خداوند تقدیر کرده بود که پس از ده سال شفاعت کننده در باره وی خود به تیغ بیداد شفاعت شده کشته گردد .

پدر و عموی من که خدای پیامرزا دشان نمی دانستند که با شفاعت ورهائی در گزینی ریشه خاندان خود را می کنند . و با آسان کردن او کار خود را مشکل می سازند .

این ابوالقاسم در گزینی در خون ریختن بسی باک بود و همواره به بزرگان و صدور حمله می کرد . کمال الملك وزیر تباهی و فسادی در خلقت وی شناخته بود میخواست که مردم را از فتنه و فسادش راحت کند

وزیر کار درستی اراده کرده بود ولی دریغاً که مقصود وی بظهور نیبوست اگر در گزینی نابود می گردید قطعاً جنایت‌هایی که بعداً از وی ظاهر شد صورت نمی بست. ولی با تقدیر تدبیر سود ندارد و آنچه که بر قلم تقدیر رفته از آن جلو گیری نشود.

با کشتن امیر علی بار وزیر بردل‌های داغدار مردم مرهم نهاد و آنان را به محبت و دلجوئی فرمانبردار کرد، در دل‌های مردم از کارهای امیر علی بار کینه و دشمنی جا گرفته بود. پس از کشتن وی محنت و اندوهها پایان رسید.

امیر قیصر از امراء جلو افتاد و ترقی کرد و در دولت سلطان از دیگران مقدم شد. همچنین امیرانی که سو گند به فرمانبرداری از سلطان خورده بودند و میان خود قرار اتحاد و اتفاق داشتند و جانب سلطان را در مقابل عمویش سنجر رعایت نموده بودند مقامشان بالا رفت.

انوشروان گفت: وزیر به گرفتن و بستن مشغول شد. دیوان خود را بنام دیوان مفردات نام گذاشت.

عمادالدین می گوید: آنطور هم که انوشروان گفته نبوده و حقیقت نداشته است. همین طور آنچه را که انکار کرده با حقیقت تطبیق نمی کند زیرا تنها وزیر از اصحاب و اطرافیان امیر علی بار برای گرفتن مال‌های او مطالبه کرد و فرمان داد که به حساب های عاملان وی برسند و از اسباب و آلات او تفتیش نمایند. سلطنت عراق را بار دیگر شکوفان و پربرگ و بار و تازه ساخت. نواقص را مرمت و زمینهای بی محصول را بار دیگر دارای محصول و منفعت کرد. در خدمت سلطان از اصفهان عزم بغداد نمود. سلطان فرمان وزیر را در هر کاری مجری و با اثر و نفوذ کرده بود.

هنگامی که در گزینی گرفتار و عزل گردید کمال‌الملک وزیر برادر

خود نصیرالملک را منصب طغراداد و این مقام بزرگ را به وی مربوط ساخت.

نصیرالملک مردی زمین گیر و سنگین بود درو آنچه که در برادرش وزیر از مهربانی و نرمخوئی بود وجود نداشت. ازین رو برخی می گفتند نعم المولی و بش النصیر.

عمادالدین گفت : در سال ۵۱۳ میان سلطان محمود و برادرش سلطان مسعود در نزدیکی همدان پیکاری واقع شد. فتح درین جنگ نصیب سلطان محمود شد. علت واقعه این بود که سلطان مسعود به اتابک امیر جوشیک سپرده شده بود سپاه شام و دیار بکر نیز در خدمتش بودند. او پادشاه غرب به جهت حدود کشورش لقب یافته بود. اتابک جوشیک سپاهیان زیاد و جماعت های خارج از شماره فراهم کرد و طمع در گرفتن سلطنت نمود.

استاد ابو اسماعیل طغرائی که همان مؤید طغرائی باشد به وزیری مسعود انتخاب گردید و ندانست که او اطلاعی درین کار ندارد. سلطان محمود از اجتماع وی آگاه شد و با سپاه خود بر سراینان آمد. جوشیک مسعود را زیر چتر خود آورده بود. چون صف قتال کشیده شد و نزدیک گردید که دو سپاه چون دو دریا در یکدیگر بریزند مسعود برادرش سلطان محمود را بدید و بدیدارش شادمانی کرد.

جوشیک مسعود را گرفت ولی هرچه خواست او را نگاهدارد نتوانست. مسعود فریادزد ایجی ایجی. ایجی کلمه ای ترکی است که به برادر بزرگ می گویند. هرچه جوشیک بافته بود پنبه شد و تدبیر جوشیک بی اثر گردید. مسعود در کنار برادرش سلطان محمود ایستاد و جمیع بندگان و لشکریانی را که با وی بودند در معرض غارت قرارداد. لباس و اسلحه آنها

را سپاه مقابل باز گرفت. اولین کسی که گرفتار شد وزیر مسعود ابواسماعیل طغرایی بود. کمال‌الملک وزیر را از حال طغرایی آگاه کردند. به شهاب اسعد که در این وقت نایب نصیر‌الملک بود شرح حال وی به داد گفت این مرد بی‌دین است و هر کس که بی‌دین باشد شایسته کشتن است. پس طغرایی را کشتند و جماعتی از بزرگان و دانشمندان چون زین‌الکفایة ابو الفتوح که وزیر بر سقی بود به تیغ ستم کشته گردیدند. سپس محمود به برادرش مسعود نیکوئی کرد و بار دیگر او را به رتبه و مقام بزرگی که داشت رسانید و از برای اتابگی و خدمتش شخص دیگری را در نظر گرفت.

مؤلف گفت: از بازماندگان فرزندان امیران دیلمی در خدمت سلطان محمود امیر عضدالدین علاءالدوله ابو کالیجار گر شاسف بن مؤیدالدوله علی- بن شمس‌الملوک فرامرز بن علاءالدوله بود و او در خدمت سلطان محمود مانند برادر بود. و سلطان بالاترین مقام و احترام را در حق او مرعی می‌داشت با تمام این احوال از ترس حاسدان در خانه خود در شهر یزد به سر می‌برد. درباریان نیز بودن نایب‌های او را خوش نداشتند و نیامدن او را در دربار تصویب نمی‌کردند و راضی نبودند.

چون امیرزاده دیلمی بسوی سلطان که رکن و ستون حکومت بود مایل گردیده و سوار شد نزدیک شد که بدیدار سلطان از خود اندوه و غصه را زدوده سازد. بناگاه سیصد سوار شمشیرها از نیام آهیخته در راه به وی حمله کردند. امیر دیلمی را در راهش گرفتند و او را محبوس ساختند. امیر قیصر اظهار دوستی به امیر دیلمی کرد به جهت پنهان کردن مکر و فریب خود. دیلمی را در قلعه‌ای که بنام فرزین شهرت دارد حبس و زنجیر کرد زنجیر او را سنگین و محکم ساخت.

قلعه فرزین قلعه‌ای محکم و رفیع است که سر بر آسمان از رفعت و بلندی می‌ساید. خداوند به امیر زاده دیلمی لطف کرد و راه فرارش را بروی آشکار کرد. تفصیل قضیه چنین است: در شب تاریک خود را به بلندی کشید تا بر دیوار قلعه بالا رفت و خود را مانند کسی که از زندگی مأیوس است و قصد انتحار دارد از جای بلند به زیر بیفکند. جائی که امید سلامت نداشت خداوند او را به سلامت نگاه داشت. و مانند قطره بارانی که بنرمی ابر آن را پائین می‌فرستد پائین آمد. به دشواری در کوهها و این قلعه‌ها بالا رفت. سرانجام به شهر خود رسید و مردم به بازگشت وی به شهرش مسرت و سرور نمودند.

سرانجام کار امیر قیصر این بود که وی را به عقوبت جنایاتی که مرتکب شده بود در بغداد گردن زدند.

انوشروان گفت: در روزگار سلطنت سلطان محمد کشوریک پارچه بود و اطراف و شهرهایش از آزمندان مصون بود. چون سلطنت به فرزندش سلطان محمود رسید این کشور مجتمع را تکه تکه کردند و راهی وسیع را تنگ ساختند و برای وی از هر طرف شرکائی در سلطنت قرار دادند و قدرتی مقابلش تراشیدند. این کار قطعه قطعه کردن کشور - در حضور سلطان سنجر در اولین بار به صورت اقطاع درآمد. سنجر برای خودش مازندران و طبرستان و قومس و دامغان و ری و دماوند و اطرافش را به اقطاع برد. برای شاهزاده رکن‌الدین طغرل بن محمد نیز ساوه و آبه و سارق و سامان و قزوین و ابهر و زنجان و گیلان و دیلم و طالقان را اختصاص دادند.

برای برادر سلطان سلجوق تمام ولایت فارس و پاره‌ای از اصفهان و خوزستان را قرار دادند. امیر دبیس بن صدقه بن منصور بر شهر بصره و مضافات آن از قبیل بطایح و همچنین هیت و انبار و اطراف فرات و رجه

وعانه مسلط گردید .

شهرهای موصل و نصیبین و شاپور هر کدام را امیری تصرف کرده بود و فرمانده و اختیار دار شهر شده بود.

چیزی که برای سلطان مانده بود تمام آن را به اقطاع و اگذار کرده بود و درآمد آن کمتر از مخارج برداشت محصول می بود . چون سلطان قلمرو مخصوصی نداشت ازین رو مأموران مالیات و محصلان عوائد نداشت و در نتیجه دیوان مالیات باطل و بیکار بود. تنها کار دیوان گرفتن و ضبط کردن اموال ثروتمندان و برافروختن آتش فقر و نداری بود.

عمادالدین در شرح حال کمال الملک وزیر گفته است : ابتدای وزارت و سعادت کمال الملک بود. هنگامی از حقیقت احوال خود آگاه شد که به ناگهان تقدیر مسرت او را به اندوه تبدیل کرد. این واقعه در سال ۵۱۵ اتفاق افتاد. سلطان به قصد بازگشت به همدان از بغداد بیرون آمد. وزیر یک روز دیرتر از سلطان از بغداد خواست حرکت کند و اراده کرد که فردای روز حرکت سلطان وی نیز حرکت کند و دنبال سلطان برود.

چون وزیر صبح کرد در حالی که موكب وزارت اطراف او را گرفته بودند و نگهبانان باشمشیرهای آهیخته در مقابلش بودند و طبق معمول غاشیه وی رامی کشیدند . از برخی دکانهای بازار مردی به وی در آویخت و چندین کارد به وی زد.

وزیر مجروح را در یکی از بالاخانهها در اطاقی خواباندند و کسی را برای معالجه وی حاضر ساختند. زخم را جراح به تنهایی معالجه می کرد ناگاه از سقف مردی بیائین بر روی مجروح پرید با چاقوئی که مرگ وی را سبب شد و جانش را بستاند و از روی زمین شادی و صفای وی را محو ساخت.

عموی من عزیز نگاهداری آنچه را که وزیر به جا نهاده بود بر عهده گرفت و جلو گیری کرد از روزگار که بر باز ماند گانش سفاهت ورزد و آنان را در مشقت افکند.

وزیر هنگامی که به شهادت رسید دو فرزند داشت. یکی عضدالدین محمد و دیگری فخرالدین محمود بود. عضدالدین مردی دیندار و دارای دانشی زیاد بود. عقیده دینی وی محکم و متین بود دانش و دین را توأمان داشت. بهترین منصبها و بالاترین و شریف ترین مقامها را سلطان به وی داد ولی او کناره گیری کرد با اینکه توانائی کار را داشت. به نان پاره ای قناعت کرد و راه شکسته دلی را گزید.

عمادالدین گفت: تا امروز که در سال ۵۷۹ هستیم او همچنان خوب اخلاق و خوش باطن است.

عمادالدین گفت: در منزل خالی از قالی و زر و زیور سر می کند و لباس کهنه در بر می نماید در عین حال به کارهای خیر دیگران را می خواند و دست اندوه مند و رنج دیده را می گیرد. به دنیا از روی باطن می نگرد. تقوا لباس ترس از خدا را بروی بپوشانده است.

برادر وی فخرالدین تا آخر عمر کارهای مهمی را در عهده داشت و توانائی و مقام وی ظاهر شد. عضدالدین زاهدانه از کارهای دنیائی رو گردان و گوشه گیر بود و کوشش داشت که از مقامات مستعفی باشد. میان دو برادر در کار دنیا اختلاف سلیقه وجود داشت.

عضدالدین دانشی زیاد داشت و چهره وی آشکار کننده حق و حقیقت بود.

شرح وزارت شمس‌الملک بن نظام‌الملک

عمادالدین گفت: بازمی‌گردیم به آنچه که انوشروان گفته است: انوشروان به عنوان تمثیل در حق شمس‌الملک بیتی را آورده است: «مردی پست است که فطرتاً کس و پست می‌باشد. خود وی پست می‌باشد. پستی از طرف پدر و مادر به وی نرسیده است.»

مؤلف گفت: چون کمال‌الملک به زمین خورد. فرصت وسیع گردید ازین جهت شمس‌الملک عروس وزارت را خواستگار گردید. با عدم توانائی مهر ازین عروس بسرگرفتن خواستگاری کرد و لباس نیکوی دامادی پوشید. آفتابش از افق نور افشانی کرد. باتشنگی سوزانی به سرچشمه آرزو رسید. عزیزالدین ابونصر احمد بن حامد عهده‌دار منصب استیفاء گردید. عزیز بدانش و لیاقت بر همسران و هم رتبه گان بجز تر بود. از جمله ابتکارات وی در امور خیریه این بود که برای سپاه سلطانی بیمارستانی تأسیس کرد که اسباب و سرا پرده و دواها و پزشکان و پرستاران و بیماران را دو بست شتر بختی حمل می‌کردند.

باز از کارهای نیکوی او این بود که در محله عتاین بغداد مدرسه‌ای ساخت برای یتیمان و موقوفاتی که همیشه منافع آن مستمر می‌باشد برایش قرار داد.

یتیمان تانزدیکی سن بلوغ درین مدرسه هستند و خرج طعام و لباس از مدرسه می‌گیرند. در مدرسه ادب و حفظ قرآن و شناسائی حلال و حرام رایاد می‌گیرند. عزیزالدین به علت فضیلت و تدبیر بروزیر نیز حکم می‌کرد. دیوان طغرا و انشاء را شهاب اسعد که در ایام کودکی سلطان را

تعلیم می داد عهده دار شد. اقبال و طالع بهره‌ او را ثابت کرد که هنگامی که سلطان به سلطنت رسد این شغل را در عهده وی نهاد. تا آخر روزگار سلطان محمود شهاب اسعد درین شغل بود.

ابوالقاسم انس آبادی متصدی دیوان عرض بود. اگرچه عارض انوشروان بود ولی چون وی غائب بود انس آبادی ازو نیابت می کرد. انوشروان گفت: من درین هنگام در بغداد باقی مانده بودم برای انجام کاری. مردم در گاه غیبت مرا غنیمت شمردند و بایکدیگر اتحاد کردند و تصمیم به توقیف من گرفتند.

کاری زشت کردند و بر محاسبات من خرده گرفتند. مضمون فرمان شاهانه که خداوند امر مطاع آنرا همواره عالی تر و بلند مقام تر سازد این بود:

اگر انوشروان در حدود بغداد است در محله مراتب در خانه اش بنشیند و از دیدار نزدیکان و دوران در فراز کند و اگر به شهرهای جبال رسیده در شهر امیر بر سق در قلعه کفر اش محبوس گردد. بشرط آنکه حقوق و مقامی نخواهد. غلامان وی بدر گاه حاضر می شوند تا به خواص امیران منتقل گردند. بدین واسطه سنگینی معاش آنان در ایام گوشه گیری از انوشروان رفع می گردد.

انوشروان گفت: فرمان به خط عزیز بود. طغرای فرمان را اسعد بر فرمان کشیده بود. مهر وزیر نیز که عبارت احمد الله علی نعمه بود بر فرمان ثبت شده بود.

توقیع سلطانی نیز جمله اعتصمت بالله بود.

من اینکار را جز به عزیز به کسی نسبت نمی توانستم بدهم. زیرا دیگران زبردست او بودند و وی مبرزترین فرد در گاه بود. وزیر بخط

کاتب خود نوشته بود شغل عرض به عمید اجل برادرم زین الدین ظهیر الاسلام ابوالقاسم یعنی در گزینی و اگذار گردید . بنابراین تمام دفاتر عرض را و اوراقش را مهر کرده بفرستید که بهوی تسلیم گردد .

انوشروان گفت: جماعتی سواران را در راه من فرستاده بودند . اگر احترام فرمان سلطان نبود اعتنائی به این پشه گان نمی کردم . هر آینه بازمی گشتند و حکایت می کردند که از من چه دیده اند . قطعاً شبانه از ترس فرار می کردند .

ولی من فرمان شاهانه را اطاعت کردم و اموال خود و موجودی خودم را به آنان تحویل دادم و چون تارمویی که از خمیر بیرون می آورند از اموال خود بیرون آمدم .

یا بدگوئی شخص فرومایه و پستی کار زشتی صورت گرفت . خود را به زندان تسلیم کردم و هم چنان در کارم اشتباه باقی بود .

انوشروان گفت: بازمی گردیم به شرح حال شمس الملک بن نظام الملک . کشور به وجود وی بسرحد ضعف رسید . به کوچک ترین لیاقت هم نه ایستاد ولی بهستم و مصادره هم اقدامی نکرد دست دراز دستانی که مبادرت بر بردن مال مردم می کردند از کار کوتاه نکرد . او دشمن مردم بود و در مقابل مورد بغض آنها شده بود .

ابن ها تازه کافی نبود مردی منفور و مورد بغض را نیز نایب وزارت کرد و برای درد مریض ملک به خیال خود چاره دوا کرد .

این نایب کامل بن کافی اصفهانی بود که بیان رسوائیهایش در وزارت خطیر الملک گذشت . به شومی و بدبختی و بی تدبیری وصف گردیده است . این کامل از کسی نایب نشد مگر آنکه بلای کشنده ای بهوی رساند . همان طور بود که بختری شاعر معروف در حق حاجب عبیداله یعنی سعد گفته

است :

« ای سعد تو به سه وزیر خدمت کردی که هر يك از تو داغ و
علائمی دارند می بینم که به چهارمین خدمت می خواهی بکنی که
نابودش سازی . به وی رحم کن پیرمردی شایسته احترام است
ای حاجب وزراء سعدی تو ولی سعد ذابح !؟»

اولین کار این نایب این بود که میراث وزیر شهید را گرفت و
خزینه او را یغما کرد. پس اندازهای وزیر رفت. بازماند گانش درخانه های
اندوه و غصه به امید مهربانی سلطان نشسته بودند. نایب وزیر به نداشتن آنها
راضی نشد به حبس و بندافکنندشان محنتهای آنان را چند برابر کرد ورشته
ترتیب و نظم این بی چارگان را گسسته کرد . سپس فرمان داد که رسوم و
شهریه ها را باز گیرند. به قطع بخششهای تنها رضایت نداد بلکه به تمام شهرها
نامه نوشت که:

در دو سال اخیر هر کس صدقه یا شهریه گرفته باید آنها را به دیوان
پس بدهد. در هر شهری به نیکان و مردم شریف مأموران شدید و محصلان
تند خشم گماشت.

انوشروان گفته است: سلطان اراده کرده بود که در این سال بجنگ
کفار برود و غزائی شرعی انجام دهد. مانع وی شدند . از برخی امیران
شروان نامه هائی به وی نشان دادند که در آنها نوشته شده بود که من کشور
شروان را برای شما پاک و آماده کرده ام اهل بلادشروان انتظار رایت سلطان
را دارند. پادشاه شروان در محاصره بطوری افتاده است که خلاصی وی
غیر ممکن است. اگر می خواهید که مالک خزینه های وی باشید و دینه ها-
یش را از زیر خاک بیرون آورید و بر شهرهایش چیره گردید لجام اسبها را
به جانب این کشور حرکت دهید و نیزه ها را راست کنید.

اراده سلطان را بگرداندند و قصد بلاد شروان کرد. هنگامی که سلطان به شروان رسید اوضاع و کار را برخلاف گزارش یافت شروانشاه به استقبال سلطان شد به امید آن که عیدوی رسیده و به طوق بخششهای سلطان گردنش زیور پیدا می کند. شروان شاه مردی کوتاه دست بود و رعیت وی به حکومتش قانع بودند و در فرمانبرداری از وی می گذراندند چون شروانشاه به درگاه سلطان قدم نهاد بخت از وی برگشت و سرور و نشاطش در بندافتاد. از مجلس او را کشیدند و در حبسش افکندند. درین ملاقات زیان و ضرر دید.

اهل شهر انتظار می کشیدند که شروانشاه با خلعت کامل و نیکو باز گردد چون از حقیقت حال آگاه شدند به ناله و گریه صدا بلند کردند. مردان و زنان تحریک شده بودند. مسجد جامع شهر را خراب کردند و مناره آن را ویران ساختند. شهر را درهم ریختند و آبادی آن را از میان بردند. این کارها سودی برای اهالی نداشت کارهای زشتی کردند که بزرگان از آن ننگ داشتند. گناهای بزرگ مرتکب شدند که بزرگان از آنها سرباز زدند و این اشتباه کارهای مهم و فتنه های بزرگ در پی خود کشید. خشک و تری به جا نگذاشت زیرا کافرانی که در سرحد مأوا داشتند به طمع در آمدند و دست به یغما گشودند.

شهرها را ویران ساختند و مردم را قتل عام نمودند. جماعت فراوانی از مسلمانان را کشتند و باسی هزار سوار مقابل سلطان در دو فرسخی پائین آمدند. ولی خداوند باشکست این گوسفندان اسلام را که در نفس آخر می گذراند به زندگی تازه تلافی و تدارک کرد.

سلطان محمود به جانب کفران رفت و در شکست دادن و فرار آنان از کوشش فروگذار نکرد. بار دیگر در پیروزی و سعادت باز گشت نمود.

چون شروان شاه مجبوس شد به مصادره رعایای وی پرداختند
ولی چیزی قابل به دست نیاوردند و به نفعی شایسته ذکر نرسیدند.

در گذشته طبق قرارداد هر سال از شهرهای شروان چهل هزار دینار
به خزینه سلطان می رسید. این قرارداد با تصمیم نادرست نزدیکان درگاه
باطل گردید. اقامت سلطان برای انتظام محل و سر و صورت دادن به کارها
طولانی گردید.

قرارداد شروانشاهان از روزگار ملکشاه بن آلب ارسلان بود.
زیرا هنگامی که ملکشاه از آران گذشت فریرز فرمانروای شروان به حضورش
رسید پس از امتناع او را ملتزم کردند که در سال هفتاد هزار دینار به خزانه
سلطان برساند. همواره درین قرارداد مسامحه می کردند تا سرانجام در چهل
هزار دینار ثابت گردید.

پس وزیر با گناهی که انجام داده بود بانام زشت دور افتاد. در یک
سال مدت وزارتش به کاری که موجب شهرت گردد و کار برجسته ای باشد
لذت نیافت مگر خراب کردن شروان و مجبوس ساختن انوشروان.

چون سلطان خرابی احوال و اوضاع را دید بروزیر شمس الملك -
بن نظام الملك خشمگین گردید. او را نخست حبس و سپس به دژخیم تسلیم
کرد.

این حادثه در آخر ماه ربیع الاول از سال ۵۱۷ در دروازه بیلقان
اتفاق افتاد.

انوشروان گفت: بلایائی که در دروازه حلوان از حبس و غارت
بر من وارد شد نیز در ربیع الاول سال ۵۱۶ بود.

« هر کس بدبختی کسان را روزی دید روز بد خود را نیز می بیند.
روزگار او را گول نمی زند»

عمادالدین گفت: علت کشتن این وزیر چنین بود:

ابوالقاسم انس آبادی پیک سلطان سنجر بود. او از کار برادرزاده اش سلطان محمود آنچه که باید قرار گذاشت و به سنجر گزارش داد که وزیر است که امروزه روز شکوه مقام سلطنت را برده و سپاهیان مجتمع را متفرق ساخته و ریسمان محکم انتظامات را پاره ساخته است. به هر حیل‌های متوسل شد که سلطان سنجر از برادرزاده اش وزیر را مطالبه کند و درین موضوع به وی نامه بنویسد و به او فرمان دهد که وزیر را نزدش بفرستد.

سلطان محمود متحیر گردید و بیمناک شد که اگر وزیر را به حضور عمو بفرستد برپنهانیها و اسرارش او را آگاه می‌کند. و اگر وی را بفرستد در معرض غضب عمو به علت مخالفت با فرمانش قرار می‌گیرد. پس اشاره به کشتن وی و فرستادن سر او گردید. به وزیر بیشتر از آنچه درزندگی به دیگران ستم کرد ستم رسید.

عمادالدین گفت: کار کشور تمام به عزیزالدین ابونصر احمد بن حامد بازگشت و او درین ایام مستوفی کشور بود ولی در عین حال لجام توسن کشور را در دست لیاقت گرفته بود و ترتیب و نظم دولت را عهده دار بود. سلطان به وی اعتماد می‌کرد و از گفتار وی در کارها آرام می‌گرفت. سلطان وزارت را به وی پیشنهاد کرد ولی عزیز از قبول سرباززد و اباورزید. چون گلستان کشور را پڑمرده دید. به آبیاریش پرداخت و به سلطان گفت من کارها و او امر ترا انجام می‌دهم و نمی‌گذارم مصلحت یا سودی از دست برود و کارها را به وجهی نیکو می‌گذرانم ولی من شغل وزارت را قبول نمی‌کنم و با قبولش گناهان این کار را بعهدہ نمی‌گیرم. فعلاً کار را قبول دارم ولی چون دوست من ابوالقاسم انس آبادی

«در گزینی» از سفر در رسد او را بر صدر مسند قرار می‌دهم.
 عزیز بیچاره نمی‌دانست که دوستی انس آبادی هنگام بازگشت
 وی به دشمنی تبدیل می‌شود و او آن‌چهارا که گمان برده بود در کام‌جان از
 دست دوستش شیرین است. درست به عکس می‌باشد و سعی جان شکار
 خواهد بود.

يك سال به تنهایی منصب‌ها و مقام‌ها را اداره کرد. سلطان نیز با
 فتح و پیروزی به اقامتگاه خود بازگشت. در حالی که مسافرتش اثری پسندیده
 و مورد تعریف داشت.

شهاب اسعد طغرائی در دیوان انشاء و منصب طغرا مستمر بود.
 چون در گزینی بازگشت عزیز به سلطان گفت کسی که عهده‌دار امرها و
 گشودن و بستن کارها باشد در رسید. او را به کار وزارت بگمار زیرا من
 توانائی گناهان این کار را ندارم.

مرا در خدمتی غیر ازین خدمت بگذارید. من اگر به ظاهر از نام
 وزارت محروم می‌گردم در حقیقت از آن خدمت خالی نیستم و متحلی این
 مقام نیز شاخه من است و من هم به کاروی پشت گرم هستم. ابوالقاسم شریک
 من در کارمی‌باشد و من هم در کارهای شایسته نزد وی مقیم و نشسته‌ام.

سپس سلطان گفت: «من جز تو کسی را نمی‌شناسم و اعتماد تنها
 بر خرد و دلیل تو دارم»

شرح این موضوع بزودی خواهد آمد.

انوشروان گفت: درین ایام سلطان مرا به درگاهش بخواند. سختی
 من به نهایت رسیده و روزگار بند و جسم بسر آمده بود. مهربانی خداوندی از
 کید حسودان مرا رها کرد. آزمایشها به من آموخت که از سرنوشت
 فرار نتوان کرد و از تقدیر نمی‌توان منحرف شد. دانستم که در ایام نکبت و

بدبختی درخواست عزت فایده ندارد همان طور که در سالهای خشکسالی نعمت و فراوانی حاصل نمی‌گردد. پس عزم جزم کردم بر خاندان مهلب «مهلب بن ابی صفره ازدی از بزرگان بخشنده عرب است» صاحبان بخشش و فضیلت و دانش وارد شوم همان‌طور که گفته شده است:

«بر خانواده مهلب در ایام زمستان وارد شدم در حالی که از وطن خود غریب بودم و روزگار خشک‌سالی و سختی بود. همواره دلجوئی و بخشش آنان بسانی مرا فراگرفت تا آنجا که گمان می‌کنی از خانواده و خویشان من هستند»

مؤلف گفت: مقصود انوشروان از آل مهلب امام صدرالدین عبداللطیف بن احمد بن ثابت خجندی است که در اصفهان از بخشنده‌ترین بزرگان و از بزرگترین بزرگان بخشایش‌گر بوده است.

هنگامی که انوشروان میهمان وی شد. او را پذیرفت و به وی منزل داد و در منزل او کمال بزرگی را بکار برده بهترین منازل را به وی داد. مؤلف گفت: انوشروان گفته است:

دوستان و یاران همت‌ها در کار من مصروف داشتند. حقیقت کرم و بخشش با این کارها نزد من ظاهر شد. از بازرگانی بیگانه مقداری وام گرفتم و در مقابل سندی برای او نوشتم.

پس از مدتی شخصی سند مرا آورد و گفت: آقای من عزیزالدین به تو درود فرستاد و این سند را برای تو فرستاد و به تو گفت سند را باطل کن زیرا قرض ادا گردیده است و طلب کار هم خشنود شده است.

از بخششی که در حق من کرد و منتهی که برگردن من نهاد مدتی به شگفتی ماندم. روزگاری درین میهمانی بادل راحت و دوراز هر گونه بلا و آفتی گذراندم. تا پس از کشتن وزیر سلطانم بخواند و مرا شایسته تدبیر

و کار شناخته بود.

روزهائی خودداری از قبول شغل کردم و از خطر خود را دور گرفتم. چون به درگاه می‌رفتم می‌دیدم که تمام حضار سخن‌ها می‌گویند. برخی اظهار می‌نمایند برای فلان سبب آمده است و برای فلان آرزو قدم جلو گذاشته است:

انوشروان گفت: به خرد خود رجوع کردم و در کارم پشیمان شدم. گفتم کارهای سلطان عاریتی است ناچار کار عاریتی را باید پس داد همان طور که لباسهای امانت گرفته شده را می‌باید از تن در آورد و به صاحبش داد. اگر راحت شده و می‌رفتم شادمان می‌گردیدم. اگر از خداوند نسبت به گوشه‌گیری استخاره می‌کردم قطعاً راحت و آسوده می‌شدم. سلطان در اجازه دادن به من مردد بود ولی من به تنهایی و منفرد سر کردن مایل بودم و کمال همت خود را در نیل بدین مراد مصروف می‌داشتم. بالاخره آن قدر تقاضا کردم که سلطان اجازه به بازگشت داد. و مرا به بخشهای کرماند و نیکو مخصوص گردانید. صاحب دولتان بختیار مرا کمک کردند بدادن چهار پایانی که اسباب و آذوقه و غیر از آنها بارهایی که داشتم و سنگین بود حمل کردند. از پناهگاه اصفهان به پناهگاه بغداد منتقل گردیدم. هنگامی که به درگاه خلافت رسیدم اکرام و احترام دیدم.

شرح وزارت درگزینی در سال ۵۱۸

مؤلف گفت: هنگامی که بر درگزینی نام وزارت نهاده شد درست دریائی بود که به جوئی باریک از کمی آب تبدیل شود.

در گزینی اولین کشاورزی بود که کار با گاو جفت را رها کرده بود و به طمع عزت و مقام افتاده بود. به مقام عالی رسید و درمسند کشور داری تکیه زد و به حمله به مردم و ریختن آبرو و پاره کردن پرده احترام آنان پرداخت.

خونریزی را مباح می دانست و ازین رو خون می ریخت به کارهای زشت دست زد و کارهای مشروع و درست را منکر می گردید. بانیکان شرافتمند به دشمنی برخاست. ترتیب و نظم کشور را بگسیخت. آشکارا مذهب اسماعیلیه را تبلیغ می کرد و بالاتر آن که سنت روزگار جاهلیت را اظهار می نمود.

شروع به حمله و کشتن آزادگان کرد. پرده های آبروی افراد را پاره کرد. از جمله کسانی را که مورد حمله و قتل قرار داد قاضی زین الاسلام ابوسعید محمد بن نصر بن منصور هروی بود که یگانه روزگار بود و به کارهای معروف شهرت داشت.

قاضی درماندگان را امید گاه بود. او دریای دانش بود و دانشمندی کم نظیر. در داوریه همواره از روی داد و عدالت حکم می داد و حقاً در حکم عادل و خدا ترس بود. در دل فرمانروایان روزگار قاضی دارای مقبولیت بود. سلطانان از نصیحت و خیرخواهی و مشورت وی سرپیچی نمی کردند. قاضی از جانبداران عمومی من عزیز بود و به سر آمدن در دانش و فضیلت مخصوص بود. مقرر و ثابت شد پس از وزارت در گزینی که نامه سلطان اعظم سنجر را قاضی ببرد.

قاضی بابزر گواری فراوان به خراسان رفت. این کاربر این وزیر بسیار سخت آمد و خاطرش را مشوش ساخت. وزیر دانست که چون قاضی در حضور سنجر حاضر گردد پرده وی پاره می شود و حقیقت کارهایش

عریان جلوه می نماید زیرا وزیر ظاهر سازی کرده بود و نزد سنجر حال های خود را مخفی قرار داشته و تدلیس و تلبیس نموده بود.

در گزینی دانست که این قاضی هراتی لباس تلبیس و تظاهر از قامت او بیرون می آورد و او را چنان که هست در نظر سنجر برهنه می نماید .

با جماعتی از اسماعیلیان قرار گذاشت که هنگامی که قاضی از خراسان و رسالت سنجر باز می گردد بهوی حمله کنند. او در مسجد جامع همدان برای نماز حاضر شده بود قبل از دیدار سلطان به سعادت شهادت رسید. این حادثه در سال ۵۱۸ اتفاق افتاد .

انوشروان گفت : درین ایام آق سنقر برسقی همان جنگجوی مجاهد و پاکیزه دامن در شهر موصل بود. این وزیر شقی در گناه قتل ابن مجاهد سعید نیز داخل شد. بدین شرح :

برسقی اسماعیلیان و ملحدان را کوبیده بود. کار برسقی این وزیر را که همراه سعادت را بر خود مسدود قرار داده بسود غمگین ساخت. بهر وسیله ای برای عزل وی متوسل شد موفق نشد. در مکر و فریب مبالغه هم کرد و کوتاه نیامد باز کاری نتوانست از پیش ببرد . چون کار برسقی او را خسته کرد برادران هم کیش خود اسماعیلیان را بخواند تا در مسجد جامع موصل در لباس صوفیان نشستند و بهوی حمله کردند و با کاردها او را ضربت زدند .

به مرگ برسقی مصیبت مسلمانان بزرگ شد . این واقعه در ماه ذی قعدة سال ۵۲۰ اتفاق افتاد.

وزیر سلطان سنجر درین روز گار بزرگمرد معین الدین مختص-
الملك ابو نصر احمد بن ابوالفضل بن محمود بود.

در روز گار سلطنت سلطان محمد شرح بخشش وی و دانش او

گذشت. در آن ایام متصدی دیوان استغیاء و پناهگاه و امید گاه نیازمندان بود.

مختص الملك از کسانیست که قاضی ابوبکر ارجانی شاعر دانشمند معروف آنان را مدح گفته است. قاضی را در مدح وی قصیده‌ای باقافیه صاد است که اوائل قصیده چنین است:

«دوستان من ساعتی بر پشت شتران بروید و درین سرزمین‌ها توقف کنید.

ای دوستان من که از سر آمدان بزرگان قبیله حمیر و قریشید و مردمی ریشه‌دار هستید.

با من فداکاری و همدردی کنید زیرا دوستان در روز گار پیشین به فداکاری باهم وصیت می‌کردند.

چه گونه از حادثه مهمی شکایت کنم در حالیکه در نزدیکی کسی که مختص به صحبت و دوستی پادشاه روی زمین است اختصاص دارم. هنگامی که از ابو نصر بزرگوار طلب یاری می‌شود روز گار نافرمان مطیع می‌گردد.

صاحب بخششی است که چون باران با روی گشاده فرا گیرنده و چون ستاره درخشان است.

بندهای انگشتی دارد که قلم لاغر میان را به تونشان می‌دهد که چه هنرها با آن می‌نماید که بر نیزه پولادین ترجیح دارد.»

مؤلف گفت: مختص الملك وزارت درگزینی را در عراق خوش نداشت زیرا وی به نان و نمک سلطانی مشفق و حق گزار بود.

از طرف دیگر درگزینی هم دانست که نقص و کوتاهی او در مقابل مختص الملك آشکار است. کار او مبتنی بر کوری روز گارش می‌باشد

که بدون دلیل موجه یکی را تقدیم و دیگری را تأخیر داده است. در گزینی همواره در نقشه و توطئه به نکبت افکندن و ادبار مختص- الملك بود. او را بابدزبانی و سخنهاى ر كيك آزرده مى كرد و در عين حال با اسماعيليان در كشتن وى نهانى قرارداد مى نهاد كه فكر خود را آسوده كند. ولى مختص الملك نيز مردى با احتياط و در كارها بيدار و نگهدار خود بود. در گزینی بندهای مکر و حيله خود را بر مختص الملك تنید . چند نفر از اسماعيليان را به خراسان فرستاد. ازین جمله يكى واسطه بر انگيخت كه در اصطبل مختص الملك برای تيمار چارپايانش مأمور باشد.

مختص الملك روزی اراده كرد كه اسبانش را ببیند . سپس تيمار كننده معهود در حالی كه عربان بود حاضر گردید و كاردی میان پيشانی كره اسبی پنهان كرده بود. اسب را رها كرد كه حركت كند. از پيشانی اسب آن كارد را بیرون آورد و با جهش كشتن گاه مختص الملك را ضربت زد. مرگ وى بر بزرگان بسی سخت آمد . قاتل را بفور تکه تکه كردند . این حادثه در ماه ربیع الاخر سال ۵۲۱ اتفاق افتاد.

همواره در گزینی در دنبال بزرگان بود. برخی از آنانرا آشكارا به فرمان سلطان مى كشت و برخی از آنان را نهانى توسط این مددكاران به قتل مى رساند.

مؤلف گفت : علت تمايل اسماعيليه به در گزینی این بود كه امير شير گير كه خدایش بيا مرزاد به محاصره قلعه الموت مشغول بود و نزديك شد كه آنرا فتح كند و آرزوها به حقيقت پيوند.

چون سلطان محمد از دنیا رفت و فرزندش سلطان محمود به سلطنت نشست. در گزینی در دولت صاحب مقام شد. در گرفتن امير شير گير مكر به كار برد و درخواست كرد كه او را از قلعه بياورند. همچنين توطئه و حيله ها

به کاربزد تا نزد سلطان گناہانی به شیر گیر برخلاف حق نسبت داد و بهوی بدیها گفت سرانجام این امیر و فرزندش شرف الدوله در بند و حبس افتادند .

در گزینی همواره در فکر گول زدن سلطان در کار این دو نفر چه در حال هوشیاری و چه در حال مستی سلطان بود سرانجام اجازه گرفت که خون این دویگناه را بناحق بریزد.

قدرت اسلام به قتل امیر شیر گیر برفت. در گزینی با خدمتی که در ریختن خون اینان به اهل الحاد و جماعت اسماعیلیان نمود مدد و کمک فراوانی میان این جماعت پیدا کرد .

مؤلف گفت: عموی من عزیز خیال می کرد که در گزینی آدم است و پاداش نیکوئی از او جز نیکوئی نیست. چون به تباهی و فساد وی احساس کرد در گوشه نشینی و دور ماندن از فتنه ها متفکر کرد. تا از هوسها و کارهای ترس آور در امان باشد .

پس اجازه حج خواست و در سال ۵۱۷ یا ۵۱۸ به حج رفت. درین سال زائران خانه خدا همگان در میهمانی و بخشش عزیز گذراندند. بخشش وی تمام زائران را فرا گرفت: تا آنجا که رئیس ابوالحارث بغدادی نسبت بهوی گفته است:

« ای کعبه اسلام چه افتاده که می بینم

کعبه بخشش بسوی تو راه می پیماید

در مدت سال يك بار قصد تو می کنند در حالی که این جوان مرد

يك روز نیست که بسویش قصد نکنند .»

درباز گشت وی از مکه قاضی ابوبکر ارجانی باقصیده ای به قافیه

نون وی را تبریک و تهنیت گفت. این قصیده از قصائد مشهور ارجانیست

که شروع آن چنین است:

«گل سرخ گونه‌هاست که در زیر آنها به جای خار نیزه قرار دارد.
کیست که به جان خود بگوید ازین گل بچین .
دستهارا به سویش دراز مکنی زیرا بسیار جنگ‌ها فروخته می‌کنی
اگر چشم‌هارا به سویش بگردانی .
تنها يك شب به خواب نرفتم و به خیال تو جفا کردم در حالی که
طایفه وارد شده بود به بالای سرزمین منحنی .
هنگامی که خیال تو وارد شد نیمه شب بود من مشغول به مدح عزیز
دین خداوند بودم .
در شبی که چراغهای تاریکی رشگ به خرد و حکمت‌های من می‌بردند
و از چراغها اینها روشن تر می‌بودند .
درین شب قلم من بود و شمع من و من که تا صبح شب را سه نفری
به روز رساندیم و مدح تو کار ما بود .
سرانجام شکست دادیم لشکرهای تاریکی را هنگامی که شمشیر
زبان‌هارا برایشان کشیدم .
قط کردن قلم- قلم و شمع را نابود کرد منم سیاهی شب را با
بیداری نابود کردم . صبح کردیم در حالی که خوشبخت‌ترین آنها من
بودم .
خدا را بزرگواری وارد شد که در حوادث و بلا یا مارا پناهگاه گردیده
است .
دشمنان وی از بدی کردن او مطمئن هستند که بدی نمی‌کند زیرا
تا بوده جز خوبی را دوست نداشته است .
به ثواب عبادت جهاد عبادت حج را دنباله و اضافه کردی و واجب شرعی

را انجام دادی .

سپاهها در تعقیب مردم بدفطرت کشیدی و آنها را در حالی که زخمها داشتند دنبال کردی .

تا آنجا که سرزمین های آنان را مانند قربانگاه سرزمین منا خونین نمودی».

مؤلف گفت : چون عزیز از حج بازگشت از سلطان درخواست کرد که از کارش مستعفی باشد. سلطان بامقصودش موافقت نکرد و به دوری وی رضا نداد. باردیگر او را در منصبی که داشت برقرار کرد و افق سعادت را به وی نورانی ساخت .

وزیر در گزینی در میدان توطئه و حيله جولان می کرد و موجبات پریشانی باطنی او را فراهم کرد. دوستی به دشمنی بازگشت کرد و آشنائی به نادانی و نفهمی جلوه کرد . مدتی برین وضع گذشت و عزیز همچنان بر طلب عفو از شغل ثابت بود و می خواست که منصب خود یعنی استیفاء را ترك کند . سلطان به وی گفت:

«اگر می خواهی از کار استعفا دهی و نمی خواهی مستوفی باشی. مرا از فرزند و مال چیزی محبوب تر نیست . خزانه خود و اولادم را در عهده تو می گذارم. بدین کارهم مقصود تو (استعفا) برمی آید و هم منظور من که نمی خواهم از من دور باشی»

چون مقام استیفاء از عزیز خالی شد و به آن اعتناء نکرد ابوالقاسم صفی گنجه ای بر مکانش نشست و متولی کار وی شد .

ابوالقاسم و در گزینی و گروهی از بزرگان به دشمنی عزیز باهم اتحاد کردند ولی قدرت نیافتند که او را زیانی برسانند. یا اشتباهی در کارش بیابند .

سه سال از وزارت در گزینی گذشته بود در حالی که رشته کارها از هم گسیخته گردیده و داد گری ناپیدا و قراردادها و قاعده‌ها سست و بدون ضمانت اجرائی بودند. باتشویش و اندوه در فراغتی که دست‌داد عزیز سلطان را از حقایق امور آگاه کرد. سپس سلطان به گرفتن و زنجیر و حبس وزیر فرمان داد.

سلطان وزیر را تسلیم عزیز کرد که مردم را از شرو حمله وی راحت کند. عزیز کشتن وزیر را به دست خود کاری شنیع و زشت دید همچنین در نهانی کشتن وی را صحیح ندانست و اصلاً او اهل اینگونه کارها نبود. فکر کرد وزیری را انتخاب کند که کار در گزینی را نیز فیصل دهد و از ترس آن که منصب وی را عهده‌دار نشود در گزینی را مقتول نماید. پس کوششی کرد و از سلطان درخواست کرد شرف‌الدین انوشروان بن خالد بن محمد را برای وزارت از بغداد بخواند. چون انوشروان حاضر شد و دعوت به وزارت گردید. در گزینی را به همان حالی که داشت به خانه او برد و در زنجیر و حبس وی قرارش داد.

در طبیعت و خلقت انوشروان سستی و تسامح ظاهر بود. هنگامی که در گزینی را به وی تسلیم کردند. در خانه خود سرافرده‌ای برای او برپا کرد و اجازه داد که دوستان در گزینی او را ملاقات کنند و بر وی وارد شوند. در هر روز بر در گزینی وارد می‌شدند و مقابل او می‌نشستند و در گفتار او را به‌ای «مولای ما» تعبیر می‌کردند.

نیز می‌گفتند تو به منصبی که سلطان به ما داد شایسته‌تر هستی. بدین وضع شکوه انوشروان از نظرها رفت و وزارتش با کوچکی و حقارت همراه شد.

ترسیده می‌شد که بار دیگر در گزینی سرکار آید و پس از

استقرار صحت به بزرگی وزارت برسد. دوستان شروع کردند به باز آوردن در گزینی و طبق میل وی تبلیغ می کردند. در حالی که وی در خانه انوشروان نشسته بود مردم پشت سر هم به وی وارد می شدند و در وزارت او گفتگو می کردند.

انوشروان هنگامی از جریان کار آگاه شد که در گزینی از خانه او خارج شده بود و برمسند وزارت نشسته بود. به انوشروان اجازه داده شد که به جایگاه اصلی خود (بغداد) عودت کند. او نیز غنیمت و استفاده را در رفتن یافت. غنیمت یافت سلامت یافتنی که در حساب نمی آمد با آن وضع و آن روزگار. مؤلف گفت: مدت وزارت انوشروان همان طور که خود درین موضوع آورده يك سال بوده است. من الان آنچه را که خود انوشروان از شرح وزارتش در کتاب آورده بیان می کنم:

بیان وزارت شرف الدین ابونصر انوشروان بن خالد

انوشروان گفت: من در شهر امن و امان «بغداد» ساکن بودم و در پناه نگاهداری خداوند که بهترین پناهگاههاست می گذراندم. نامه سلطان محمود و انگشتری وی به من رسید. همچنین قاصد و خدمتکارش نیز رسیدند و مرا تحریک برفتن به سوی وی و شتاب نمودن در ایستادن مقابلش نمودند. هنگامی که به حضور سلطان رسیدم با فرمان محکم زبانی بعهده گرفتن وزارت مأمورم فرمود. پس خلعت وزارت و اسبابهای زیوردار چون دوات زرین و سلاحهای جواهر نشان را تکمیل فرمود. مدت يك سال و چند ماه برمسند وزارت نشستم ولی توانائی حرفی

در صلاح کشور رانداشتم. درد و طرف راست و چپ من شهاب اسعد طغرائی و صفی ابوالقاسم مستوفی بودند. حاجب بزرگ درین ایام امیر ارغان بود که همسرش نیز در اندرون سلطان معتمد سلطان و خوانسالار بود.

چون اتفاق و اتحاد جماعت را در فساد دیدم با خود گفتم با این مردم ناقص و رذل فضیلت و برتری برای من پیدا نخواهد شد. امکان تعویض و عزل آنها هم نیست. پس دل بر بیکاری و استعفا گماردم و خود را از بیکاری تسلیت دادم. دست از مصاحبتشان شستم. و گفتم نابود باد مقام و اقامتگاهشان.

در گزینی به وزارت باز گشت زیرا با رشوه حاجب کبیر ارغان را بفریفت او نیز کارش را سر و صورت داد. باز گشت چون سگ گزنده و قاطر چموش. سراپا پستی و فتنه بود. کسی که از وی سابق برین باک نداشت درین وهله به جان می ترسید.

انوشروان گفت: به بغداد باز گردیدم و به تنهایی و ترس از معاشرت انس گرفتم. زمانیکه در گزینی به بغداد آمد کوشش کرد که ضرری و فتنه ای به من برساند. خداوند از مکر و حيله وی مرا حفظ کرد. دشمنی وی با من معلول بدی نبود که از طرف من دیده باشد و یا کینه ای از من در دل گرفته باشد. زیرا در روزگار حبس و عزل به وی احسان کرده بودم و گردنش زیر بار منت من بود. در آن ایام توجه در حق وی را ترك نکرده بودم.

چون خداوند جان مرا از شر وی محفوظ داشت به مالم دست درازی کرد و بلاهایی بر اشیاء و اسبابم وارد ساخت.

من در کنار دجله خانه ای ساخته بودم. در گزینی این خانه را ملک خود ادعا کرد و طلب شهادت از شهودی عدول نمود. شهود عدول نیز به دروغ و تهمت به ملکیت خانه برای او شهادت

دادند. به فرمان شریعت خانه من بهوی انتقال یافت و با قلب و تزویر باطل و دروغی را بدلائل واضح حق نمود .

انوشروان گفت: در گزینی بی محابا به گناهان و ریختن خون نیکان دست بگشوده بود گاهی تظاهر به سنی گری می کرد برای ریختن خون يك سيد علوی .

ایامی داعیه تشیع نشان می داد برای کشتن پیشوایان سنی مذهب. از جمله کسانی را که معدوم کرد و خونشان را بریخت علاءالدوله رئیس همدان بود. علاءالدوله جوانی زیبا بانسبی بزرگ بود. در اصفهان در مجلس وعظ حاضر شده بود پس مردی از دوستان در گزینی به سوی او برپا خاست و با کاردش بهوی زد و رگ گردنش را بریده او را شهید ساخت.

همچنین عین القضاة میانجی همدانی که از بزرگواران پیشوا و اولیای صاحب کرامت بود توسط در گزینی کشته شد.

عین القضاة جانشین ابو حامد غزالی ^ع که خدایش بیامرزاد از نظر تألیفات دینی و تصنیفات بود. (ظاهراً مقصود امام احمد برادر ابو حامد محمد غزالی باشد)

نادانان روزگار که خود را در لباس دانشمندان و اهل علم می نمودند بروی رشک بردند . وزیر نیز آنان را در آزار عین القضاة تحریک کرد. کار به آنجا رسید که در گزینی در همدان او را بردار کرد و از خدا و ایمان نترسید.

همچنین امیر علاءالدوله را در شهر یزد. در ریختن خونش و پاره کردن پرده احترامش وزیر کوشش کرد.

نیز رئیس ساوه را در بند و حبس افکند سپس او را بکشت و خانواده- های کهن و بزرگ را جستجو می کرد و آنها را از ریشه می افکند.

از جمله کارهای زشت وی و گفتارش که رسوائی آنها به‌دولت رسید همین بود که در نظر سلطان که در سال ۵۲۰ به بغداد رسیده بود تسخیر دارالخلافت بغداد را نیکو جلوه داد. سلطان بالشکرش به دارالخلافت وارد شد و گفتند و کردند آنچه را که گفتارش درست نیست.

وزیر خلیفه المسترشد بالله درین هنگام جلال‌الدین ابوعلی حسن- بن علی بن صدقه بود بالیاقتی که داشت در کار توسط کرد و به راهنمایی وی این گمراهی رفع گردید. وزیر خلیفه دوست عموی من عزیز که خدایش بیامرزاد بود هر دو نفر در اصلاح کار و مرهم نهادن بر زخم با یکدیگر کمک کردند و سلطان را به بازگشت و فرمانبری از پیشوایش و احترام امرها و حکم‌های او تحریک کردند.

این حادثه در اواخر ذی‌حجه سال ۵۲۰ یا اوائل محرم سال ۵۲۱ اتفاق افتاد.

هنگامی که رفتن سلطان از بغداد نزدیک شد مرضی که موجب ضعف جسم و روح سلطان بود در وی ظاهر شد.

سلطان حدوث مرض را از شومی مخالفت با خلیفه دانست پس در تخت روانی نشست و در مقابل دروازه حرم خلافت بایستاد و احترام و بزرگداشت ظاهر ساخت و درخواست عفو گناه و حلال خواهی کرد.

فرمانی با بهترین و نیکوترین پاسخ از طرف خلیفه به سلطان رسید. سلطان ازین رو خوشدل شد و آرزوی او به کار نیک زیاد گردید.

سلطان به همدان رسید در حالیکه رو به صحت و سلامت می‌رفت خدا را بدین نعمت شکرگزاری کرد.

عمادالدین که خدایش بیامرزاد گفت: در همین سال در گزینی از وزارت معزول شد و همانطور که قبلاً تفصیل آن داده شد انوشروان وزیر

گردید. پس از يك سال انوشروان معزول شد و بار دیگر در گزینی وزیر شد. همواره عموی من عزیز از فتنه و شر در گزینی وزیر مصون بود تا آنکه سلطان را آگاه کردند که عموی وی سلطان سنجر رسولی برای درخواست میراث و جواهرات دودخترش که یکی را پس از دیگری سلطان نکاح کرده و مرده بودند فرستاده است.

در گزینی کسی را تحریک کرد که به سلطان بگوید:

«رسول عموی تو برای جواهرات به تو خواهد پیوست و هر قدر تو عذر بیاوری باز گشت نخواهد کرد. سلطان سنجر به شهادت عزیز که او را صادق و امین می‌داند رضایت دارد، صلاح می‌دانیم که عزیز را در برخی قلعه‌ها حبس کنی بدون زحمت تا هنگامی که رسول به تو برسد و رسالت بگزارد و درخواست عزیز و شهادت او را کند. تو بگوئی این دوست ما مورد خشم ما واقع گردیده بعلت ناشایستی که از وی سرزده او را حبس و بند فرموده‌ایم و نمی‌توانیم برای شهادت به وی رجوع کنیم. زیرا از محبوس شهادت خواستن و سؤال کردن خلاف مرسوم و متعارف است.»

سلطان محمود گوینده را ملامت و مذمت کرد ولی در عین حال پریشان خاطر شد. در گزینی درین باره با سلطان گفتگو کرد و کار را در نظرش کوچک جلوه داد و حبس عزیز را موجب آسانی این مشکل معرفی نمود و گفت:

اگر توجه در کار داشته باشید خواهید دریافت که همان‌طور که گردن بندهای گران سنگ از نگهداری در جعبه‌های زیانی نمی‌بینند و درهای شاهوار از سوراخ کردن ارزششان پائین نمی‌آید و اشیاء قیمتی در جای مطمئن و محفوظ نگهداری خواهند شد عزیز نیز که مرد روزگار است از توقیف در قلعه ضرری نخواهد دید به علاوه من از مال خود در صورتی که او

را محبوس سازید سیصد هزار دینار تقدیم خواهم کرد و به ادای این وجه هنگامی که وی را به زندان نشانید اقدام می‌کنم .

سلطان سرانجام به مال مایل شد و کاری سخت منکرانجام داد. عموی من عزیز را به حضور خواند و او را به مقصود خود آگاه ساخت . پس امر به توقیف و حبس عزیز محترمانه بفرمود . این حادثه در اوائل سال ۵۲۵ در بغداد واقع شد. سپس به سلطان گفتند طریق صواب آنست که عزیز را به قلعه‌ای بفرستی زیرا آمدن رسول سلطان سنجر نزدیک است.

سلطان عزیز را به بهروز خادم شحنة بغداد سپرد که او را به تکریت بفرستد. قضارا پس از حبس عزیز سلطان مدتی کم زندگی کرد و زمانش به سر آمد. چه بسا این آیه را خوانده باشد: یالیتنی لم اتخذ فلاناً خلیلاً.

زیرا اصولاً از فرستاده عمویش سنجر آنچه که از رسالت وی و دعوی ارث می‌گفتند شنیده نگردید!

سلطان دلیل بردروغ گفتار وزیر آورد. و کسانی را به وزیر برای مطالبه مالی که تعهد کرده بود بفرستاد وزیر هم به سر می‌گرداند و تحویل مال را طول می‌داد.

وزیر به اصفهان شد و پدرم صفی‌الدین و عمویم ضیاء‌الدین را با بند و زنجیر در قلعه اصفهان حبس کرد و به یغما و تاراج اموال آنان دست زد.

براملاك و اموال مامسلط گردید و همه را ببرد. اما عموی من عزیز سلطان پس از ماجرا به وی در تکریت نامه نوشت و او را به شکیبائی فرمان داده و گفته بود:

چون از وزیر مال مورد تعهد را گرفتم من ناچار ترا را خواهم کرد و او را در حبس و بند می‌افکنم.

وزیر در هر زمانی چیزی برای سلطان از مال وزن می کرد و به وی جلوه می داد که از مال و طلای خودش می باشد. سلطان نمی دانست که مال موزون از مصادرات و مالیاتهایست که وزیر آورده است. وزیر تحویل تمام وجوه باقی مانده را به همدان وعده می داد در حالی که در عالم تقدیر پیمانانه عمر سلطان لبریز شده و وقتش به سر رسیده بود.

سلطان از بغداد حرکت کرد و در راه مریض شد و رفته رفته مرضش شدت یافت. سرانجام جوهر روح وی عرض تن را رها کرد. این حادثه در ماه شوال از سال ۵۲۵ اتفاق افتاد. بیان گردیده شده که وزیر در گزینی در طعام وی را سم خوراند زیرا او هنگامی که در پرداخت مال مورد تعهد کوتاه آمد در بدی پایان کار فکر کرد پس شروع به کشتن سلطان به حيله و مکر نمود و آرزویش به حصول پیوست. چون سلطان به راه عقبی رهسپر شد راه تسلط وزیر نیز آشکار شد.

مؤلف گفت: در سال ۵۲۱ که سلطان سنجر به ری آمد اتفاقاً چند روز قبل از آن بود که سلطان محمود آهنگک عراق کند. سلطان سنجر از نظر رعایت خشنودی قلبی سلطان محمود شاهزادگان یعنی برادران محمود طغرل و مسعود را با خود همراه کرد.

سلطان محمود به تخت خود باز گشت و وزیر هم به تدبیر اداره کشور مشغول شد. از حکایات شگفتی که اتفاق افتاد این بود. در همان ایام اتصال سلطان سنجر و برادرزادگان چهار گانه درری یعنی محمود و مسعود و طغرل و سلیمان همگان در یک سرا پرده فراهم شده بودند به اضافه وزیر در گزینی و نصیرالدین محمود بن ابوتوبه وزیر سنجر. در آنجا مردی بود که به وی فلک گفته می شد او از ندیمان و لطیفه گویان و دلکان بود.

فلك برخاست و دور كعت نماز خواند و دودست را به آسمان بلند کرد و شروع کرد به خدا زاری کردن و دعا نمودن.

سلطان سنجر او را احضار کرد و گفت «این نماز و دعا در این وقت چیست؟ گفت با خدا مناجات کردم و گفتم این جماعتی که درین سرا پرده اجتماع کرده اند اصلها و شاخه های شروفتنه هستند. خداوند این سرزمین را به دل زمین فروبرو خراب کن تا مخلوق تو سالم گردند و حق تو نیز محفوظ ماند» سلطان سنجر خندید و به گفتار هم صحبت دلقك اعتنائی نکرد.

چون محمود از ری باز گشت آهنگ بغداد کرد و به افراط با مشورت با وزیر منافق خونریزی می کرد ناچار پس از بریدن رشته عمرها خود نیز از عمرش برخوردار نشد و باستم و جبروتش به همسایگی خداوند جبار شتافت.

مؤلف گفت: نجم الدین رشید خادم سلطان محمود حکایت کرد که سلطان را تبار در حالی که بر بسترش زیور و می شد و در سكرات مرگ می گذراند دیدم که می گفت:

از من شیر گیر و فرزندش را دور سازید. آنان دوشمشیر آهیخته اند که مرا بکشند.

مرتباً این گفتار را تکرار می کرد تا جان به جانان داد و ملحق به خدا شد.

این گناه به علت طرفداری از وزیر بدکار «در گزینی» به سلطان محمود بسته شد.

سلطان محمود را اگر به طبع خود و امی گذاشتند شاهی نیکو روش و پسندیده فطرت بود اما از یاران و اطرافیان به انواع بلاها و فسادها

مبتلا شد تا آنجا که سرچشمه صاف سلطنت او را گل اندود کردند. در ابتدای سلطنتش خزینه پدر او را متفرق کردند و وی را به علت کودکی ضعیف دیدند و طمع درو بستند.

مؤلف گفت: به خط عمویم عزیز که خدایش بیامرزاد شرحی مشعر بر موجودی خزینه سلطان محمد دیدم.

خزینه این سلطان مشتمل بر هیجده ملیون دینار غیر از ظروف طلا و نقره و گوهرهای قیمتی و جامه‌های نابریده بود.

در روزگار فرزندش سلطان محمود کار به آنجا کشیده شد که برای شهریه فقاعی نیازمند شدند و در خزینه چیزی که این مهم را کفایت کند نیافتند ناچار چند صندوق خالی از صندوق های خزینه را به فقاعی بابت شهریه دادند و او هم صندوقها را بفروخت.

کار خالی بودن خزینه بدین حد بود که روزی سلطان محمود از شاپور خزینه‌دار غالیه خواست (عطر). شاپور برهنی اجرای فرمان سلطان چند روز مهلت خواست و مدعی گردید که غالیه کم است. پس سی مثقال غالیه برای سلطان آورد. سلطان محمود به شاپور که در ایام پدرش نیز همین سمت را داشت گفت:

به این مردم بگو که در زمان پدرم سلطان محمد چقدر غالیه در خزینه موجود بود. شاپور گفت:

«در قلعه اصفهان در ظروف زرین و سیمین و بلور و چینی نزدیک ۱۸۰ رطل غالیه بود. در خزینه موقتی که همراه داشتیم نیز سی رطل غالیه بود.» پس سلطان محمود به حاضران گفت:

تفاوت روزگار گذشته با ایام فعلی را به نظر آورید و پند بگیرید. مؤلف گفت: سلطان محمود در عربیت و ادب دستی قوی داشت

اشعار و امثال ادبی بسیاری را حافظ بود و به تاریخ و سیرت های مختلف که موجب عبرت بودند آگاه بود.

بیان حوادثی که بعد از درگذشت سلطان محمود

تا برتخت شدن سلطان طغرل اتفاق افتاد

مؤلف که خدایش بیامرزاد گفت: در گزینی به فراست دریافت که سلطان محمود جزء رفتگانست نه زندگان و بسزودی وفات می کند. از حمایت سلطان دور افتاد در کار کفن کردن او شد و پس از آن با سپاهیان عراق آهنگ ری کرد.

همگان به یک دلی و اتحادتظاهر کردند. امیران سپاه عراق برسق قزل، قراسنقر، قراطغان و دیگران این زمستان را در ری گذراندند و در انتظار آمدن سلطان سنجر سر می کردند.

از روز درگذشت سلطان محمود تا ورود سلطان سنجر بیشتر از پنج ماه همگان در ری درنگ کردند.

سلطان سنجر در ماه ربیع الآخر سال ۵۲۶ به ری رسید و سپاهیان عراق با در گزینی وزیر سلطان را استقبال کردند.

سنجر برتخت نشست. پس از سنجر شبانه طغرل آهنگ ری کرد و سحر گاهان به ری رسید و صبح همین شب عمومی خود سنجر را ملاقات کرد. در گزینی وزیر به احترام طغرل از اسب پیاده شد ولی طغرل به وی التفات و اعتناء نکرد. نه به وی اجازه ملاقات داد و نه اصلاً به او توجه کرد. وزیر قبلاً رسولی همراه با تحفه و نسخه عهدنامه معمول به خدمت طغرل

فرستاده بود و آشکار مراتب خیرخواهی و دلسوزی و کوشش خود را معروض داشته بود.

مؤلف گفت: زین الدین مظفر بن سیدی زنجانی که رسول در گزینی در خدمت طغرل بود حکایت کرد که: طغرل را در خوار نزدیک ری ملاقات کردم و در مقابل او ایستادم. هدیه وزیر را به طغرل رساندم. ولی طغرل ارزشی به هدیه وزیر نشان نداد بلکه از دیدن آن نشانه اندوه در چهره وی آشکار شد و بیاد آورد اتابک خود شیر گیر و فرزند او شرف الدوله را که به مکرو توطئه وزیر کشته شده بودند. بر آنان افسوس خورد و چشمانش پراشک شد و گفت: این پدر و پسر امروز کجا هستند؟

اگر آنان زنده می بودند برای من ازین جماعت سودمند تر بودند. رسول وزیر گفت هنگامی که نسخه عهدنامه و سوگند را به وی تقدیم کردم نشانه خشم در وی آشکار شد. شروع کرد به تلفظ الفاظی بدون رعایت شرایط و روابط کلام.

چون رسول وزیر باز گشت وزیر را از جریان کار آگاه کرد ولی وزیر به اعتماد و غرور به قدرت تدبیر و توطئه گری خود اعتنائی به این احوال نکرد.

مؤلف گفت: وزیر سلطان سنجر نصیر الدین محمود بن ابی توبه بود و او بر در گزینی در آمد و محصول یک ساله ری را بخشید.

شهر ری جزء قلمرو سنجر بود و والی آن از خواص نزدیکان سنجر جوهر نام داشت که به لقب امیر اجل خوانده می شد. چون وزیر محصول ری را به در گزینی بخشید امیر اجل آنرا از در گزینی باز گرفت و موجب شد که وزیر سنجر باخشونت با امیر اجل گفتگو کند و همین گفتگو

سرانجام علت مرگ امیر را فراهم ساخت.

مؤلف گفت: سنجر ازری به همدان رفت و سه روز در آنجا سرا-
 پرده برافراشت سپس عزم نهاوند کرد. سنجر فرمان داد که سپاهیان دنبال
 وی حرکت کنند زیرا خبر رسید که سلطان مسعود با ساز و برگ تمام به
 قصد به دست آوردن سلطنت به همراهی اتابک قراجه والی فارس نزدیک
 می باشد.

چون طغرل از روی آوردن برادر خود مسعود آگاه شد طمع از
 سلطنت ببرد و آهنک کوچ کرد. سلطان سنجر از قصد طغرل آگاه شد و
 وزیر خود و امیر حاجب محمود کاشانی و امیر قماج و گروهی از سران سپاه
 خراسان را به طرف طغرل فرستاد. فرستادگان هنگامی به حضور طغرل
 رسیدند که وی برپشته ای مقابل کنگاور ایستاده بود.

فرستادگان پیام عمومی سلطان سنجر را بگزاردند مشتمل بر اینکه
 سنجر در حیات خود حکومت عراق و تسلط بر شهرهایش را به طغرل واگذار
 کرده است. همچنین ویرا ولیعهد خود قرار داده که در صورت ممات
 حکومت خراسان را نیز داشته باشد.

سلطان طغرل از استماع پیام عمو به احترام به خاک افتاد و بر خاک
 بوسه زد. تقدیر آسمانی به سلطنت طغرل رقم زده بود و ازین رو نیک بخت
 گردید.

سلطان سنجر پس از اقامت سه روزه در همدان آهنک نهاوند کرد
 و سلطان طغرل را با سپاه عراق پیش از خود روانه ساخت. خبر در رسید که
 سلطان مسعود از راه دینور قصد آذربایجان کرده و اراده ندارد که عمومی
 خود سنجر را ملاقات کند.

جماعت سنجری به سرعت در حرکت آمدند و شب این روز

خواب را وداع گفتند و چون روز همچنان راه پیمائی کردند . سپیده دمان از غبار مرکب سپاهیان پرده سیاه شب آفاق را فرا گرفت . نیزه های نحطی در دست مردان دلاور حرکت می کرد . طبل ها فریاد می کشیدند . بوق ها نعره می زدند . در محلی که به آن بنجن کشت گفته شده از توابع دینور با سپاه سلطان مسعود برخورد کردند .

سپاهیان دشت را پر کردند و صحرا از کثرت آنان چون دریائی مواج نمایان گردید . علم مخصوص سنجر پیدا شد . چهره سلطان اعظم از زیر چتر چون ماه از درون هاله می درخشید . بر میمنه سپاه سلطان سنجر سلطان طغرل و امیر قماج بود و در میسره سپاه خوارزمشاه و جمعی امیران که افروزندگان آتش پیکار بودند قرار داشتند .

میسره سپاه سلطان مسعود بر میمنه سپاه سنجر که طغرل نیز در آن بود تاختن آورد و در میمنه شکست افکند . سلطان طغرل دو فرسخ باهزیمتیان برفت سپس خود را در پناه عمویش سلطان سنجر که در قلب سپاه جاداشت قرار داد و در کنار وی آرام شد .

میسره سپاه سنجر بر میمنه سپاه مسعود حمله کرد و نظام صف های میمنه را از هم بگسیخت . سپاه مسعودی گوئی لقمه ای بود که میسره سنجری آنرا بلع کرد .

از سپاه مسعودی اتابک قراجه با خواص خود پایداری می کرد . صف های سپاه سنجری را یکی پس از دیگری شکافت و به قلب سپاه نزدیک شد . سپاهیان سنجرویرا در میان گرفتند و از هر طرف احاطه اش نمودند . قراجه شجاع ترین مرد روز گارش بود . در سرایشی مرگ پافشاری و پایداری می کرد . در جان فشانی و فداکاری دریغ نورزید سرانجام چون شکست یافت اسیر شد . از امیرانش یوسف جاوش و وزیرش تاج الدین بن دارسس

با وی به اسارت در آمدند.

سلطان سنجر پس از سه روز سوار شد و برپشته‌ای بایستاد. قراجه و یوسف را در مقابلش حاضر ساختند. قراجه سربه پائین افکنده بود و اظهار زاری نکرد و با سلطان سخن نگفت. گردن هردو اسیرزده شد و طومار عمرشان در نوشته گردید. سپس سلطان سنجر به قرار گاه خود باز گشت و فردای این روز حرکت کرد. چون سلطان به کور شنبه رسید به سلطان طغرل خلعت داد و او را به تنهایی با خود مصاحب ساخت و ضمناً او را نسبت به دارائی و شهرهایش وصیت کرد. رازهای نهان خود را با طغرل در میان نهاد و فرمان داد که همواره از مخالفت با او بر حذر باشد.

طغرل چشم وزیر خود را بوسید و هر چه عمویش گفته بود با وی در میان نهاد و گمان کرد این راز را نگاه می‌دارد و بدیش را می‌پوشاند. سنجر پس از آنکه آنچه خیرخواهی بود چون امانتی به طغرل سپرد وی را بدرود گفت و به شهرری با شایستگی تمام باز گشت نمود.

بیان به تخت نشستن سلطان بزرگ رکن الدنیا والدین

ابوطالب طغرل بن محمد بن ملک‌شاه بن آل‌ارسلان

مؤلف که خدایش بیامرزاد گفت : در ماه جمادی الاخر سال ۵۲۶ سلطان طغرل پس از باز گشت سلطان سنجر به خراسان در همدان بر تخت سلطنت بنشست . وزیر طغرل قوام‌الدین ابوالقاسم ناصر بن علی در گزینی انس آبادی به تنهایی بر امر و نهی مردم و گذراندن کارها مشغول شد. وزیر در فرمانهای شاهی خود را وزیر معرفی نمی‌کرد بلکه تظاهر می‌نمود که سلطان سنجر او را تنها به عراق جانهاده است تا به تدبیر شهرها را آباد و پاکیزه کند . وزیر درین تکبر خوشحال بود ولی سلطان طغرل از وی و

کارهایش خشمگین بود.

طغرل درپراکندن و گستردن دادگری اشتغال داشت وزیر هم در بریدن ریسمان و شیرازه کارها سرگرم بود. سلطان به مردم می بخشید ولی وزیر از مردم بخشیده را باز می گرفت. وزیر اشخاص را در گرداب محنت می افکند ولی سلطان غریقان را نجات می بخشید.

فرستادگان المسترشد بالله خلیفه برسیدند. وزیر باقیافه درهم و روی ترش در کمال بی حیائی با آنان ملاقات کرد. وزیر به طمع رشوه ها از راه هدایت بگردید و در طریق گمراهی رهسپر شد. وزیر هرچه را خوب بود خراب و فاسد کرد و بخوی دهاتی گری سرکرد ولی رستگار نشد.

فرستادگان خلیفه نیز قدم بازداشتند و برخلاف معمول میان سلطان و خلیفه عباسی ارتباط و قراری برقرار نشد و هر گاه تصور نزدیکی این دو باهم می رفت به عادت شوم وزیر از هم دورتر می شدند.

۴

بیان سرگذشت سلطان داود بن محمود پس از وفات پدرش

مؤلف که خدایش بیامرزاد گفت: داود ولیعهد پدرش بود. آق سنقر احمدیلی اتابک و مربی او بود. داود در آذربایجان می گذراند و جماعتی زیاد در اطراف خود داشت. نزدیکان پدر به جانبداری و حمایت داود برخاستند و در حمایت وی آمدند. امیر سعدالدوله یرنقش زکوی بسا این جماعت بود که خود از بزرگان و امیران خدمتگزار محسوب می گردید. در زنده نگاهداشتن آئین شجاعت و سخاوت نیز زکوی شهره بود. باین جماعت دو فرزند قراجه بنام ایلر مش و برادرش و دستهای از امیران و بزرگان همراه بودند.

از صنف دستاربندان کسی که همراه اینان بود صفی یگانه «اوحد» ابوالقاسم بود که در روز گارسلطان محمد بعد از عزیزالدین مستوفی گردید. به قیام از تبریز و خروج بر سلطان تحریک گردیدند. سلطان داود در سال ۵۲۶ به طرف همدان حرکت کرد. چون به لشکر گاه سلطان طغرل عموی داود رسیدند عده‌ای از امیران ترک به خدمت طغرل رفتند. ازین دسته بود بلنکری و برادرش که جانبداری از طغرل کردند. چنین است سیرت ترکان، وفا ندارند. طغرل با پرچم‌های سربرافراشته و سپاهیان یگدل آهنگ پیکار کرد. چون دو سپاه در مقابل هم صف بستند و غبار معرکه بالائی گرفت. چکاچاک شمشیرها برخواست. جوی خون به جریان افتاد و سرانجام عمو بر برادر زاده پیروز شد و افراد برادر زاده راه فرار پیش گرفتند. آق سنقر داود را برداشت و با خود از معرکه رهانید. دیگر امیران داود به بند و زنجیر گرفتار شدند. در میدان نبرد ایلر مش فرزندان قراجه که از مقدمان سپاه داود بود کشته شد و در معرکه با جوان مردی روح خود را ایثار کرد.

سعدالدوله یرنقش زکوی گرفتار شد و در همدان در قصر وزیر محبوس و در زنجیر شد. رهائی وی را به گرفتن هفتاد هزار دینار موکول کردند و قلعه قزوین را که اقطاع او بود از او بگرفتند. شهرهای او را از او و کسانش خالی ساختند.

صفی مستوفی که به اوحد بهروز مشهور بود گرفتار شد و نزد جاولی جاندار محبوس گردید. وزیر از سلطان درخواست که صفی را به وی بسپارند که تا در خانه خود صفی را در بند و حبس نگاهدارد.

سلطان اجازه نداد و این ابلیس مکار بروی دست نیافت زیرا صفی به سلطان نوشته و گفته بود:

« اگر مرا به وزیر واگذار کنی قطعاً مرا به دژخیم سپرده باشی من صد هزار دینار به تو تقدیم می‌کنم به شرط آنکه به وزیر سپرده نشوم و سلامت بمانم. مالم از دست برود ولی جان و خونم محفوظ بماند»
چون وزیر از دست یافتن بر صافی مأیوس شد حیل‌های بکار برد که مال جریمه صافی دو برابر گردد و او دویست هزار دینار بپردازد. حیل چنین بود که به سلطان طغرل گفت: (عموی تو (سنجر) مرا امر کرده است که در همدان دینار به عیار خراسان ضرب کنم تا دینار عراق و خراسان مانند هم باشند.)

وزیر به ضرب دو هزار دینار به عیار خراسان اقدام کرد و دستور داد که معامله کردن به این دینار را در شهرها جار بکشند.
صافی او حد به دینار اخیر مورد مطالبه واقع شد و به این حیل وزیر بدون آن که تعهد صافی دو برابر شده باشد او دو برابر مال جریمه شده را پرداخت.

وزیر سپس امیران را مصادره کرد و فرمان داد که اموال مردم را بگیرند. خاندانهای کهن را بدینوضع آزار رساند. بر قتلغ رشیدی حاجب مخصوص سلطان محمود هشتاد هزار دینار مقرر کرد ازین گذشته در کارش مکرری اندیشید و از امانت‌های او سی هزار دینار دیگر به دست آورد.
او را بیچاره کرد و به خاک نشانید. در همدان از جمال بن مناره سی هزار دینار گرفت. ریاست شهر همدان را به فخرالدوله بن ابی‌هاشم حسنی داد و از وی بیست هزار دینار گرفت. بر تاج‌الدین دولت‌شاه بن علاءالدوله و مادر و وزیرش یکصد و پنجاه هزار دینار مقرر داشت.

بزرگان را مصادره می‌کرد و به گناهان کبیره دست می‌زد و بسیار جنایتها که مرتکب شد و گناهانشان را به گردن گرفت. بر شهرهای کشور

به بهانه ساختن اسباب مطبخ و شرابخانه سلطانی هزار دینار مالیات سرشکن کرد.

سلطان طغرل بر گمراهی و تسلط وزیر آگاه شد و به‌وی پیام داد که تو مرا بدنام ساختی و رسوایم کردی و برسوائیم نیز حکم می‌دهی. آیا کندن پوست بزرگان مکفی نبود که شروع بریختن خون فقیران و ضعیفان کرده‌ای. وزیر بر اثر این پیام از سرشکن کردن مالیات و جریمه پس از آنکه جنایتها کرده بود و سوءاستفاده زیاد نموده بود خودداری کرد. سلطان طغرل شنید که برادرش مسعود حرکت کرد و آق‌سنقر با سپاه و افرادی زیاد همراه اوست. طغرل به جانب آذربایجان کوچ کرد. چون مسعود از نزدیک شدن طغرل آگاه شد به پیکارش ایستادگی نکرد و به تندى با اطرافیان و طرفداران خود عزم بغداد کرد.

طغرل به مراغه وارد شد. وزیر از وی عقب مانده بود. طغرل نبودن وزیر را غنیمت شمرد و بساط داد‌گری بگسترده.

وزیر بناگاه به سلطان رسید و با بی‌باکی در باطل کردن حق و عدم اجرای داد‌گری اقدام کرد. انواع بلاها بر شهرها وارد کرد. بزرگان را مثله کرد و رؤیسان شهرها را به بدی گرفتار ساخت. زرقان رئیس تبریز را هفتاد هزار دینار طلای خالص مصادره کرد.

زمستان در رسید و قدم‌ها کوتاه شد. سلطان طغرل ورود به تبریز و اقامت در قلعه آنرا تا پایان زمستان انتخاب کرد. ستم وزیر و وزش باد سرد تبریز و بدی تدبیر وزیر در فرار گناهکار همه دست بهم دادند.

پس از قراچه برفارس منکوبرس استیلا پیدا کرد و جماعت ترکان اطراف او را گرفتند. منکوبرس به سلطان نوشت که آلب ارسلان فرزندش را در اختیار او گذارد که سمت اتابگی داشته باشد. با درخواست فرزند

سلطان منکوبرس اقرار به فرمانبری و پیروی از سلطان کرد.
 این درخواست مستلزم کوچ کردن سلطان از تبریز شد در حالی که
 از صدمت سرما و برف راه ها بسته بود. زحمت و زیان زیادی لشکریان
 دیدند. علوفه چارپایان به زحمت به دست می آمد.
 سلطان به اصفهان رسید و فرزندش آلب ارسلان را به فارس فرستاد.
 بر منکوبرس درینوقت مقام اتابگی ثابت شد و احترامات این مقام به وی
 ارزانی گردید.

بیان حوادثی که درین ایام بر سلطان مسعود و اتابگی

آق سنقر احمدیلی گذشت

مؤلف که خدایش بیامرزاد گفت: چون سلطان مسعود عزم بغداد
 کرد از تکریت عبور نمود. والی تکریت امیر نجم الدین ایوب بود که
 عموی من عزیز نزد وی سر می کرد. مسعود گفت کار من جز به وزارت
 عزیز کمال و تمام نمی پذیرد زیرا امیران مایل به وی هستند اگر او را به وزارت
 انتخاب کنم در پناهی محکم خواهم بود.

پس خدمتکار خود عمادالدین صواب و امیر ابو عبدالله دووی و
 حاجبان و دو مقدم را به طلب عزیز فرستاد. این جماعت از والی تکریت
 عزیز را درخواست کردند.

امیر نجم الدین والی در ظاهر چون بندگان اظهار اطاعت کرد اما
 در دل قصد دیگری پنهان داشت. زیرا آقا و رئیس او (بهر روز اخته) از
 طرفداران سلطان طغرل بود و ازین رو در کاری بس مشکل قرار گرفت. اگر

عزیزرا تسلیم می کرد از پایان کار و عقوبت صاحب کار غائب می هر اسید و اگراورا تسلیم نمی کرد از خشم سلطان حاضر بیمناک بود. عزیز را از قلعه تکریت به مشهدی که درون شهر است بیرون آورد و مشغول به انتقال اسباب و زیور آلات شد.

همچنین وقت می گذراند تا بیگانه شد و آفتاب فرورفت. عزیز با کسانی که همراهش بودند اراده کردند که بیرون بروند. به سوی درها شتافتند ولی آنها را قبل از وقت معمول قفل کرده بودند. در اینجا باردیگر امیدهای به رهائی به گرفتاری باز گشت. کلیدها را خواستند آنها را به قلعه برده بودند. شب را با درد ورنج درین سرزمین بسر آوردند. چون صبح کردند. صطمازیکی از بندگان بهروزرا که شحنة شهر حله بود بردر گاه دیدند.

صطماز جماعتی اوباش را دنبال خود افکنده بود و در یک شب چهل فرسخ طی کرده بود باداد و فریاد براهل قلعه وارد شد. بر عزیز وارد شد و دستش را گرفت و او را به قلعه برد و به مردم گفت:

«به سلامت بروید. نیازی نیست که مورد سرزنش و سلامت آقا و صاحب کار خود شویم. این سلطان مسعود اگر سلطنت برایش مستقر شد تمام دنیا به وی سرفرود می آورند تا زمانی که سلطنت را برادرش دارد او رادرین کار امید و اثری نیست.»

مردم دانستند که خلاف احتیاط کرده اند و بی جهت تصمیم گرفته اند. به سلطان مسعود مراجعه کردند و او را از حادثه و سبب آن آگاه کردند. مسعود کینه شحنة حله را در دل گرفت و برخی از برادران عزیز را برای آنکه کاری به آنان بدهد طلب کرد تا بدین وسیله عزیز به وی نزدیک گردد.

عموی دیگر من بهاء الدین ابوطالب در وزارت آق سنقر احمد -

یلی بود که در حضور سلطان می‌بود. پس سلطان وی را منصب استیفاء اعطاء کرد و در عوض وضو تیمم نمود. وزارت را به انوشیروان داد و بوجود وی این مکان و مقام را زیور بخشید.

سلطان مسعود شروع به تجهیز سپاه برای به دست آوردن سلطنت و مخالفت با برادر نمود. سلطان طغرل درین هنگام در اصفهان بود.

سلطان طغرل اتابگ قراسنقر را در آذربایجان گذاشته بود چون آق سنقر و سلطان مسعود به آذربایجان رفتند قراسنقر از آنان دوری کرد و خود به زنجان رفت. عین الدوله خوارزمشاه و امیر بیشکین و امیر بلق در شهر اردبیل و امیر حاجب تبار در ارومیه تحصن اختیار کردند.

سلطان مسعود و آق سنقر درین شهرها فرمانروا شدند و کارشان مرتب گردید. شهر اردبیل را محاصره کردند. اهل شهر پافشاری و شکیبائی نمودند. در گزینی به قراسنقر نامه نوشت و او را تحریک کرده گفته بود: «با آق سنقر پیکار کن و به جنگ او برو و گرنه شخصاً برای نبرد با وی حاضر می‌شوم»

قراسنقر پاسخ وزیر را نوشت و در تأخیر جنگ عذری تراشید. وزیر عذر قراسنقر را مقبول نیافت و بار دوم نامه‌ای مبنی بر امر به پیکار به وی نوشت. قراسنقر از اصرار وزیر و سختی وی خشمگین شد و به اطرافیانش گفت:

«خداوند ما را بدین روستائی مبتلا کرده است. حکومت با وجود چنین وزیری رستگار نخواهد بود»

امیر حاجب تبار و امیر جاولی جاندار خشمگین و تحریک شدند و گفتند: «از فرمانبری فرمان سلطان در پیکار با گناهکاران و سرکشان چاره نیست. نباید ترس به خود راه داد اینجا جایگاه شجاعان است»

قراسنقر خشمگین بر اسب سوار شد و در یک شب بیست و چند فرسخ طی طریق کرد با سپاهی اندک در صورتی که سپاه آق سنقر فراوان بودند به یکدیگر آویختند.

پس قراسنقر شکست یافت و روبه گریز نهاد در صورتی که آق سنقر پیروزمند و برجا ایستاده بود. این جنگ در دروازه اردبیل اتفاق افتاد. آق سنقر از شکست خوردگان کینه خود را تسکین داد و اموال آنان را صاحب شد سپس به دنبال کردن منزه مان پرداخت و خواب شب را وداع گفته و در شب نیز چون روز راه پیمائی کرد تا به شهر همدان رسید. سلطنت به سلطان مسعود رسید و مشکلات رام او شد. سلطان طغرل از همدان خارج شد و به اروند و ماوشان تحصن جست.

درین میان مرضی عارض سلطان طغرل شد که از حرکت هم بازماند همچنین طوری زمین گیر گردید که از نگهداری کشور نیز ناتوان و عاجز شد. طغرل امیر حسن جاندار را مقدم لشکر ساخت و او را به ملاقات دشمن تحریک کرد. جاندار را در معرکه جنگ افکند. سرانجام طغرل شکست خورد و با پشیمانی از تصمیمات غلط به همراهی وزیر به شهر ری وارد شد و خدا را به نعمت سلامت سپاس کرد و سجده نمود.

بیان سرگذشت عمومی من عزیز و مرگ وی پس از

بازگشت به قلعه

مؤلف گفت: هنگام بازگشت سلطان سنجر به خراسان در گزینی به وی گفت: «توبه خراسان باز می گردی و در کارهای مهم به غلت دوری

طلب اجازه کردن برای مامشکل است. فرمانهایی بامهر و امضاء به مامرحمت بفرما برای مقصودها و غرضهایی که پیش می آید. اگر کاری شایسته که متضمن صلاح و سود کشور باشد اتفاق بیفتد فرمانی با امضاء و علامت تو صادر خواهیم کرد و هیچکس از دور و نزدیک با آن مخالفت نخواهد کرد. مهر سلطان سنجر در زیر قوس طغرا و بالای جمله بسم الله (تو کلت علی الله) بود. در گزینی چندین فرمان نا نوشته ولی مهر شده از سنجر گرفت و

آنها را وسیله های دست درازی به جانها و نوامیس قرار داد.

اولین فرمانی که در گزینی جعل کرد وزیر مهر مخصوص سنجر فرمان را نوشت مربوط به کشتن عزیز بود. مخاطب این فرمان مجعول بهروز اخته صاحب تکریت بود. اتفاقاً بهروز اخته در سپاه سلطانی همراه در گزینی بود ولی وی را با ترس و لرز به اجرای فرمان وادار کرد و ازو خواست که طبق مفاد آن عمل کند.

مرد اخته بیمناک شد و به والی تکریت نجم الدین ایوب نامه نوشت و درین قضیه مهم به وی گفت: (این فرمان سلطانیست که همراه دوست وزیر به تومی رسد. سلطان ترا به کشتن عزیز یا واگذار کردنش به دوست وزیر و فرستادن او مأمور فرموده است. اگر سیر پیچی کنی به خشم من خشنود شده ای و گناهی در عدم اجرای دستور مرتکب گردیده ای.)

والی تکریت نجم الدین مردی خداترس بود صلاح ندید که مردی مسلمان را به دژخیم تسلیم کند.

برادرش اسدالدین شیرکوه نیز از ماجرا آگاه شد و مانع گردید که فرمان رسیده اجراء گردد. شیرکوه بابرادر خود نجم الدین در بازگرداندن حامل فرمان شرکت کرد. او را با خلعتها و هدایا بازگرداندند. شیرکوه هم صحبت و رفیق عزیز بود و از وجود وی کسب

برکت می کرد و آداب و اخلاق عزیز را تقلید می نمود.

عمادالدین گفت: روزی از شیر کوه شنیدم که می گفت: شبی با عزیز نماز می گزاردم. از هاتفی شنیدم که می گوید: همان طور که از عزیز طرفداری کردی خداوند ترا عزیز کرد. پس از سی و چند سال هیچ چیز مرا به هوای فرمانروائی مصر نیفکند مگر این دعوت غیبی. یقین کردم که من به این سعادت و شادمانی دست خواهم یافت.

مؤلف گفت: همان طور که شیر کوه گفت پیش آمد. زیرا وی فرمانروای مصر و عزیز آن سامان شد. آری کسی که با کارنیک بهشت را مالک می شود شگفت نیست که مصر را نیز صاحب شود.

مؤلف گفت: چون در گزینی دانست که مرگ عزیز که مورد توقع بود مشکل گردید دنیا بروی تنگ شد. پس بر بهروز سخت گرفت و او را تهدید نمود.

بهوی گفت: خودت شخصاً برووبا کس سرت را در میان مگذار تا اینکه به تکریت برسی و در آنجا قبل از آنکه شب را به صبح برسانی کار عزیز را تمام کن و در درون خاکش جا بده. به مرد اخته (بهروز) چند روز مهلت داد و شهد زندگی را در کامش شرننگ ساخت. سپس او را به شرط اجراء فرمان رها کرد.

نجم الدین ایوب و برادرش شیر کوه هنگامی آگاه شدند که اخته به قلعه آنها هجوم آورد و گفت: «چند بار ازین مرد حمایت کردید این دفعه چه خواهید کرد؟»

نجم الدین و شیر کوه او را رد کردند و ازین کار زشت بازداشتند ولی او متنبه نشد و بر قصد خود پافشاری می کرد ناچار او را به خود وا گذاشتند که هر چه می خواهد بکند او نیز از ننگ و عار روگردان نشد.

بهر روز یکی از یاران در گزینی را که چون در گزینی مردی بی‌دین و تباہکار بود همراه داشت.

هنگامی عزیز که خدایش بیامرزاد. دانست که وی تسلیم گردیده شده و با آنکه وی را آگاه نکرده بودند رسیدن مصیبت را احساس کرد برپاخواست که دو رکعت نماز بگزارد.

در رکعت اول سوره کھف را خواند و در رکعت دوم به سوره یاسین پرداخت. نماز عزیز بر مرد خدا ناشناس لعنت شده طولانی نمود پس او را در حال سجده ضربت زد. عزیز در حال مناجات با معبود جان داد و به سعادت شهادت فائز شد.

عزیز از روزی که حبس شده بود بسیار عبادت می‌کرد. روز را روزه داشت و شب را شب زنده داری می‌کرد. کشتن عزیز در سال ۵۲۷ واقع شد و عمر وی درین هنگام ۵۵ سال بود. این واقعه اتفاق افتاد در حالی که سلطان طغرل از آن آگاه نبود.

درین مصیبت برای پند پذیر عبرت و پنداست. زیرا پس از قتل در گزینی سلطان طغرل از حال عزیز جو یا شد و او را طلب کرد. سلطان را به حادثه و مصیبت عزیز آگاه کردند. پس سلطان وزیر را به علت بدیها و فتنه انگیزی و آتش افروزی لعنت کرد. شگفت آنکه میان قتل عزیز شهید و کشتن در گزینی وزیر بی‌دین تنها چهل روز فاصله بود.

بیان کشتن در گزینی وزیر و پایان کار سلطان طغرل

مؤلف که خدایش بیامرزاد گفت: پیش ازین بیان کردیم که سلطان طغرل از مقابل سلطان مسعود و آق سنقر با افرادی معدود که از سپاهیان

نرفته بودند عازم ری شد. امیرانی که در شهر اردبیل محصور بودند از شهر بیرون آمدند و به قصد الحاق به سلطان طغرل آهنگ اصفهان کردند.

سپاهیان از امیران جدا شدند و آنان با عده کمی که از خواصشان محسوب بودند جانی بدر بردند و باز حمت به اصفهان رفتند. دسته دسته سپاهی از هر طرف نیزه‌ها را به حرکت در آوردند و گسرد سلطان مسعود اجتماع کردند.

سلطان طغرل نخست به اصفهان و پس به قصد مقابله با برادرش مسعود قصد خوزستان کرد. طغرل یقین کرد که تمام سستی‌هایی که در کارش پیدا شده اثر جنایت در گزینی وزیرش بوده و ازین رو بدارزدن در گزینی فرمان داد و وی را بردار کردند.

به علت جنه سنگین در گزینی قبل از آنکه خفه شود طناب دار برید و او در لحظات آخر عمر از دار به زمین افتاد. یکی از بندگان شیرگیر میان تماشاگران ایستاده بود و از جنایتی که در گزینی به ولی نعمت و خداوندش کرده بود آگاهی داشت. بنده شیرگیر با شمشیر آخته نخست حلقه طناب دار را از گردن در گزینی برید سپس سر وزیر به زنجیر بسته را از تن جدا کرد.

برفور جسد در گزینی تکه تکه شد. کاسه سر او را خالی کردند و آن را برای فرزند شیرگیر بردند. او نیز کاسه سر وزیر را آبشخور سگها کرد.

هر بند انگشت او را به کسی که خونی در گردنش داشت هدیه دادند. هر کس که از وی ستمی دیده بود به افتادن و قتل او خوشحال شد. در شهر شابور خواست (خرم آباد) در گزینی کشته شد.

سلطان طغرل که از وزیر دلتنگ شده بود قبل از قتل از وی پرسیده

بود «وعددهائی که در تهبیه سپاه داده بودی چطور شد. سپاه کجاست؟» در گزینی در پاسخ گفته بود «دغدغهای به خاطر راه مده و اعتناء مکن زیرا من دستهای از اسماعیلیان را برای کشتن دشمنانت فرستاده‌ام. مثل اینکه می‌بینم الان آنان را سر کوب می‌کنند و اجتماع آنان را متفرق می‌نمایند». سلطان خشمناک شد و به‌وی گفت «تحقیقاً تباهی عقیده و بی‌دینی تو آشکار شد.»

پس امر به کشیدن و کشتن وی صادر کرد.

مؤلف گفت: خبر رسید که اسماعیلیان در خیمه آق سنقر وارد شده‌اند و پی‌درپی ضربت‌هایی با کارد به وی زده‌اند. آق سنقر در مرج قراتکین دچار این حادثه شد. سپاه‌های آق سنقر از همدان به جانب آذربایجان کوچ کردند. زیرا سلطان مسعود اگرچه در جمعی انبوه و سپاهی معظم قرارداد داشت اما کاروی به علت نبودن فرمانده باتدبیر روی به ادبار آورد.

سلطان طغرل عنان اسب خود را بر گرداند و در حالی که نیزه خود را برای گلوی دشمن تیزی کرد به شهرری رفت. به تندی منازل و مراحل را در نوشت. هنگامی که در ری خیمه برافراشت چون پشه‌هایی که گرد عسل جمع می‌شوند رزمجویان در مجلس و سپاه او اجتماع کردند.

سلطان مسعود پس از کشته شدن اتابگش آق سنقر به قصد مصاف با برادر آهنگ‌ری کرد. او می‌خواست قبل از آنکه برادر از اطراف مدد گیرد با وی مصاف دهد. سپاهی که برای مسعود مانده بود زیادتر از شش هزار سوار بود و اطرافیان طغرل سه هزار نفر بودند. دوسپاه به یکدیگر در آویختند. طغرل شکست خورد خواص یاران که از وی حمایت می‌کردند و آنان که به او اخلاص داشتند از معرکه‌اش رهانیدند.

امیر بلاق و امیر سنقر صاحب زنجان و جماعتی دیگر از سپاه مسعودی

امان خواستند و تسلیم شدند. کشتی اطمینان اینان در دریای بخشش مسعودی بر کوهسار جودی فرود آمد. این حادثه در هیجدهم رجب سال ۵۲۷ اتفاق افتاد.

سلطان طغرل به طبرستان رفت و بر اسپهبد علی وارد شد. اسپهبد مقدم او را گرامی داشت و در پذیرائی خود و سپاهیانش کوشش کرد و ذخیره‌ها و مال‌ها درین راه هزینه کرد.

طغرل و سپاهش زمستان را نزد اسپهبد به سر بردند و چون زمستان سپری شد طغرل به قصد بازگشت به همدان پای در راه نهاد.

از امیران بزرگ که بر مردم فرمانروا هستند چون عین‌الدوله خوارزمشاه و محمد بن شاه‌ملک و حیدر بن شیرگیر و سعدالدوله یرنقش جماعتی به طغرل پیوستند.

بوزابه از طرف منکوبرس با دوهزار سوار از فارس برسد و شوکت و قدرت طغرل فزونی گرفت.

سلطان مسعود در آذربایجان بود. فخرالدین عبدالرحمن بن طغایرک را فراخواند و یرنقش بازدار و نجم‌الدین رشیدی به وی پیوستند و همه برای علاج ماده فساد و کندن ریشه فتنه عزم قزوین و ری کردند. سلطان طغرل در جستجوی اینان حرکت کرد اما طرفداران مسعود خود را به کنار کشیدند و چون درفش طغرل را دیدند فرار کردند و در اطراف متفرق شدند. سپاهیان طغرل از چارپایان و اسلحه هر چه یافتند به غنیمت بردند. قراسنقر برای جنگ با داود بن محمود به مراغه رفت و او را شکست داده منهزم ساخت. بدینسان رخنه‌ای که در ملک طغرل افتاده بود مسدود شد و وی بر سلطنت چیره توانا شد.

وزارت شرفالدین علی بن رجاء

مؤلف که خدایش پیامرزا د گفت: از پدرم صفی الدین شنیدم که علی بن رجاء را تمجید و تعریف می کرد. می گفت چون سلطان طغرل وزیرش در گزینی را بکشت مرا از اصفهان بخواند. گمان کرد که عزیز باقی مانده و اگر وی را به حضور بخواند عزیز در امثال فرمان مضایقه نمی کند. پس به من مرحمت و احترام فرموده به خود نزدیکم ساخت و گفت:

(نامه ای که به خط من است بگیر و برای احضار برادرت آن را به بهروز برسان و شتاب کن زیرا من انتظار انجام این خدمت را از تو دارم.) پدرم گفت: من به بغداد رفتم ولی آگاه شدم که قضا کار خود را کرده و عزیز را فرمان در رسیده است.

هنگامی که سلطان طغرل به وفات عزیز آگاه شد به جستجوی مردی لایق برای وزارت پرداخت و همان طور که آرزو داشت علی بن رجاء را پیدا کرد. پس به وی اعتماد کرد و منصب وزارت را در عهده وی گذاشت. سلطان به مصادره اطرافیان و خانواده در گزینی مشغول شد و نایبان آنها را محبوس کرد و بردوستانشان سخت گرفت.

مؤلف گفت: سلطان مسعود صفی اوحد مستوفی را کشت و خانواده او را دویست هزار دینار مصادره کرد.

اینکار بصواب دید سعدالدین اسعد منشی خراسانی باتبانسی کمال ثابت قمی صورت گرفت زیرا به منصب استیفاء نائل شده بود و نابودی همکار را مصلحت دید تا خود در کار یگانه و مستولی باشد.

چون سلطنت طغرل از صدمت مخالفان در امان ماند و بر دشمنان

چیره گردید با بخت مساعد و طالع پیروز بر آمد و لسی بنا گاه اجل او در رسید و از تخت سروری به دل خاک مسکن کرد. از خانه پربلای دنیا به سرای نیستی رفت.

این واقعه در اوائل سال ۵۲۸ اتفاق افتاد. علت مرگ طغرل را قولنج گفته اند. مسهلی به عنوان دارو نوشیده بود که وی را ضعیف ساخته بود. با خاموش شدن شمع وجود او جمعیت اطرافش پراکنده شد. این دریا خشک شد و این ماه پر غروب کرد. در گذشت طغرل در شهر همدان اتفاق افتاد و او را در مدرسه ای که برای برخی خدمتکارانش ساخته بود دفن نمودند. اشخاصی که به سخاوت طغرل آرزوها داشتند متاسف و غصه دار شدند. مدت سلطنت وی دو سال و یک یاد و ماه بود.

طغرل صفاتی را که سلطنت به آنها نیازمندست در خود فراهم داشت مانند دوراندیشی و خودداری و اراده و بیداری. تنها نقطه ضعف طغرل این بود که در افکار و عقاید خود مستبد بود و در کارها بادیگران رایزنی نمی کرد.

علاوه برین طغرل نسبت به مردم فرومایه ای که در اوائل کار با وی دوست شده بودند نیکوئی می کرد. اینان مقدمان سپاه طغرل شده بودند و مورد انعام و بخشش سلطان قرار داشتند.

پستی این جماعت از مقام والای او می گامید و موجب شد که نسبت به خوبیهایش مردم اغماض و چشم پوشی کنند.

بیان به تخت نشستن سلطان بزرگ غیاث الدیناوالدین ابوالفتح

مسعود بن محمد بن ملکشاہ قسیم امیر المؤمنین در سال ۵۲۸

مؤلف که خدایش بیامرزاد گفت: مادر سلطان مسعود کنیزی بنام نیست اندر جهان بود که پس از وفات سلطان محمد اورا به نکاح امیر سپهسالار منکوبرس والی عراق در آوردند. به رسم جهاز از خزینہ پادشاهی آنقدر مال باو جابه جا کردند که باهیچ خرجی تمام شدنی نبود.

منکوبرس از محترمتربین امیران و بزرگان کشور بود. پس از وفات سلطان محمد اقطاع عراق را منحصرأ در دست داشت و از محصول فراوان اقطاع ثروت و مکننت زیادی حاصل کرد. از وزیر او ولی الدین مخلص محمد میانجی روایت گردیده که گفته است: «

» در عراق یک میلیون و سیصد هزار دینار مسکوک به سکه خلیفه را برای منکوبرس جمع کردم گذشته از اسباب و لباس و جواهر و چارپا. قبلاً به کشته شدن منکوبرس در روزگار سلطان محمود اشاره کردیم. باز می گردیم به سرگذشت مسعود. مسعود را در سال ۵۰۵ پدرش به امیر سپهسالار مودود صاحب موصل سپرد.

پس مودود را سلطان به جنگ با فرنگیان تجهیز کرد. مودود به طبریہ رسید و تشنگی اسلام را از خون کفر تسکین داد بانصرت و پیروزی به دمشق باز گشت و در آخرین جمعه ماه ربیع الآخر سال ۵۰۷ در مسجد جمعه حاضر شد. مودود از مسجد در حالی که دستش در دست طغتکین صاحب دمشق بود خارج شد. سپاهیان مسلح صاحب دمشق را در میان گرفته بودند. مردی به سوی مودود آمد و وی را دو ضربت زد. یکی ازین دو ضربت بر تهیگاه

مودود فرود آمد و او را به خانه طغتكین بردند. در مرگ مودود سوك مسلمانها بزرگ شد گفته شد که طغتكین صاحب دمشق خود تو طئه و دسیسه قتل مودود را علت شد زیرا ترسید که وی به طمع دمشق بیفتد. اگر این خیال در میان نمی آمد خون وی ریخته نمی شد.

چون خبر در گذشت مودود به سلطان محمد رسید فرزند خود را مسعود به آق سنقر بر سقی و اگذار کرد و شهر موصل و جزیره را بر سبیل اقطاع به وی سپرد و بخششهای فراوان خود را در باره وی نیکوتر و شایسته تر کرد. چون سلطان محمد وفات یافت و محمود به سلطنت نشست به منظور دلجوئی و اظهار نزدیکی مادر مسعود را به نکاح منکوبرس در آورد تا وی به رغبت به علت نسبت خدمت کند. زمانی که بر منکوبرس دست یافت او را به قتل در آورد و از خون او شمشیر خود را رنگین کرد. جوشبك سپاهی فراهم آورد و مسعود را با خود به جنگ برادرش محمود برد همانطور که می دانیم شد آنچه باید بشود. جوشبك شکست خورد و ابواسماعیل طعرائی وزیر کشته شد.

در آخر کار سلطان سنجر مسعود و برادرانش را فراخواند و بر عهده سلطان محمود قرار داد که از مالیات عراق مخارج اینان را تأمین کند. وضع بر این منوال بود تا او آخر عمر سلطان محمود که امیران بروی خروج کردند و مسعود را از گرگان بیاوردند و او را به مخالفت و جنگ با سلطان محمود تحریک نمودند.

کاری از پیش نبردند زیرا سلطان محمود برادر خود مسعود را دلجوئی کرد و او را به خود نزدیک گردانید. سپس مسعود را به اران گسیل داشت و اعیان و بزرگان را بدین کار به فروتنی و اطاعت و اداساخت. چون سلطان محمود را وفات در رسید بطوری که قبلاً گذشت سلطان مسعود

مقابل برادرش طغرل واقع شد تا طغرل نیز راه خود را درپیش گرفت و به رفتگان ملحق شد.

مؤلف گفت: مسعود در زندگی برادرش به بغداد رسید و خلیفه المسترشد بالله بنام وی خطبه خواند و احترام از او نمود. علامت سلطنت و آوازه آنرا بدون شرایط لازم پیدا کرد. گاهی سپاهی اطراف او جمع می شد و زمانی متفرق می گردید. چون ریشه درخت حکومت او محکم و تخت برو مسلم شد شرف الدین انوشروان بن خالد وزیر سلطان شد.

مؤلف که خدایش بیامرزاد گفت: المسترشد بالله که خدا از او خوشنود باد مدتی وزارت را به انوشروان داد. چون مسعود به بغداد رسید و در آخر ماه محرم سال ۵۲۷ به نامش خطبه خوانده شد انوشروان وزیر خلیفه بود ولی از جانب خلیفه به صحراها مسافرت کرده و بین خلیفه و صحرا نشینان سفیر شده بود. در این سفارت انوشروان مقاصد خلیفه را انجام داد. مسترشد انوشروان را حاضر کرد و به وی گفت: نعمتی را که به تو ارزانی داشتیم سپاسگزاری کن و در پیدا و پنهان خدا را در نظر داشته باش. خلیفه به وی خلعت داد به اضافه طوق و ساعد بند و بر کرسی مخصوصی که قبلاً آماده کرده بودند بنشست سپس به علامت احترام و سپاس زمین را بوسه زد. امیر مؤمنان بار دیگر به وی فرمود: کسی که خود را به خوبی اداره نتواند بکند شایسته اداره کردن دیگران نیست. فرزند آدم در گرو اعمال خود است اگر خوب کرد خوبی بیند خدای بزرگ فرمود *فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ*. بار دیگر وزیر به زبان پارسی اظهار بندگی و اقرار به فرمان برداری کرد. خلیفه دو شمشیر برو حمایل کرد.

مؤلف گفت: خلیفه عزل انوشروان و وزارت شرف الدین نقیب-

النقباء علی بن طرادزینی را صلاح دید و درین قضیه حیص و بیص قصیده‌ای می‌گوید که مطلع آن چنین است:

«روز گارم را با دل و دهان سپاسگزارم زیرا نعمت دهنده‌ای را با نعمت دهنده دیگری عوض کرد.»

انوشروان درخانه خود با حفظ احترامات بنشست سپس با سلطان مسعود ملاقات کرد و وزیر او شد. با وزارت خود انوشروان مانع بسیار کسان شد که طمع این مقام را داشتند.

سابقاً آق سنقر بر سلطان مسعود مستولی بود چون وی به شهادت رسید امیر یرنقش بازدار در دستگاه به طوری متنفذ گردید که نه به سلطان اعتناء می‌کرد و نه به وزیر وی. اتابک قراسنقر درین هنگام با جماعت و سپاه آذربایجان و رزم آوران اران به خدمت سلطان پیوست. اتابک می‌دانست که همسر سلطان خاتون زبیده دختر برکیارق بر سلطان مسلط است پس مصلحت در صلح با وی و جلب نظرش دید. هوش تند اتابک را وادار کرد که اشیاء قیمتی و طرفه برای خاتون ببرد و به وی اهداء کند.

امیر یرنقش را این کار سخت آمد و به وحشت افتاد. امیران بزرگ دیگر که بر سق و قزل امیر آخور و سنقر صاحب زنجان و جا ولی و حیدر بن شیر گیر بودند نیز با امیر یرنقش موافقت کردند و از فرمان برداری خارج گردیدند و از جماعت سلطان دوری گزیدند.

یرنقش با امیران به بروجرد رفت و سلطان با قراسنقر و سپاهش باقی ماند. خوارزمشاه و امیر رشید از خراسان به سلطان ملحق شدند پس سلطان با اینان به جانب امیران پهلوان سلحشور رفت و به یکدیگر برخوردند. یرنقش شکست خورد و جماعتی از امیران روزگار سلطان طغرل به اسارت درآمدند. قراسنقر نزد سلطان ازینان شفاعت کرد و همواره جانبداری می‌کرد

تا حالشان خوب و کارشان مرغوب شد.

اما یرنقش بازدار ترسید و فرار برقرار اختیار کرد. به مخالفت می‌گردید تا به بغداد آمد و در حرم امن و سلامت بارترس را پائین آورد. جمعی از ترکان با وی هم صحبت شدند و او میان خلیفه و سلطان مسعود شر و فساد برپا می‌کرد. شایع کرد که سلطان از قلاده ایمان خارج گردیده و سوگندهائی که خورده شکسته است. گمان می‌کرد که به راستی عزم کرده است در صورتی که ظالمی بود که کشتزار دولت مسترشدی را آماج دروساخته بود.

خلیفه از سلطان مسعود تغییراتی دیده بود که عقیده‌اش درباره وی دگرگون شده بود. از شحنة بغداد نیز چیزهائی ظاهر شد که حاکی از دشمنی سلطان بود. چون خلیفه گفتار یرنقش را شنید چون نقشی که در سنگ کنده شود آن را ثابت دید. تخم خلاف و عنادی که یرنقش نزد خلیفه پاشید چون درختی تناور ریشه دوآیند. سلطان قصد کرد که برنقش را دنبال کند و با سپاه مکفی وی را از دشمنی باز دارد. دنبال یرنقش گرفته شد و خلیفه پنداشت که این لشکر کشی از روی مخالفت با اوست.

خلیفه درین هنگام خطبه خواند و مردم را برای مقابله طلب کرد و خود در لباسی زیبا و برازنده از شهر خیر ندارد بیرون آمد. بزرگان طایفه‌ها و اصناف با خلیفه از شهر بیرون آمدند و یاران و دستیاران دولت وی معاونت و مدد کردند. خلیفه براه افتاد در حالی که شعرا و اطباء و صوفیه و فقها نیز درین سفر با او هم صحبت بودند. درین سفر ابوالقاسم بن فضل شاعر، قصیده‌ای می‌گوید که ابتدای آن چنین است:

«در سپاه پیروز ما جماعتی هستیم پست و فرومایه شگفتا از پستی این جماعت! عقلهای ما را بگیر و بنگر درجه سبکی و تهور و خفت را.

و درین قصیده می گوید:

فتح شهر کوچک تکریت ما را عاجز و ناتوان می سازد ولی ما کوشش می کنیم که برویم که شهر ترمذ را از دست سلطان سنجر بیرون بیاوریم.
مؤلف گفت: هیچ صاحب قدرتی نتوانست که از امر خلیفه تخلف کند. وعذری برای او پیدا نشد. خلیفه به مسافرت با جمعیت فراوان ادامه داد. به سلطان خروج خلیفه را رساندند و دشمنی با او را بسیار سخت دید بطوری که آفاق در چشم وی تاریک شد. پس به جانب خلیفه از همدان خارج شد و در جنگلی که به جنگل (دای مرگ) معروف است دو جماعت یکدیگر را ملاقات کردند.

جنس به جنس خود مایل شد و جماعت ترکان به ترکان ملحق شدند. حرمت محفوظ اسلام پاره شد و خلیفه با خواص خود باقی ماند و از مدد و کمک معاونان دور ماند. ابر بخت وی پاره شد و خواص اصحابش نیز خود را از معرکه به دور انداختند. ولی خلیفه خود برجای چون کوه استوار ایستاد و فرار نکرد. جماعت مخالفان ترسیدند که اقدامی برخلاف ادب بجای آرند و به وی نزدیک شوند. پس امیر درفش سلطان از اسب پیاده شد و رو به خلیفه رفت ولی همواره قدم به قدم زمین را بوسه می زد تا به خلیفه رسید و لجام مرکب خلیفه را بگرفت. امیران همانطور که مرکبها اطراف سلطانها را می گیرند بدور خلیفه حلقه زدند و او را در حالی که وزیرش نقیب النقباء و ابن طلحه خزینه دار و سدید الدوله ابن انباری کاتب دارالانشاء همراش بودند در سراپرده ای فرود آوردند.

خلیفه همچنان در سراپرده سلطان مسعود باقی ماند و با سلطان مسافرت می کرد و با وی وارد و خارج می شد. سلطان خلیفه را به بازگشت به بغداد وعده می داد. کار برین منوال بود تا لشکر گاه سلطانی شهر مراغه

شد. امیریر نقش قرآن خوان از خراسان به رسالت از طرف سلطان سنجر
برسید در حالی که راز خود را پنهان کرده و در پرده مأموریت خود را از
همه حفظ نموده بود.

جماعتی از اسماعیلیان به ناگاه به خلیفه در سراپرده‌اش حمله کردند.
روز گار را به مرگ آقای خلیفه‌ها و بهترین مخلوقات مصیبت بار ساختند.
این حادثه در روز پنجشنبه هیجدهم ذی قعدة سال ۵۲۹ واقع شد. بقرینه‌های
حالها سلطان سنجر اسماعیلی‌ها را برای کشتن خلیفه فرستاده بود. چقدر
فجیع وزشت بوده کاری که به آن اقدام کرده است.

خلافت امیر المؤمنین ابو جعفر الراشد بالله فرزند المستر شد
بالله خداوند از هر دو خوشنود باد.

مؤلف گفت: شهادت خلیفه که بهشت خدا ارزانی او باد در روز
شنبه بیست و هفتم ذی قعدة سال ۵۲۹ خبرش به بغداد رسید. با راشد به خلافت
بیعت شد و در ماه ذی حجه در مسند و مقام خلافت نشست. راشد نزدیک
نه ماه در دارالخلافة باقی ماند. حرف‌های بی اصل بی آرام می کرد آرزوها
را و اصولاً ترس را بر امید چیره می ساخت. سلطان مسعود سرگرم کار خود
شد و طالع ویرا خانواده‌اش از خانه نیکی و خوبی بیرون افکندند و بر اموال
قدیم و جدیدش برسیدند. بزودی بیان این موضوع در جایش خواهد آمد.
مؤلف گفت: سلطان مسعود پس از مصیبت خلیفه در مراغه در نظر
مردم زشت شد و ازو بد می گفتند و چشم‌ها با زیر کی و بدبینی به وی
می نگریستند. پس سلطان فکرمی کرد در اجرای نقشه‌ای که ازو اتهام کشتن
خلیفه را نفی کند و درین ماجرا در انظار او را بی گناه بنماید و سوء ظن
افراد را مرتفع سازد. تا آنجا که نفس وی او را وسوسه کرد که امیر دبیس بن
صدقه را فدای این کار بکند. این امیر در نزدیکی به سلطان به منزله سیاهی

چشم او بود. سلطان خیال کرد اگر او را بکشد مردم کشتن خلیفه را به امیر دبیس نسبت می دهند و جنایتی بر سلطان باقی نمی ماند. امیر دبیس بن صدقه به بار گاه سلطان حاضر شده بود، و نشسته منتظر اجازه ورود بود.

بختیار غلام از پشت سر امیر دبیس پیامد به طوری که دبیس او را ندید و باشمشیرش سر وی را از بدن جدا کرد. بر بساط سلطانی خون ریخته دبیس روان شد.

میان شهادت خلیفه و قتل دبیس يك ماه فاصله بود. این کار نیز به شدت زشت و رسوا کننده بود. گناهی بزرگ را با گناه بزرگ دیگری همتا کرد و جنایتی پیرو جنایت دیگری شد. قلبها سوخت و زخم دار شد. و بسا دلها که تأسف خورد. سلطان اعتناء به آنچه بدان اعتناء می کردند نکرد. اندوهی به رویدادها به خود راه نداد. دریای شره و طمع وی لبریز شد و زبانه آتش آزمندیش بالائی گرفت. بزرگان و اعیان از وی می ترسیدند مردم فرومایه و کوچک جنایت هایش را می پوشاندند. قوانین سلطنت را برداشت و باطل کرد و نور زیبائی آن را محو کرد.

پس از درگذشت خلیفه به اولین کاری که ابتدا کرد به شهرهای سکمان رفت و به اهل آن شهرها بلاها جلب کرد و زیانها رساند. فرماندار سکمان نخست از وی بترسید و فرار کرد. سپس در کمال خواری به وی تقدیمی نمود تا سلطان از آنجا سفر کرد.

در این هنگام سلطان متوجه بغداد شد در حالیکه با خلیفه دشمن بود و باترس و احتیاط می رفت. نذر می کرد و احتیاط می نمود. گاه بر پامی ایستاد و دیگر گاه می نشست. خلیفه احساس کرد به نزدیکی کسی که پدرش را کشته بود از دیدارش سرباززد و دوری گزید.

امیرزنگی بن آق سنقر صاحب شام در بغداد بود او خلیفه را به شتاب

در مسافرت از بغداد تحریک کرد. داود فرزند سلطان محمود که زنگی دوست و مددکار و معاون او بود به بغداد رسید. چون سلطان مسعود حاضر شد و شهر را در محاصره گرفت داود به آذربایجان باز گشت نمود. زنگی نیز به قصد مراجعت به شام پا در رکاب نهاد. سلطان ترسیده بود و خلیفه را به پیروی و تعقیب زنگی و ادار کرد اما خلیفه به این درخواست گوش نکرد و بیرون آمدن از خانه خود را آسان ندید. سپس از اقامت در بغداد بعد از آنکه با وحشت مدتی به سر آورده بود ترسناک شد و چون شخص نا امید ترسان و لرزان از بغداد کوچ کرد.

اقبال خدمتکار پدر خلیفه با خلیفه رفت. وزیرش جلال الدین ابوالرضا بن صدقه در صحبت خلیفه سفر کرد. خلیفه در بیرون شهر موصل خیمه زد در حالی که به ریسمان پوسیده دشمنی که او را دوست پنداشته بود چنگ زد. زیرا زنگی پس از آنکه کارش با مسعود به صلح انجامید خلیفه را هم بخشش کرد و هم نا امید نمود. اقبال خدمتکارش را نخست حبس کرد سپس او را کشت.

خلیفه رابی آرام کرد ازین رو خلیفه چون شخص بدبین و ترسیده ای جابه جا می شد. درین حال دو سال باقی ماند و در هیچ جا آرام نمی گرفت. آرامشی برایش ممکن نبود تا در آذربایجان با سلطان داود همراه شد و با وی به محاصره اصفهان آمد.

مسافرت به شهادت خلیفه منتهی شد. در سال ۵۳۲ در نیمروز روز سه شنبه بیست و ششم ماه رمضان در گرمای سوزان تابستان جماعتی از اسماعیلیان به خلیفه هجوم کردند و او را در بستر مرگ خوابانندند. عمادالدین گفت: من این مصیبت بزرگ را از کودکی بیاد دارم. همچنین حکایت تأثیر آن در قلبها و آتشباری حادثه را می دانم. هنگامی

مصیبت روداد که سالهای خشکسالی و گرانی نرخها و گرسنگی جمعیتها را پاشیده بود و بلایائی بود که دلها را میسوزاند مردم از گرسنگی مردند. کسانی از اهالی اصفهان از شهر خارج شدند و نیت بازگشت نداشتند. این بلایا برای مردم مکفی نبود که داود نیز بر آنان نازل گردید و دهات را ویران و ملحق به گودالها کرد. دروازه‌های شهر را قفل نمود. علل و اسباب چابکی به سستی گرائید.

بزرگان اهل اصفهان چون حس کردند که محصورند به صحراها میل کردند. و منتقل شدند در مقبره‌ها نیز منزل کردند. در آنجا نزدیک زنده رود کنار مصلی عماراتی بر قبور بزرگان احداث کرده‌اند. و خود ما نیز از جمله منتقل شدگان به بعضی از عماراتمان بودیم و بکارهایمان توجه می کردیم. سپاه محاصره کننده با افرادی که شماره کننده را خسته می کرد وارد شد.

عموی من بهاء الدین در دیوان استیفاء داود بود و در عین حال وزارت خوارزمشاه را داشت. با راشد خلیفه وزیرش ابوالرضا بن صدقه نبود زیرا زنگی او را نزد خود حبس کرده سپس وزیرش نموده بود. راشد کسی را نزد پدرم صفی الدین فرستاد و او را ملزم به قبول وزارت خود کرد. پدرم از قبول سرباز زد سپس مصیبت راشد پیش آمد و ما خدا را به ترك خدمتش سپاسگزار شدیم. زیرا پدرم که خدایش بیامرزاد سوگند خورد که پس از مرگ عزیز خدمت هیچ سلطانی را اختیار نکند و متصدی دیوانی نشود. در تمام عمرش به این سوگند وفادار ماند. بعد از برادرش سی و چند سال زندگی کرد و بتکار خود مشغول بود.

راشد در شهر جی اصفهان مدفون گردید. مقبره مخصوصی در مسجد جامع برای او ترتیب دادند و تا امروز محل قبر او از گرامی ترین جاها شده است.

درین هنگام جمعیت سپاهیان متفرق شد. داود راه ری را پیش گرفت و پدرم با او حرکت کرد و مرا و برادرم ابوبکر را همراه برداشت و در مدرسه ساخته شده در کاشان ما را گذاشت. يك سال در مدرسه اقامت کردیم. به مکتب می رفتیم و به درس قرآن و کتابهای ادبی مشغول بودیم. سپس به اصفهان باز گشتیم. هیچ يك از ما دو نفر ما همان به حد کمال نرسیده بود در حالی که پدرمان در شب کوچ سیر می کرد. (پیرمرد و رفتنی بود.)

مؤلف گفت: اما انوشیروان وزیر در وزارت درنگ نکرد مثل اینکه پیمانگاه کشور با وجود او عمارتش کامل نبود. نه بعلت نقصی در شخصیت او بلکه به جهت تغییر قواعد و گل آلود بودن سرچشمه ها. پس از کاربرد کنار شد و گوشه ای را گرفت. از خانه خود جابه جا نشد تا اینکه به همسایگی خدای خود منتقل گردید.

عمادالدین ابوالبرکات در گزینی به وزارت نشست.

عمادالدین که خدایش پیامرزا داد گفت: عمادالدین ابوالبرکات در گزینی نسبتی با قوامالدین در گزینی از طرف خالوهایش داشت. در وزارت قوامالدین احوال عمادالدین نیکو شد و او را عارض سپاه قرار داد. در روزگار سلطان محمود او درین مقام باقی بود. مذهب راست و درست داشت. عمادالدین کسی است که قاضی ارجانی در مدح او می گوید: «بزرگواری عماد مستمرو دایم بادا زیرا او امید گاه بندگان خداست. همواره برای مافروزان باد ازیر او نور شهرهاست. دستی دارد که همواره ریزش دارد و بخشش می کند. چشم های رشگبران وی روی خواب نبیند و همواره سر مه بیداری کشیده باشد. مانند آنکه مژگانهای پلک چشمانشان از خار باشد.»

چون سلطان مسعود در ابتدای سلطنت و هنگام نشوونمای قدرت

خود دید که کارها درهم شد و نقصانها در رسیده و سببهای آشکار خرابیها از مبدء مقامات یعنی وزیرست . انوشروان را به جهت نرمخوئی و کبرسن ناتوان دید.

پس عزل وی را با احترام مصلحت دید و گمان کرد که اگر از جماعت در گزینان کسی را وزارت دهد رسوم کهنه شده اقتدار و سطوت را بار دیگر احیا و نومی کند. پس عمادالدین را عهده دار وزارت کرد ولی او نه ستونی استوار کرد و نه محکم کاری دانست. تنها در راه سلامت رهسپر شد و قانع به مسند و علامت و مهر وزارت گردید.

درین ایام کمال الدین ثابت قمی کامل مرد شجاع در منصب استیفاء سرمی کرد و او در زمان عمویم از نایبان دیوان و برخورداران نیکوئی‌های وی بود.

کمال الدین تیری کارگر و صرافی تیزهوش در بازار معرفت بود. سلطان به خود و عقیده او مانوس بود و با وجود او از وزیران بی‌نیاز گردید. اوست کسی که قاضی ابوبکر ارجانی قصیده‌ای در مدح او می‌گوید از آن قصیده این ابیاتست:

از ستاره پروین بامقام بلندی که دارد حال مرا بپرس. آیا همنشینی چون من دیده که شب‌را به روز برساند.

« با پروین شب زنده داری می‌کنم تا چشمش از بیداری خسته می‌شود و صبح هنگام می‌گریزد و می‌رود.

منزل معهود آنان را ابری سیراب کناد که از سبزه‌های تازه رسته تو گوئی روی زمین را پر کبوتران پوشانده است.

چشم من در ریزش باران و ابر را تعلیم می‌داد اگر دست پر ریزش ثابت نبود.

قلمی دارد که اگر آن را به نوشتن حرکت دهد کار گرترا از شمشیر
از نیام کشیده پهلوان جنگجو ست.»

مؤلف گفت: این ثابت از مردان تیزهوش و کارمندان لایق بود.
با رایزنی با وی بسیار قاعده هامحکم شد. ولایت و خلافت به مقتفی رسید
وراشد خلع گردید. زیرا پس از بیرون رفتن راشد از اقامتگاه خلافت سلطان
مسعود با علی بن طراد زینبی مشورت کرد در باره خلافت.
علی بن طراد وزیر مستر شد بود و سلطان پس از اجرای مستر شد
او را حبس و زنجیر کرد سپس علی را آزاد کرد و هم صحبت خود قرارداد
و او در انتخاب خلیفه اشاره به بهترین خلیفه ها و نیکوترین مخلوقات ابو عبدالله
محمد بن المستظهر نمود.

با ابو عبدالله به خلافت بیعت گردید و ملقب به المقتفی لامر الله شد
در ماه ذی قعدة سال ۵۳۰ و وزیرش شرف الدین علی زینبی گردید. تمام
مردم بر بیعت با وی همداستان بودند و آرزوهای تشنه بر چشمه زلال وی
اجماع و اتحاد کردند.

سلطان به سوی خطه جبل با اطمینان به حاصل شدن آرزو حرکت
کرد. به سلطان گزارش داده شد که اتابك منکوبرس بر قیام علیه وی مستعد
است و اشتغال به جمع کردن سپاه و استمداد از همسایگان دارد با ساز و
برگ جنگ.

سلطان اتابك قراسنقر را به اصفهان فرستاد که سر راه بر منکوبرس
بگیرد و او را مانع گردد. اتابك قراسنقر با یرنقش بازدار و جاولی جاندار
و سنقر صاحب زنجان حرکت کردند. اینان بزرگان امراء و بازوان زورمند
دولت و پایه های محکم آن بودند. در حقیقت این امیران مالک شهرها و
ساکنان آنها بودند به اصفهان هنگامی که رسیدند ابتدای قحطی اجناس در

اصفهان بود. اینان سبب دو آفت وباء و گرانی اجناس شدند. از خشک و تر هر چه یافتند خوردند و اشخاص بی نیاز را به افراد فقیر و مسکین در بدبختی ملحق ساختند.

مؤلف گفت: من بیاد دارم که قراسنقر و وزیرش عزالمک ابو العز بروجردی به اصفهان رسیدند. این وزیر از کسانی بود که در گزینی وزیر دنبال خود آورد. این وزیر باقی مانده املاک ما را که از مصادره ها به جا مانده بود بگرفت. جمعیت فامیل و خویشان ما را متفرق کرد.

این جماعت این زمستان رادر اصفهان ماندند سپس خبر به صحت پیوست که اتابک منکو برس برسید. قراسنقر و امیران دیگر دانستند که طاقت مقاومت بامنکو برس راندارند سپس به جانب همدان رهسپار شدند. در همدان به سلطان ملحق گردیدند. منکو برس به اصفهان آمد. درستم و ستمگری جانشین آنها شد. غلات و محصول را قبل از موقع به خورد چار پایان داد. در کشتن کسیکه خود داری از دادن غلات می کرد شتاب می نمود. مدتی در اصفهان اقامت کرد و مردم از وحشت و سختی دیدند. با افرادی زیاد و سازوبرگ کامل حرکت کرد. هنگامی که نزدیک سلطان مسعود رسید. در محل معروف به کور شنبه دوسپاه بیکدیگر برخورد کردند و گلاویز شدند. از ابتدا شکست بر لشکر فارس افتاد و سوارانش شکار گردیدند. منکو برس اسیر گردید و سلطان امر کرد که مقابل خود او را بکشند. منکو برس مردی متهور و بخشنده بود قلبها بروی متأسف گردید. امیر بوزابه از بزرگترین دوستان منکو برس بود و محترم ترین همکار او محسوب بود. چون عزم بر فرار را دید گفت:

اگر سلامت بمانیم با غنیمت باز گشت می کنیم.

گمان کرد که منکو برس رسته است ندانست که خبر مرگ وی را

بنا گاه می شنود. چون خبر مرگ دوست به وی رسید. راه ها بروی تنگ شد و سوگند خورد که آشکار نمی گردد مگر آنکه خون به ناحق ریخته دوست را تلافی کند و اشتباه وی را تدارک نماید. پس به جانب لشکرگاه سلطان مسعود پیچید در حالی که سلطان و سپاهیان اش آسوده بودند. فتح برای بوزابه تضمین شد. سرافرده ها بزپا بود. اسبها استراحت کرده بودند در حالی که سپاه طرف مقابل در حالت بی خبری می گذرانند. بوزابه هجوم کرد و حمله نمود. هر امیری را از سرافرده اش بیرون آورد و راه فرار هر بزرگی را مسدود کرد. سلطان مسعود سوار شد و امتحانی نیکو داد. سلطان در دفاع از جان خود فرو گذار نکرد سپس در حالی که قراسنقر همراهش بود رو به فرار نهاد. نیزه های دشمن دورش کرد و چون برگ خشک در دست بادها حرکت کرد.

در دست بوزابه دوازده امیر گرفتار شدند که از آنها بود صدقه بن دبیس بن صدقه مزیدی و امیر عنتر جاوانی و امیر حاجب بزرگ ارغان و اتابک سنقر صاحب زنجان و محمد بن قراسنقر و جماعتی دیگر. هر یک را پیش آورد و خونش بریخت و به نذر خود وفا کرد و حق دوست کشته شده باز گرفت و دل را تشفی داد. این حادثه در اواخر سال ۵۳۱ بود.

سپس بوزابه به فارس حرکت کرد و بر آن کشور مستولی و بر فرمانروائیش مستقر گردید. سلطان مسعود هم به تخت خود بازگشت در حالی که تسلیم تقدیر الهی بود زیرا خداست که بر هر چیره ای مستولی است. و از هر کس بخواهد سلب دولت می کند. رشته سلطنت سلطان مسعود برید و دانه های آن پراکنده گردید. طالع نیکوی کشور داری از او دور شد. چون از سو کواری برست بزنگی عادی عودت کرد و هم صحبتانی بجای ندیمان در گذشته انتخاب کرد و اشخاص دیگری را برتبه امارت ترفیع داد.

مؤلف گفت: در اثنای این فترت که بردولت مسعودی وارد شد سلطان داود نیز برخلاف سلطان مسعود قیام کرد و راشد خلیفه با او بود. سپس واقع شد آنچه که باید بشود و راشد به درجه شهادت رسید. و مقاصد داود نیز به عکس تصور او نتیجه داد. کشورداری برای سلطان مسعود فراهم و آماده شد. پس ازین ایام سلطان سلجوق به برادرش سلطان مسعود ملحق شد. سلطان شهرهای سکمان از محال اخلاط و منازگرد و ارزن را به اقطاع به سلطان سلجوق داد و تبریز را نیز که اقطاع امیرغزاغلی ساحی بود به آنها اضافه کرد. سلطان سلجوق قصد تبریز کرد و اموال غزاغلی را ضبط کرد و در خراب کردن شهر و گرفتن بنده زیاد روی کرد و اهالی آنجا را از ستم و شکنجه بستوه آورد.

همواره دولت در تلاطم بود و آتش تباهی افروخته بود. دست ستمگری تباهی می کرد و زبان های بدگویان به عبث انتقاد می کردند. سرانجام سلطان مسعود کوشش کرد که وزیر باتدبیری که محکم و فرمانروا باشد برای کشور انتخاب کند. کمال الدین محمد بن خازن از اهل ری مورد پسند سلطان واقع گردید.

مؤلف گفت: سلطان عماد الدین ابوالبرکات را در کار ناتوان دید و دریافت که وی در تسکین شورشها و در مقابل کارها و حوادث بزرگ حرکتی ندارد. سپس به بهترین طریق او را به خانه اش فرستاد و عماد الدین با راحتی در وطن خود ملازم شد و هیچ وزیری چون وی نرست. روزگار سلامت و صحت او را در عهده گرفت. ایام استراحت را به روزه و نماز مشغول بود.

وزارت در عهده کمال الدین درآمد و وزارتش در سال ۵۳۳ در بغداد صورت گرفت. در دیوان استیفاء کمال الدین ثابت و در مقام اشراف مذهب بن ابی بدر اصفهانی و در کتابت و انشاء ولی الدین معروف به سیاه

کاسه و در مقام طغراء مؤید الدین مرزبان بن عبیدالله اصفهانی قرار داشتند . مردم خوشحال شدند و کارها منظم گردید. وزیر برای خزینه سلطان مالها را مرتب کرد که بانظم به خزینه تحویل می شد و مبالغی نیز از گذشته اضافه آورد. علائم و نشانه های سلطنت که در انظار کهنه شده بود بکوشش وزیر بار دیگر احیاء و نوشد. مصالح کشور که چون دانه های گردن بند پراکنده شده بود بار دیگر منظم برشته کشیده شد. وزیر نخست به شکستن مردم ستمکار و دلجوئی از دل شکستگان پرداخت. نهانی با سلطان قرار گذاشت که صدمه ای به قراسنقر برساند. حاضر شد که به قراسنقر پانصد هزار دینار بدهد به شرط آنکه قراسنقر وزیر خود عزالملك ابو العزبر و جردی را به وی واگذار کند تا دست توانائی و اقتدار بروی داشته باشد. قراسنقر ازین پیشنهاد اعراض کرد و بخشش او را قبول نکرد و دوست خود را از روی کرامت و بزرگواری فروخت .

نیک بخت مردا که دوست را بر درهم و دینار ترجیح دهد. چون وزیر از قراسنقر مأیوس شد سلطان را از پایان کار بیمناک کرد و به او گفت:

« دریک غلاف دو شمشیر جانی گیرند. با تسلط قراسنقر قدرت سلطنت از تو ظاهر نمی شود.»

با سلطان قرار گذاشته بود که بوزابه را از فارس بیاورد تا وی را شکار کند.

قراسنقر به وحشت افتاد و در دل حيله ای اندیشید و مدد کار تهیه کرد. از سلطان سلجوق درخواست کرد و به وی وعده داد که همراهش فارس برود و آن سامان را برای سلجوق آماده کند. همچنین داود فرزند سلطان محمود را تحریک کرد که در نهضت وی شرکت کند . اتابک داود ایاز بود که خود قراسنقر به وی نیکوئی کرده بود.

قراسنقر از آذربایجان به جانب همدان و خدمت سلطان مسعود حرکت کرد. دو شاهزاده یعنی سلجوق و داود و ده هزار سپاهی همراه او بود. چون نزدیک شد وزیر خود عزالملک بروجردی را خدمت سلطان به عنوان رسالت فرستاد و با او گفتگو کرد و درخواست خود را به وی گفت. از دو شاهزاده و جماعتی از امراء و خودش نامه‌هایی به وزیر داد که به سلطان برساند. مضمون نامه‌ها چنین بود:

«ما از جانب کمال وزیر هیچگونه اطمینان و تأمینی نداریم. ما دیگر شکیبائی تحمل اعمالی که از وی ظاهر می‌شود نداریم. یا اورا نابود ساز. یا تسلیمش بمان. اگر او را تسلیم کردی ما فرمانبرداریم. و اگر از وی دفاع کنی ما ناچار از جان خود دفاع خواهیم کرد.»

چون سلطان گفتار اینان را شنید نخست خواست تمهید عذر کند ولی نپذیرفتند پس متحیر ماند و ناچار به تسلیم وزیر تن داد. وزیر را توقیف کرد و او را به حاجب تبار تسلیم نمود. او نیز شمشیر را بکاربرد و کمال وزیر را گردن زد. این واقعه در ماه شوال سال ۵۳۳ اتفاق افتاد.

درین هنگام قراسنقر و شاهزادگان سلجوق و داود به خدمت سلطان رسیدند و به پیروی این همت شیطانی او را سپاسگزاری کردند. قراسنقر مجدالدین عزالملک ابوالعز بروجردی را در وزارت سلطان مسعود مستقر کرد. مجدالدین عزالملک پیر مردی خوش رو و خوش لهجه بود. همواره از روزگار سلطان محمد کارمند دیوان بود و با امیران بزرگ کار می‌کرد و هیچگاه بیکار و بدون شغل نبود. او درجه به درجه ترقی کرد تا به مقام وزارت رسید و پس از کم آبی جوئی بود که لبریز از آب شد، زیرا در اوائل عمر شاگردی می‌کرد و در خدمت هر وزیر چیزی آموخت و بر هر سرچشمه‌ای دم زد. اموال و املاک فراوان

یافت و گفته شده که در ایام وزارت او چهارصد قریه در تملك داشت. مؤلف گفت: کمال ثابت مستوفی را گرفتند و اعدام کردند و گفته شده که وی را خفه کردند. بارفتن وی رونق و شادی از ملك رخت بر بست. منصب استیفاء را بعد از مهذب ابوطالب بن ابی البدر عهده دار گردید و ماهی درین مقام نگذرانده بود که ماه پروی به محاق افتاد و به دنیای دیگر رهسپر شد. دیوان استیفاء را کمال ابوالریان اصفهانی عهده دار شد.

مؤلف گفت: کسانی که عهده دار منصب استیفاء شدند همگان از بر گزیدگان و شاگردان عزیز بودند که به آنان نیکوئی ها کرده بود. در دیوان انشاء سعدالدین خراسانی و در منصب طغراء مؤید الدین مرزبان بن عبیدالله اصفهانی بودند. اما اتابگ قراسنقر چون کمال الدین محمد خازن وزیر سلطان کشته شد و وزیرش به وزارت سلطان مشغول شد و خود همراه شاهزادگان سلجوق و داود عزیمت فارس کرد. بوزابه چون از آمدن آنان آگاه شد به قلعه گل و گلاب که میان خوزستان و فارس است پناه برد. شاهزاده سلجوق به شهر شیراز وارد شد و با خوشحالی بر تخت سلطنت نشست و کارهای پراکنده را منظم کرد. به حکومتی که یافته بود گول خورد و از بازی تقدیر غافل شد. قراسنقر عزم کرد که سپاهی که سلجوق دارد و او را حمایت می کند متفرق کند و دور و بر شاهزاده را خالی نماید. امیر غزاغلی سلاحی که مقدم سپاه سلجوق بود از روی خود خواهی اظهار بی نیازی از مدد کاران کرد و گفت نیازی ندارد. پس به قراسنقر گفت:

«من به هیچکس نیاز ندارم و محتاج به هیچ کمکی نیستم.» قراسنقر

احتیاط را از دست داد و این قصد وی را تحسین کرد و پسندید. پس هر یک از غزاغلی و قراسنقر مستقل در کار خود شدند و قراسنقر به جانب خوزستان رفت که از آنجا به همدان برود. شاهزاده داود جماعتی از سپاه را با نیتی

که داشت در راه دیگری حرکت داد. چون به شهر عسکر مکرم رسید هوای خوزستان موافق مزاج وی و سپاهیان نشد و در افراد و چارپایان مرگ و مرض افتاد. ناچار بدین صورت مجبور به اقامت شد در حالی که عاجز شده بود و ادامه آن حال غیر ممکن بود.

اما شاهزاده سلجوق گمان کرد که سلطانست. و دشمنش نابود شد. شاهزاده تصور کرد که بوزابه در هر صورت بنده خاندان ویست و بر مالک خود عصیان نمی کند در صورتیکه او چون راهها را به روی خود بسته دیده بود فرار کرد. همچنین شاهزاده از اتابک خود غزاغلی امیدوار بود که در بیداری و هشیاری و اموری که مربوط به نگاهداری کشور است کوتاهی نمی کند. ولی کار بر عکس بود و حال رو بدگر گونی می رفت. زیرا اتابک به خوردن و نوشیدن و بازی سرگرم بود. در احوالی چنین بوزابه به شاهزاده سلجوق هجوم آورد و گرفت و کشت و اسیر کرد و بست. از سپاه سلجوق جز عده کمی خلاص نشد در وضعی که دوست بدوست نمی رسید.

سلجوق را گرفت و به قلعه اسفیددژ فرستاد و دیگر خبری از وی به دست نیامد. در مرگش کسی شك نکرد. بوزابه در مملکت خود جای گزین شد و مدار کشتی او بر مراد گردید. پادشاهان از مقام و قدرت وی آگاه شدند. از جنگل وی شیران احتراز می کردند و بعد ازین سواری به جانب فارس حرکت نکرد و هیچ سواری جزوی به شکار درین خطه نائل نشد.

اما قراسنقر هنگامی که خبر به وی رسید دانست که قدرت رو کردن حادثه ای را که تقدیر نیت کرده ندارد پس رو پس نکرد. و شایسته دید که دیگر عهده دار این گونه کارها نشود. چون به بروجرد رسید خبر به وی رسید که شهر گنجه و اطرافش بر اثر زلزله در زمین فرورفته و خراب گردیده

است. بعلاوه کافران ابخازی و گرجی درچنین حالی هجوم آورده‌اند. از اهل شهر سیصد هزار نفوس نابود شده است. کسی که به قلعه و پشته پناه برده تنها سالم مانده است. هجوم آوردند گان باوصف خرابی حصار شهر و خانه‌ها و اموال مردم را از زیر خاک درآوردند و از نهانی‌ها تفتیش نمودند. قراسنقر بطرف گنجه به سرعت سیرافزود. ایوانی بن ابی‌اللیث که لعنت خدا بر و بادمقدم سپاه ابخاز بود که زلزله‌ها بر زلزله طبیعی همراه کرد. در شهر گنجه را به شهری که بنا نهاد و آنرا گنجه خواند منتقل ساخت و بردروازه شهر قرارش داد. از نبودن قراسنقر در شهرهای خود استفاده کرد و بلائی بر شهرها شد. این حادثه در سال ۵۴۳ اتفاق افتاد.

چون قراسنقر بر سید تسلط دین و عادت فتح و قدرت عودت یافت و اهل توحید بر مسیحیان آشکار شدند. قراسنقر با آنان پیکار کرد و کشتاری بزرگ برآورد. شهر تازه ساخته را خراب کرد و در شهر گنجه را به جای اصلیش عودت داد. شهر را بهتر از اولی عمارت کرد.

از جمله کسانی که در حادثه زلزله هلاکت یافته بودند زن قراسنقر دختر امیر ارغان و فرزندان وی بودند. اندوهی که به مرض سل منتهی شد بر قراسنقر چیره گردید و هر قدر مداوا کرد سلامت نیافت. در سال ۵۳۵ در شهر اردبیل وفات یافت. مسلمانان که نظیر وی را نداشتند بر مرگش فریاد و سوگواری کردند.

مؤلف گفت: چون اجل قراسنقر برسد و آرزوی ادامه زندگی از وی منقطع شد جاولی جاندار را حاضر کرد و او را به جای خود منصوب ساخت. حکومت و فرزند و سپاه خود را به وی تسلیم کرد. به وی وصیت کرد که به نیکان پیوند کند و ریشه کفار را درآورد. او را متولی ولایت خود کرد و ابتدای کار جاولی را به آخر کار خود متصل ساخت. سلطان

مسعود خلعت و عهدنامه طبق معمول برای جاولی فرستاد و بخشش بسیاری در حق وی نمود و جمیع اقطاع قراسنقر در اران و آذربایجان را به نام جاولی واگذار نمود.

امیر جاولی در سال دوم به خدمت سلطان رفت و بر زمین بوسه زد و هدایا و تحفه‌ها و اشیاء کمیاب و چار پایانی تقدیم داشت. فضا با همه وسعت در مقابل سرا پرده‌های لشکریان جاولی تنگی گرفت. و قلبها از ترس پرچم‌های اومی تپید. جاولی با امیر عباس صاحب ری متصل گردید و دوستی مخفی قدیم را ظاهر ساختند. هر دو امیر با یکدیگر موافق و به همدیگر مطمئن شدند. فرمانبرداری از سلطان مسعود این دو را در یک مسلک از دوستی منسلک ساخت.

امیر عباس از غلامان جوهر خدمتکار سلطان سنجر بود. ری جزء اقطاع جوهر بود و جوهر عباس را والی ری ساخته بود. کارش در ری بالا گرفت.

چون جوهر بر اثر حمله اسماعیلیان کشته شد عباس برای گرفتن خون وی تحریک شد و کوشش کرد در باز خواست و قصاص و بربری و توابع ری چیره گردید. به تنهایی املاک و منافع آنها را صاحب شد و در نظر سلطان سنجر و سلطان مسعود توانا آمد. جمعیت و سپاهیان که غلامان خداوند گار او امیر اجل جوهر را بودند به وی پیوستند و امیر عباس نیز به آنان پشت گرم شد. این جماعت و سپاه در حدود چهار هزار نفر بودند در سازوبرگ کامل. قصد امیر عباس منحصر آسر کوبی اسماعیلیان و راندن و جاروب کردن آنان از وطن‌هایشان بود. کوشش در گرفتن قلعه‌های اسماعیلیان کرد و در مدت والیگری خود زیاده‌تر از صد هزار نفر اسماعیلی را کشت و از سرهای آنان در ری مناری ساخت که مؤذنان بر آن اذان گفتند.

اسماعیلیان بیمناک شدند و در زمان پیروان امیر عباس از مرگک تأمین نداشتند. امیر عباس دارای همتی بود که معاونت به رعایا را در عهده داشت ازین رو سلطان به والی بودن او خوشنود بود و او را در ولایتش مستقر گردانید. چون جاولی جاندار به حضور سلطان رسید دریافت که باغچه خوشنودی سلطان سرسبز است. امیر حاجب بزرگ فخرالدین عبدالرحمن بن طغایرک بر دولت حکومت می کرد. حاجب کبیر مردی مهیب و با صولت و خوش رو و خوش اندام بود و در سلطنت سلطانان شریک می نمود. جز به رای و خرد وی کاری نمی گذشت و در خواست های او اجابت می یافت. امیر بک ارسلان خاصبک بن بلنکری از همه با سلطان بیشتر خصوصیت داشت و در دل سلطان محبتش جا کرده بود. سلطان از وقتی که به صحبت او مشغوف شد او را انتخاب کرد. چون بزرگک شد بزرگترین امیران گردید. این بزرگان در این سال بر درگاه سلطان اجتماع کردند. دنیا با لذت برایشان سرسبز بود. فخرالدین عبدالرحمن بن طغایرک امیر عباس را به دشمنی و دور کردن عزالملک وزیر تحریک نمود و او را به طمع افکند که نائیش جمال جاجرمی را به وزارت سلطان بنشانند.

جمال جاجرمی جوانی خوش رفتار بود که امید برکت از وی می رفت. در مروت و جوان مردی راه وسیع و رفیعی را داشت طی می کرد. طمع وی در بدست آوردن وزارت محکم گردید و قلب وی به مساعدت امیر عباس و امیر عبدالرحمن تقویت شد. پس خود را آماده کرد و دستگاهی درست کرد و کوشش و بخشش نمود و طلب مدد و معاون کرد و نزدیک شد که به مرادش تمام و کمال برسد ولی امیر جاولی از عزالملک وزیر جانبداری کرد و بار دیگر نظم بهم ریخته مقامش را انتظام داد. خاصبک نیز بلا و مساعدت نمود و سرانجام کار وزیر مستقیم شد و همگان در باقی ماندن او

يك كلمه شدند. همه درین قول متفق گردیدند که در گذرانیدن کارهای دولت وزیر همتائی ندارد.

سلطان مسافرت زمستانی بغداد را در پیش گرفت. جماعتی از امیران در صحبت سلطان به سفر رفتند امیر عباس به ری باز گشت.

مؤلف گفت: من بیاد دارم که در سال ۵۳۶ در هیاتی زیبا و قدرتی بزرگ به بغداد وارد شدند.

مؤلف گفت: جاولی دختر عبدالرحمن بن طغایرک را نکاح کرد و دامادی وی تمام گردید و موجب پشت گرمی و دوستی بین دو امیر شد. جاولی به شهرهای اران و آذربایجان با پشتیبان و حکم محکم باز گشت و خوشحال بود که میان وی و حاجب کبیر عبدالرحمن هم پیمان دامادی و هم پیمان برادری محکم گردید.

سلطان ابن زمستان را در بغداد اقامت کرد به افراط روی به شادی و شهوت رانی آورد و زیاده روی در باده گساری و نزدیک کردن دلچکها و دور ساختن صاحبان افتخار نمود. سلطان در دفع دشمنان به طالع نیک متوسل بود زیرا او همواره چون نامش «مسعود» صاحب طالعی نیک بود. به دشمنی سلطان کسی روی نیاورد و متصدی نشد مگر آنکه رانده گردید و خداوند شرش را کفایت کرد.

مؤلف گفت: امیر سعدالدوله بر نقش زکوی از بزرگان دولت بود و قدرت و شکوه داشت. وزارت امیر در عهده بمین الدین مکین ابوعلی عارض که بخشش و بخشندگی داشت بود. سعدالدوله بر نقش والی اصفهان بود و امیر غلبک را نائب خود قرار داده بود. سعدالدوله از لشکر گاه سلطانی دور نمی شد و چون موافق با افکار سلطان نبود از ته دل از او ضاع ناراضی بود. شکوه سلطنت به مقام و شکوه سعدالدوله برقرار بود و پیروزی

اقبال سلطان به دوام اقبال او وابسته بود. خدمتکارانی که اطراف سلطان جمع شده بودند خود صاحب قبیله و قدرت بودند. از آنان بود نجم الدین رشید که از بزرگان و سالخوردهگان خدمتکاران در گاه بود. همچنین جمال الدین اقبال جاندار و شرف الدین گردبازو و مسعود بلالی و دررتبه پائین تر عماد الدین صواب و شمس الدین کافور و امین الدین فرج دووی و مانندهای آنان.

اینان جماعتی حنفی مذهب بودند و با شافعیان دشمنی می کردند. به خیال خود به آزاری که به شافعیان می رساندند به خداوند نزدیک می شدند. اصحاب امام شافعی را به انواع بلاد در تمام شهرها گرفتار کردند. به ویژه تبعید و دورشان می کردند. آنان پوشاندن و بی قدری مذهب شافعی را خواستند ولی به عکس این مذهب به علو گرائید. می خواستند که نور او را خاموش سازند ولی خداوند نورش را زیاد کرد.

مؤلف گفت: رئیسان مذهب شافعی را در هر شهری آزار رساندند و بریک نفر از ایشان نبخشیدند. ابو الفضائل بن مشاط درری و ابو الفتوح اسفراینی در بغداد و خاندان خجندیان در اصفهان که رؤسای مذهب شافعی بودند گرفتار اذیت ورنج گردیدند. جماعتی برای درخواست مقام یا از ترس ارباب قدرت نه از بیم خدا به مذهب ابوحنیفه داخل شدند. ازین جمله بود عمده الدین ساوی.

مؤلف گفت: وزیر خلیفه المقتفی در اوائل شرف الدین علی بن طراد زینبی و کاتب انشاء سدیدالدوله ابن انباری و خزینه دار کمال الدین بن طلحه بودند. اما خلیفه المقتفی فاطمه خاتون خواهر سلطان مسعود را نکاح کرد. شرف الدین زینبی از وزارت خلیفه در سال ۵۳۴ معزول شد. تفصیل واقعه چنین بود که: وزیر عزل خود را به حدس دریسافت به خانه سلطان پناه برد

سپس بعد ازین ملازم خانه خود شد و با احترام خانه نشین گردید. متولی وزارت خلیفه نظام الدین ابو نصر بن جهر شد. اصحاب سلطان بر عراق چیره بودند و کسی را قدرت جلو گیری آنان نبود.

مؤلف گفت: در سال ۵۳۵ کافر خطائی بر سنجر خروج کرد و بر ماوراءالنهر مستولی شد. سلطان سنجر را به شدت شکست داد و بزرگان کشور به اسارت افتادند.

در سال ۵۳۸ سلطان داود بن محمود بن محمد بن ملک شاه به دست اسماعیلیان در تبریز بنا گاه کشته شد. روزگار عمر را از دست دهر رمنده رمنده بود و یک شب استراحت نکرد. سلطان مسعود دختر خود را در نکاح او در آورد و وی را به حکومت تبریز قانع کرد که در خانه خود ساکن باشد و همانطور که طالع و بخت برای او پیش آورده بر تخت سروری بنشیند. نیک بختی و طالع در ابتدای کار به داود روی نمود ولی در پایان کار به سعادت شهادت نائل شد.

گفته شده است که: زنگی بن آق سنقر صاحب شام بعضی از اسماعیلیان را تحریک کرد که به داود حمله کنند و با کشتن اوشهرهای شام برای زنگی امن و رام گردید. سبب این کار چنین بود که سلطان مسعود میخواست داود را برای نگاهداری سرحداتی اسلام به شام گسیل دارد و به وی اعتماد کند. پس زنگی ترسید و از حادثه واقع شده پشیمان گردید. مدد کاران او را خوار گذاشتند ولی مکر و حیل به وی کمک کرد.

خبر قتل داود به بغداد رسید. سه روز در دارالخلافة مجلس سوگ او را برپا داشتند و صاحب منصبان در مجلس حاضر گردیدند. حادثه مرگ وی از زشت ترین مصیبتها محسوب شد.

در سال ۵۳۹ سلطان مسعود به اصفهان سفر کرد. پایتخت درهم

ریخته را بار دیگر بر ارکان صحیح استوار کرد. عقیده سلطان نسبت به وزیرش عز الملك برو جردی تغییر پیدا کرد پس وی را معزول ساخت و مالش را ضبط نمود و ذمه خود را به گناه آن مشغول کرد.

سلطان سپس مؤید الدین مرزبان بن عبیدالله اصفهانی را از سمت طغراء به وزارت نشاند. مؤید الدین همسری از کنیزان مسعود داشت. زنی ترك و بی حیا و چیره بود. این زن بر وزیر حکومت می کرد و فرمان می راند. زن عز الملك را در خواست نمود. عز الملك را به زن وزیر تسلیم کردند و او خفه اش کرد پس از آن که وی را معلق آویخته و شکنجه اش داده بود. عز الملك مانند کمال ثابت کشته گردید. و هر کس روزی به منصب وی حسد می برد با عزل و قتل عز الملك او را شمانت می کرد.

عز الملك برو جردی پیرمردی خوش رو بود با آنکه از مرز هشتاد سالگی گذشته بود با همه سال خوردگی از صورتش قوت و تازگی ظاهر بود. از نظر اقبال و طالع این وزیر مردی بود در زندگیش سعادت مند. در روزگار وزارت هم در دلها دارای ترس و هیبت بود و هم برای پذیرائی آتش افروخته و جوان گسترده داشت.

نائب عز الملك نجیب الدین عبدالجلیل بود که تیری صواب کار و پهلوانی ترس آور و شمشیری برنده محسوب می گردید. این نایب می برید و می دوخت. قندهای درختان سالخورد خاندان هارا می برید و بس خانواده ها که از ریشه در آورده. عقاب را از هوا پائین می آورد و ماهی را از ته دریا بیرون می کشید. مالیات های تازه در بغداد ایجاد کردند و به اجناس حقوق گمرکی وضع نمودند.

مؤلف گفت: رضی الدین ابو سعید مستوفی سلطان مردی بود که از بدی دور و مقامی تازه و نو داشت. رضی الدین از کسلانی بود که پدرم از

آنان پرده پوشی می کرد به علت خلعتی که در روزگار گذشته به عمویم عزیز کرده بودند. رضی المدین تربیت شده از بخشش های عزیز بود و درین روزگار از بلند همت ترین وزراء بود و کمتر از همه بدی داشت. نائب رضی المدین کمال الدین ابوالریان اصفهانی از شاگردان عموی من عزیز و کارمندان او بود. در روزگارش کسی به قانون استیفاء آگاه تر از وی نبود ولی در علم ادب پیاده بود و با تمام نقصان در کامل ترین مقامها جا داشت. او صورتی بی معنی و دور از نیکوئی بود. برق بود اما برقی بدون باران و بی فایده.

عز الملك وزیر با تمام نادانی و زیادتی بخل گاهی نسیم لیاقتی از وی می وزید و روح درود و سلام به لاغری او فربه می شد. از جمله این موارد داستان عمید رازی بود. عمید رازی در عراق يك سال متولی کار شد و ثروتی اندوخت. جنایت کرد و مال گرفت و گرفته را پنهان کرد. چون سلطان به بغداد آمد به او گفته شد. حسابت را برس. مشرفی که به ابن حکیم معروف بود از اهل بغداد حاضر کرد. عمید به مشرف گفت:

می خواهم که حبله را رها سازی و بزرگواریت را بکاربندی در کار من کوشش کنی و همت ورزی. حساب را خوب تنظیم کنی. و این را کاری نیکو بشماری. تا به لیاقت تو دست و زبانهای مردم از من باز ماند. مشرف گفت: «من جسارت پنهان کردن را ندارم. آنچه که باید به حساب آید یاد کر شود ناچار ذکر خواهم کرد. در غیر اینصورت بساید جنایتها و مالیاتهایی که نهانی گرفته شده و حق العمل هارا باید پنهان کنم. ناچار آنچه استفاده کرده و فایده برده ای و آشکار نیز هست جمع خواهم کرد»

در حدود پنجاه هزار دینار بنامش از حساب کم بگذارند و در مقابل عمید دو هزار دینار به مشرف بدهد تا بطوری حساب را بنویسد که معلوم

نباشد. شاید وزیر متوجه آن نشود و باز خواستی ازونکنند. مشرف ازین کار سرباز زد و اصرار ورزید که مخصوصاً این مبلغ را در یک قلم ذکر کند. عمادالدین گفت: مشرف بن حکیم برای من حکایت کرد و گفت: با حساب بر عزالملک وزیر وارد شدیم در مجموع اقلام حسابها به اولین قلم که چشم وزیر افتاد همان مبلغ برداشت شده بود. پس گفت این قلم چیست؟ گفته شد رسوم و استفاده‌هایست که عمید گرفته و برده است. سپس وزیر بر آن قلم کشید و گفت:

« چگونه سزاوار می‌دانید که رسوم و مبلغهاییکه در مقابل خدمت گرفته است به حساب او بگذارید. این مرد دو سال بر درگاه کارها کرده و زحمتهای کشیده قرض کرده و خرج نموده است چون درد آرزویش شفا یافت پرچم کاروی بلند گردید و رسومی حاصل کرد از مروت و مردانگی بدور است که گرفته‌های وی را باز گیریم. کار برای استفاده به‌وی واگذار گردیده است. »

مشرف گفت از حضور وزیر خارج گردیدیم. سر به زیر افکندیم و دامانمان بر روی زمین کشیده می‌شد. من شرمگین بودم ولی عمید خوشحال بود و بر کار مستقر گردید. عمید دست مرا گرفت و کیسه‌ای که ششصد دینار درو بود به من داد و گفت:

(این مبلغ را بنام تو کردم و در ستکاری تو مرزبانی نرساند. بر رسم امانت خود باقی باش.)

مؤلف گفت چون مؤیدالدین مرزبان به وزارت نشست کارها روبه خرابی آورد و رشته‌ها بریده شد. او از وزارت بنام و از مقام به تشریفات بسنده کرد. باخوش روئی مردم را به شگفتی می‌آورد. عادت بیاده گساری را دوست داشت. به جایی نمی‌رفت مگر با کنیزکان مطرب و به جای دعا

آواز می خواند. وزیرهایی که امیران داشتند بر کار این وزیر چیره بودند و به مقامش رسیده بودند. نه حرفش را کسی می شنید و نه روش او را پیروی می کردند. وزیر نه مورد سپاسگزاری بود و نه از او شکایت می شد نه از او کسی می ترسید و نه به وی کسی امیدوار بود.

در این ایام خاصبک بن بلنکری فرمانده در کارها و بازدارنده افراد بود. او هوشمندی از هوشمندان زمانه بود. وزیر اورثیس الدین ابوتغلب بن حماد سهروردی مردی بود در اداره امور دانا و نسیم عطر آمیز ریاست از او به مشام می رسید. بر کار سوار بود و از سرچشمه کشورداری سیراب شد. هر کاری را که او نمی گذراند آن کار نمی گذشت. و هر حقی را که او نمی گرفت گرفته نمی شد. او نیز مانند رفیقش (خاصبک) پیروز و سعادت مند بود و مال و جاه وی رو به زیادی داشت.

مؤلف گفت: میان امیر عباس صاحب ری و امیر بوزابه صاحب فارس دوستی محکم گردید. این دوستی از هر جهت بقاعده بود. سپس در کشورگیری طمع کردند و گمان بردند که برکت دو حرکت است با خود گفتند:

(میدان خالی و فرصت در دست است. اکنون هنگام نشانه زدن و آزمودن اقبال و طالع می باشد.)

پس بوزابه به سلطان نوشت که من به حضور تخت سلطانی خواهم رسید. از شیراز بادشاهزاده محمد و ملکشاه فرزندان سلطان محمود بیرون آمد. امیر عباس نیز ازری بهمراهی شاهزاده سلیمان برادر سلطان مسعود خارج شد و به سلطان نوشت « من به خدمتت خواهم رسید که در رکابت همراه باشم.»

سلطان گفتار این دو امیر را به ظاهر سازی حمل کرد و از فکر باطلی

که درنہان داشتند بیمناک شد. سلطان دانست کہ با آن دو کنارش یکروپہ نیست. اگر بروی وارد شوند ناچار باید مقیم گردد پس سلطان بہ جاولی جاندار نوشت و اورا احضار کرد ولی جاولی را از اجراء فرمان ہراسناک دریافت. زیرا جاولی در کار گرفتاری عزالمک وزیر از سلطان گلہمند بود کہ بی رایزنی باوی این کار صورت گرفته. واعتناء بہوی کم کردہ اند و در مصادره وزیر ہم مراقبت لازم را بہ جانیاوردہ اند.

چون سلطان بہ دیر آمدن جاولی آگاہ شد فہمید کہ ازین کار روی گردانست. مسافرت زمستانی بہ بغداد را شروع کرد و با آن فرار خود را از مقابل دوامیر پوشانید. بہ تندی سفر را ادامہ داد. با سلطان از بزرگان عبدالرحمن بن طغایرک و خاصبک بن بلنکری ہمسفر بودند. بسوزابہ و عباس بہ گمان ملاقات سلطان بہ ہمدان رسیدند. آنان درین خیال بودند کہ بہ ظاہر خود را فرمانبردار نشان دہند ولی درنہان سرپیچی و نافرمانی کنند. زمستان را در ہمدان گذرانند و امیر ناصرالدین خطبہ باز داری کہ شیری شکنندہ و مہیب بود بہ آنان ملحق گردید. نامہ ای بہ امیر جاولی جاندار بہ آذربایجان نوشتند و بہ او گفتند: (امروز بزرگ توئی و فرمان تراست. ما پیروان و دوستداران توئیم. اگر با ما ہمراہی نکنی بضرر ما اقدام کردہ ای تو فرماندہ سپاہیان سلطانی کہ بر تخت می نشیند خواهی بود و ما نیز با تو در یک جہہ فرمانبرداری خواہیم کرد.)

امیر جاولی بہ نیکوئی نامہ امیران را پاسخ داد و پیام آور آنان را امیدوار بر گرداند. همچنین بہ جمع کردن افراد و تشکیل سپاہ ہا اقدام کرد. اتابک ایاز کہ در زندگی شاہزادہ داود سمت اتابگی او را داشت و مردی ثروتمند و نیک نام بود بر امیر جاولی ملحق شد. امیر شیرین آق سنقر مددکار اتابک ایاز بود.

درین هنگام امیر جاولی عزم سفر به همدان کرد تا در مقابل امرائی که بر سلطان چیره شده و خروج کرده بودند حرکت کند. پس راه را به علت نزول برف بسته دید ناچار با تمام سپاهش در آذربایجان مقیم شد و اراده داشت که به محض تمام شدن زمستان و آب شدن برف ها حرکت کند. پی در پی نامه های جاولی در بغداد به سلطان می رسید که در آنها استدعای حرکت و رفتن سلطان به آذربایجان شده بود. سلطان در بغداد هم چنان در اشتباه بود و به لهو و لعب مشغول بود سرانجام از خواب غفلت بیدار گردید و به دور اندیشی و احتیاط مراجعه کرد و دعوت جاولی را اجابت نمود. قصد کوچ کرد و از راه دربند قرابلی که مشکل ترین و تنگ ترین راه است به سوی مراغه رفت.

سلطان بر امیر جاولی وارد شد و از اجتماع و ازدحام سپاه زیادی در شنگفتی شد. قلب سلطان با قدرت و قوی شد.

اطرافیان سلطان به جاولی حسد بردند و نقشه کشیدند که او را دربند کنند. فرزند طغایرک با آن که با جاولی سمت دامادی داشت از مکان و موقعیت جاولی اندوهگین بود. همچنین خاصبک از چیره شدن جاولی اندیشمند بود. امیران اتحاد کردند که در سراپرده سلطان به جاولی حمله کنند. پس جاولی بر حیلۀ مکاران آگاه شد. جاولی از آنان احتیاط کرد و خود را دور گرفت. می خواست همان طور که امیران با وی سخت گرفتند و دشمنی نمودند او نیز تلافی کند ولی بر حسب روش خود در شکیبائی و بزرگواری وارد شد. به سلطان گفت:

(من در راه خیرخواهی تو رهسپرم و سلامت ترا آرزو مندم. بعد ازین هیچ مجلسی مرا و ترا در بر نمی گیرد و هیچ دعوت کننده ای قبول مرا در مقابل دعوت نمی شنود.)

سلطان و جاولی بعد ازین قضایا همواره در سواری و دور از سپاه یکدیگر را ملاقات می کردند. جاولی به سلطان گفت:

(اگر می خواهی که من در امنیت باشم از من دور باش و بگذار مرا که با سپاهیانم به سوی دشمنانت بروم و حق نعمت های ترا بیادشان آورم پس اگر آمدند آنان را می پذیرم و اگر سرباز زدند با آنان نبرد می کنم. اگر پیروی کردند آنان را خوشحال می کنم و اگر فرار نمودند آنان را دنبال خواهم کرد.)

سلطان از جاولی دلجوئی کرد و پوزش خواست و از جزیان تصمیم امیران نسبت به جاولی طلب عفو نمود. حکم جاولی در گشودن و بستن کارها و امور اقطاع و سپاه روان شد. مقرر گردید که امیران به امر و فرمان وی باشند. دل جاولی ازین لطف سلطان مسرور و شادمان شد. جاولی به شاهزاده سلیمان نامه نوشت و او را گول زد. سلیمان را از ادامه اقامت در میان مخالفان سلطان باز داشت و او را به سوگند سلطان مطمئن ساخت. با شخصی امین امان نامه ای برای سلیمان فرستاد و او نیز از جماعت دوری گزید و ارتباط خود را با آنان قطع کرد.

همچنین خوارزمشاه یوسف و برادرش رسیدند. چون مورد توجه بزرگان و اعیان کشور بودند پذیرفته شدند. چون بوزابه و عباس اشکال کاری که در اندیشه اش بودند و سختی آن را و پراکندگی سپاهی که جمع کرده بودند دریافتند از یکدیگر به امید بازگشتن و اجتماع جدا شدند. یکدیگر را وداع گفتند در حالی که پیمانی از دل و جان بسته بودند. هر یک از آن دو به شهر خود به قصد بازگشتن بار دیگر برفتند. در افق خود غروب کردند تا دوباره طلوع نمایند.

سلطان هنگامی که برادرش سلیمان را مستظهر به نوشته ها در کنارش

دید دانست که بوزابه و عباس از یکدیگر جدا می‌شوند و آنان وعده داده‌اند که باز گردند. پس با سپاه به شهر سجاس به همراهی جاولی به سرعت حرکت کرد. سلطان به جاولی گفت:

(تو پشت سر بوزابه برو سپاه و شوکت همراه اوست. عقیده من اینست که منم برای کوبیدن عباس به‌ری بروم.)

جاولی به همدان رفت و سلطان مسعود قصد ری کرد و از سرچشمه ری سیراب شد و با سعادت طالع از استعمال شمشیر بی‌نیاز گردید. شاهزاده سلیمان برادرش را گرفت و در قلعه «سرجهان» محبوس ساخت و آنچه را که به احتمال و پرهیز سخت می‌دانست آسان دید. چون بوزابه دریافت که جاولی آمد همدان را رها کرد و فرار نمود خزینه‌ها و اسباب سنگین خود را به جا نهاد و رفت. جاولی پشت سر بوزابه به تنهایی حرکت کرد و پس از قطع مراحل دور به بوزابه نزدیک شد. چون به وی نزدیک شد به وی نیکوئی کرد و گفت (من امروز را که بر وی نیکوئی کردم و دست از وی باز داشتم یک حقی بر گردن او ثابت کردم که در صورت احتیاج فردا او به من در مقابل این حق نیکوئی خواهد کرد. این سلطان مورد اطمینان نیست و به پیمانهایش نمی‌توان امیدوار بود.... بیاد آورد مکر و بیوفائی سلطان را در حق برادرش شاهزاده سلیمان. بوزابه در حال شکست و فرار گونه‌ای بود. جاولی به وی نامه‌ای نوشت که مضمونش چنین بود:

(من دوست و موافق تو هستم خریدار دوستی تو می‌باشم. از جماعت و اطرافیان تو گردیدم و اینجا برای جنگ با تو نیامده‌ام.)

بوزابه به گفتار جاولی اعتماد کرد و به قاصد وی بخششی کرد که او با دست پر باز گشت. گفتاری نیکوکار برد و طوری دوستانه پاسخ نامه نوشت که دشمنان از مضامین آن به سر بر زمین افتادند. گفته بود:

«من دعوت ترا لیک اجابت گفتم. چیزی باقی نمانده مگر عهد کردنمان به کوشش کردن و پایداری بر حفظ پیمان. نشانه درستی دوستی تو اینست که من خزینه‌ام را که سی بار نفوذ و اموال است در همدان در خانه اثیرابی عیسی نهاده‌ام. اگر می‌خواهی که آنرا بگیری بگیر و اگر به فرستادش سخاوت می‌ورزی آنرا بفرست. برای این که بدانی من مطمئنم از تو همان طور که دوست بادوست رفیق و مطمئن است.» جاولی به همدان باز گشت. از اثیرابی عیسی مال را گرفت و با شتران خود این بارها را فرستاد و صد نفر سوار از سپاهش همراه اموال به اصفهان فرستاد.

به امیر غلبک و والی اصفهان نوشت که برای حفظ این اموال سوارانی بر سواران فرستاده شده اضافه کند. چون خزینه بوزابه به وی رسید از ته دل به دوستی جاولی مؤمن شد. در وفا و دوستی او شکی به خود راه نداد. بوزابه و جاولی عقد و عهد بستند که بلا دیگر باز گردند. بوزابه قرار گذاشت که شاهزاده محمد بن محمود را هر وقت خواست با خود بیاورد. دو امیر بنا گذاشتند که همت به جمع کردن افراد و سپاه مصروف دارند و هر یک به مرکز حکومت خود باز گشت و از سلطان پرهیز نمود و از وی اظهار عزت و بی‌نیازی کرد.

میان سلطان و امیر جاولی وحشت محکم شد و بدین سبب سستی و لرزش از بازوان حکومت به اعضاء دیگر سرایت کرد و در نتیجه عقیده‌ها دگرگون شد و قوانین از نفوذ افتاد. چون سستی به درازا کشید بدی ظاهر و نهانی آشکارا شد. جاولی امیر تتر را به فارس نزد بوزابه فرستاد که او را به وعده‌ای که داده آماده کند و از وی وفای به وعده و پیروزی در آنرا طلب کند. جاولی در حالی که جمیع بزرگان امراء همراهش بودند در شهر میانه اقامت کرد و پشت سرهم پیک و پیام به امیر تتر در خصوص تحریک

بوزابه و دعوت وی می فرستاد.

جاولی مدتی مقیم و منتظر ماند و در کار کشور تفکر می کرد. چیزی را که به حساب نیاورده بود تقدیر الهی بود. اجلی که بروی از ازل تقدیر شده بود نزدیک گردیده بود. فخرالدین بن طغایرک چون از توجه امیر تتر به فارس برای تحریک بوزابه آگاه شد شخصاً از طرف سلطان به جانب امیر تتر رفت تا او را از ورود به فارس مانع گردد و از مواعش بگذرانند.

اقامت جاولی در خارج شهر میانه طولانی شد. سپاهیان معظمی بر وی جمع شدند و در ازدحام سر می کرد. جاولی در میان دوازده هزار نفر سپاهی زره پوشیده بود به علاوه سپاهیان ارانیه و ارمنیه با وی بودند که در زنجان سران پرده زده بودند. جاولی عزم جزم کرد برای سفر همدان و مثل اینکه لجام توسن روزگار را در دست داشت ولی از حکایت حوادث غافل بود و گوش او برای این ماجری کمر بود. بدون عروض مرضی جاولی رگنزد. سپس به عادت خود دستش را باز و بسته کرد. در بحرانی افتاد و رگ مجروح به درد آمد و ورم کرد. افق در نظر او تیره و تار گردید. از شریان جاولی خون جریان افتاد و ورم از شریان گذشت و به سینه و گلویش رسید و از روی زمین به دل زمین منتقل گردید. وفات جاولی در شهر زنجان در ماه جمادی الاولی از سال ۵۴۱ بود. درین واقعه زین الدین مظفر بن سیدی زنجانی قصیده ای می گوید که این بیت از آن قصیده است:

بیست هزار شمشیر هندی از نیام کشیده شده در مقابل نیش یک
نشر کند گردیدند.

گفته شده که در همان شب که جاولی جاندار وفات یافت زنگی بن آق سنقر در شام کشته گردیده است. هر یک از بن دوامیر قطبی بودند که فلک اسلام گرد آنها می چرخید.

مؤلف گفت: خبر صحیح اینست که زنگی بن آق سنقر در ماه ربیع الاول این سال در قلعه جعبر کشته گردید چند روز قبل از درگذشت جاولی ولی مرگ این دو نزدیک به هم اتفاق افتاد و خبر آن پراکنده شد. پیش از جاولی و زنگی سعدالدوله یرنقش و قزل امیر آخور وفات یافتند. قزل از طرف ناصرالدین قتلغ آبه باز داری کشته گردید. مرگ این امیران در مدتی نزدیک به هم اتفاق افتاد نقدها شان نسبه شد و در حکم حکایت و افسانه و خبرها در آمدند.

چون جاولی فوت کرد عقدعهدها گسسته شد و این قاعدهها خراب گردید. جمعیت اطرافش متفرق و وضع مشوش شد. هر پرندهای به آشیانه خود باز گشت و هر هوشیاری به مستی خود پرداخت. سلطان را امنیت و آسودگی از آرزویش فراهم شد و هر کس بهوی روی آورد او را پذیرفت امیر تنار به حضور سلطان باز گشت و شفاعت و توسط ازبوزابه به شرط اطاعت او نمود. این تقاضا به فکر امیر حاجب بزرگ فخرالدین عبدالرحمن ابن طغایرک حاصل شد طالع سعید سلطان مسعود کار خود را کرد. خداوند تقدیری در حق سلطان کرد که آرزویش هم به خاطر او نرسیده بود.

مؤلف گفت: چون نام زنگی بن آق سنقر و کشتن او را در شام در زمانی که جاولی جاندار در زنجان مرد بیاوردیم برخی از کارهای او را تا وقتی که به سر نوشت رسید باز می گوئیم.

شرح حال زنگی بن آق سنقر در پایان روزگارش

مؤلف گفت: زنگی مردی جبار و ستمگر بود و بر هر جامی گذشت چون گردبادی نکبت و بدبختی می پراکند. اخلاقی چون بیر و درندگی

و خشونتی چون شیر داشت. از ظلم رو گردان نبود و اصولاً با عادت انسانی آشنا نبود از سال ۵۲۲ تا روز کشته شدن او در سال ۵۴۱ بر شام چیره و مسلط بود. از سطرت وی مردم می ترسیدند ستمگر مفسد و تباهاکار بود. او دوست و دشمن را می کشت. ولی خداوند آخر عمر وی را به سعادت شهادت ختم کرد و او را موفق به جهاد یعنی بهترین پایه بندگی و خداپرستی نمود. از ننگی کسی است که به غلبه و زور شهر رها را تصرف کرد و بر قلعه شامخ سعادت قرار گرفت. این واقعه در روز شنبه بیست و ششم جمادی الاخره سال ۵۳۹ اتفاق افتاد. مسلمانان درین روز به فتح رها توفیق یافتند. به شهرهای جوسلین رفتند. تمام این شهرها در روز گار فرزند زنگی نورالدین به اسلام گرویدند. ازین ایام قواعد و قدرت فرنگیان بر چیده شد و نسخ گردید قلعه های آنان به تصرف مسلمانان درآمد و اردوشیز گانشان بکارت بر گرفته شد. از ننگی پس از فتح رها قلعه بیرة را که در کنار رودخانه فرات است محاصره کرد. این قلعه پر بود از فرنگیان سرکش و نافرمان. درین هنگام خبر به زنگی رسید که نصیرالدین جفر نائیب وی در شهر موصل کشته گردید. بدین سبب زنگی از محاصره قلعه دست برداشت و کوچ کرد.

بیان کشته شدن جفر نائیب زنگی در موصل

دو شاهزاده از فرزندان سلطان محمود بن محمد بن ملک شاه همراه زنگی می بودند. یکی ازین دو آلب ارسلان نام داشت که در قلعه ای از قلعه های سنجار مسکن داشت و دیگری فرخ شاه نامیده شده بود و معروف به پادشاه خفاجی گردیده و در شهر موصل مقیم بود. فرخ شاه ابتدا به امیر دبیس بن صدقه سپرده شده بود در جنگی زنگی او را از دست امیر دبیس بیرون آورد

و وی به بزرگواری زنگی در منزلی وسیع و راحت فرود آمد. همسر زنگی خاتون سگمانیه شاهزاده را تربیت کرد و او را در میدان تجربه و آزمون روزگار مجرب ساخت. شاهزاده در رسید و به حد بلوغ قرار گرفت. تیز هوشی فطری او بکار افتاد. مکرر خاتون او را راهنمایی کرد و به وفای به عهد و تعهد به دوستی اش پیمان بست. بچه شیر با گذشت روزگار شیری قوی شد تا آنجا که بیشه خود را تنگ دید و بزرگواریش مقامی بلند را درخواست کرد.

نصیرالدین جفر نایب زنگی در موصل خونریز و بی محابا بود. به مردم حمله می کرد. بی گناه را به جرم گناهکار می گرفت. و زنان بسیار زاینده را به زنان نازا و عقیم ملحق می ساخت. گفته شده است که چون برج و بارو موصل را محکم کرد و برمدخل و مخرج پل نگهبانان برای نگهداری آن گماشت محکمی کامل پل و جهت آن او را به شگفتی در آورد. دیوانه ای به وی حرفی خردمندانه زد و گفت:

(آیا می توانی بر موصل دیواری بسازی که راه تقدیر و سرنوشت را مسدود کند؟)

چرخ فلک در حرکت خود درستی گفتار دیوانه را تصدیق کرد دیوانه هنگامی که از سروش نحوست فرمان روا را دریافت لجام اسبش را گرفت و زبان را در انتقادش به کار انداخت و گفت: «باید بندشود و گرنه تو در بند و حبس خواهی بود» شاهزاده مطلبی که دیوانه به جفر گفت شنید در ترس افتاد ولی آن را منتشر نکرد و پنهان نمود. پس به اندیشه و تفکسر پرداخت. فکر کرد و نقشه کشید. اطرافیان را جمع کرد و به آنان گفت که گفتار وی را پنهان دارند. همگان متحد شدند که وقتی که نصیرالدین جفر برای ادای احترام و درود به حضور خاتون یا خدمت شاهزاده فرخ شاه می رسد

از پیش و پس او را در میان گیرند و اگر وی را بکشند صاحب موصل خواهند شد.

صبح زود به عادت همیشگی نصیرالدین جفر سوار شد در حالی که خیال می کرد که گردش فلک به میل اوست. شهر را طی کرد و به خانه ای که شاهزاده فرخ شاه در آن بود رسید و برای سلام و عرض درود به حضور شاهزاده رفت. اطرافیان شاهزاده رشته زندگی وی را پاره کردند و او را در دالان منزل کشتند. بسا شمشیرهای اطرافیان شاهزاده تکه تکه شد، سوء قصد کنندگان به سود شاهزاده شعار دادند و او را براسب سوار کردند.

این حادثه در پایان سال ۵۳۹ واقع گردید. شهر مضطرب گردید و اهالی شهر از پایان این کار ترسیدند. از زنگی و بازخواست وی اندیشه کردند. پس قاضی تاج الدین یحیی بن عبدالله شهرزوری به جانب شاهزاده فرخ شاه آمد و او را تبریک گفت و جنایتی که به آن دست زده بود در نظرش آسان جلوه داد و به وی گفت:

«ما طلیعه و جلو داران تو و بندگان تو و خدمتکاران تو هستیم. در شهر گردش کن و به قلعه شهر وارد شو و آن را در اختیار بگیر»
شاهزاده به گفتار قاضی توجه کرد و بقدرت وی آرامش یافت. سپاهی مانند خدمتکاران شاهزاده را در میان گرفتند و قصد متین او را تصویب نمودند. شاهزاده به قلعه بالا رفت. او را در وسط مجلس نشاندند و چون دایره اطرافش پره زدند.

یک یک بند گانش را از اطراف او برداشتند و با کمال دوراندیشی تنهایش گذاشتند. اثری بعد ازین واقعه از شاهزاده دیده نشد و خبری هم از او شنیده نگردید. شک نیست که بعد از آنکه بامکرو حیلہ او را بدام افکندند

اورا کشتند و از روی زمین به دل زمین جایش دادند.
 زنگی پس از جغرزین الدین علی بن بکتکین معروف به علی کوچک
 را والی موصل قرارداد. علی راهی خوب در پیش گرفت و رشته بهم ریخته
 انتظام را منظم نمود و گذشته را تلافی کرد. پس ازین زنگی به موصل آمد
 اموال جغرا ضبط کرد و ذخیره های وی را بیرون آورد. هرچه او داشت
 بگرفت. خانواده و نزدیکان جغرا مصادره کرد و بلاها بر سر نایبان جغرا
 آورد. خوراک و آذوقه نیز از آنان سلب کرد و انواع ستم و جور بر آنان
 وارد ساخت. سپس زنگی به شاهزاده دیگر یعنی آل ارسلان توجه نمود و
 اورا از قلعه ای که محبس او بود بیرون آورد و به جزئی و کلی امورش دقت
 کرد و برای او سراپرده و نگهبان قرارداد و تشریفات برای وقت نشستن و
 سواری شاهزاده اجراء نمود. بقدری احترام و بزرگداشت رعایت کرد که
 دیگران را به اشتباه افکند.

مقصود زنگی از این کارها پنهان داشتن حکایت کشته شدن فرخ
 شاه بود. سپس زنگی قصد تسخیر قلعه جعبر را بنمود و صاحب این قلعه
 عزالدین علی بن مالک بن سالم بن مالک بود. قلعه را در محاصره گرفت و
 اطراف دیوارهای آن را همانطور که دست بند بردست محیط است احاطه
 کرد.

در بیرون قلعه سراپرده برافراشت پشت گرم به یاران و مددکاران
 بود در محاصره پافشاری و لجاج می نمود. زنگی هم سازوبرگ زیاد و هم
 سپاه قابل توجه داشت. بروز گارخوش خود مغرور بود و به غلبه اش بر خصم
 خوشحال می نمود. خیال می کرد که تقدیر مأمور حکم اوست و سرنوشت
 بادشمن او دشمن است.

اهل قلعه که در محاصره قرار گرفته بودند. به بلائی مبتلا شده بودند

که از سنگینی آنانرا برودر افکنده بود. به باران پر پشت بلای زنگی مبتلا بودند و درین هنگام از جائی که گمان نمی کردند گشایشی برایشان پیش آمد و بی سابقه خوشحالی و سروری آنانرا در رسید.

قضیه چنین است:

زنگی چون می خوابید جمعی از خدمتکارانش اطراف تخت وی می خوابیدند. اینان در خواب و بیداری زنگی را نگهبانی می کردند و ازو چون شیران در جنگها دفاع می کردند. همانطور که زنگی در خواب روی خیال خودرا می دید اینان نیز زنگی را ملاقات می کردند. اینان خوبرو-یانی بودند که در زیبایی مانند صبح دلربا می نمودند. زنگی این خدمتکاران را دوست داشت و به آنان بخشش می کرد. باتمام این احوال و وفاداری با آنان گاهی خشونت و جفاهم زنگی اعمال می نمود. اینان فرزندان بزرگان ترک و ارمن و روم بودند. عادت زنگی چنین بود که چون با بزرگی دشمنی می کرد او را دور و نابود می ساخت ولی فرزندش را نزد خود نگاه می داشت و آن فرزندانرا اخته می نمود.

اگر جوانی را دوست می داشت روزگار بی ریشی و زیبایی او را باخته کردن و بیرون آوردن های وی ادامه می داد و نسلش را مقطوع می ساخت.

این دسته خدمتکاران مخصوص در پی فرصت بودند که ستم زنگی را تلافی کنند. درین شب زنگی به اطمینان همیشگی به قصد خواب آرمیده بود. از نوشیدن شراب و قدح پیمائیها در حقیقت مست و بی خبر افتاده بود. پس پینکی و چرتی بروی چیره گردید. درین حال اطراف او را جماعت بی ریشان که بند گانش بودند فرا گرفته بودند.

زنگی بیدار شد دید که جوانان به بازی و می گساری و شادی

مشغولند. آنانرا منع و توبیخ کرد. مستی مانع آمد که با آنان حرف بزنند. سرخودرا به عنوان تهدید حرکت داد و بازبانی که از مستی قادر به حرف زدن نبود جوانانرا ترساند.

ندانست که حرکت دادن سر علت بریدن آن می شود و محاصره او بر قلعه که بلای قلعه نشینان بود خاتمه زندگی و موجب از ریشه در افتادن خود اوست.

سپس بزرگ جوانان در حالیکه دوستانش ساکن و ساکت بودند به کار پرداخت. اسم این جوان یرنقش بود. زنگی را در رختخوابش خواباند و او را در خواب سربرید و حمایت و بازداشتن دیگران سودی نکرد. یرنقش انگشتی زنگی را برداشت و بیرون شد. چون خدمتکارو از نزدیکان زنگی بود کسی به وی شکمی نکرد او هم اسب نوبتی را سوار شد و چنین وانمود که در پی کار مهمی می رود.

قلعه نشینان در بدترین و تنگترین تنگناها غراز داشتند و همه آنان از شدت و تنگی محاصره به جان رسیده بودند. خدمتکاری بر آنان وارد شد و ماجرا را حکایت کرد. کشته شدن زنگی از قلعه منتشر شد. مردم همه بیمناک شدند و با سلاح بر اسب برنشستند.

این شب را تا صبح مواظب کار خود بودند. برخی از آنان به سراپرده وزیر جمال الدین محمد بن علی بن ابی منصور ازدحام کردند و تیراندازی نمودند و اضطرابی ایجاد ساختند. پس جمعی از امیران به حمایت وزیر برخاستند و وزیر را در رایزنی شریک کردند که باید فرزند زنگی یعنی نورالدین محمود برای نگهداری سرحداتی اسلامی به سرعت به شام برود.

دوستان همراه او شدند همچنین بزرگان و امیران شام مساعدت

کردند . بزرگ امیران شامی صلاح الدین محمد یغسانی بود . اسدالدین شیرکوه نیز به همراهی وی پابه رکاب کرد .

اعیان و بزرگان همگان به نورالدین تسلیم شدند پس شهر حلب رامالک گردید و به چیرگی برخصم به مقصود رسید . شهرهای دست نخورده ای که تاکنون کسی آنها را فتح نکرده بود مفتوح نورالدین گردید و وی از کافران شهرها را بگرفت .

اما جمال الدین محمد بن علی بن ابی منصور وزیر پس از آن که کسی را که از وی بیم داشت دوردید و رمز کار را از منکر خود بشناخت به سپاه جمع کردن پرداخت و از شاهزاده آلب ارسلان دلجوئی نمود و او را به کشور گیری و حرکت تحریک کرد .

به زین الدین علی کوچک در موصل نامه ای نوشت مشعر بدعوت سیف الدین غازی بزرگترین فرزندان زنگی . سیف الدین به فرمان پدر از حضور سلطان مسعود دور نمی شد . در واقع او در حضور سلطان تأمینی بود از برای شورش و قصد های مضر و مکر های احتمالی .

به سیف الدین واقعه را نوشتند و او را به شتاب کردن راهنمایی کردند . اتفاق چنین افتاد که خبر ماجرا در شهر زور به سیف الدین رسید و او بفرمان سلطان به شتاب راه پیمائی نمود و قبل از ورود دیگران به موصل وارد شد . چون جمال الدین به آمدن سیف الدین آگاه شد از دیگران پیشی گرفت به موصل رفت .

شاهزاده آلب ارسلان تنها ماند و بیمناک گردید . باغم و تشویش فکر کرد . به طرف عراق سوار شده و از موصل دور شد و در مسابقه نجات جان افتاد . کسی را که به زیادی دوستی او اطمینان داشت از پی او روان کردند . چنین وانمود کردند که کسانی که به موصل آمده اند خدمتکاران

او هستند همچنین گفتند که اگر سیف‌الدین غازی همراه او باشد شهرها به اسم او فتح خواهد کرد. همواره بدین حيله و مکر با او گفتگو کردند تا مطلب به هلاکت و کشتن وی منتهی شد.

زیرا شاهزاده البارسلان بازگشت و وارد موصل شد. نخست استقبال و احترام معمول داشتند. تا وارد منزل شد. درست ننشسته بود که وی را ربودند و در خاک جادادند. این واقعه را پنهان داشتند.

میان جمال‌الدین وزیر و علی کوچک و سیف‌الدین غازی پیمانی مبنی بر پشتیبانی و مساعدت بایکدیگر بسته شد. جمال‌الدین به وزارت موصل چیره شد و شایسته بود نعمتی را که خداوند به وی عطا فرموده بود. جمال‌الدین با بخشش خود زندگی کرد و بسا مسافران که در مجلس او هر شب شام صرف کردند.

موصل با وجود جمال‌الدین قبله اقبال و آرزوها گردید و به طلوع نیک‌بختی وی نورانی شد. بخشش وزیر و نیکوئیهای وی در آفاق روان شد. حرم کعبه و مدینه را وزیر تعمیر کرد و به ساکنان این شهرها نیکوئیها کرد و با اطمینان پراکندگی آنها را به جمعیت تبدیل ساخت.

بیان شرح حال جمال‌الدین ابو جعفر جواد محمد بن

علی بن ابی منصور

مؤلف که خدایش بیامرزاد گفت: پدر جمال‌الدین اصفهانی بود و کامل علی نام داشت و حاجب وزیر شمس‌الملک بن نظام‌الملک بود. پدر علی ابو منصور در روزگار سلطان ملک‌شاه نگهدارنده سگهای شکاری بود ولی فرزندش علی مردی نجیب و ادیب و خردمند شد. روزگار این فرزند

در ترقی و تعالی و نیک روزی سیر می کرد تا آنجا که در بخدمت گرفتن او شاهزادگان و وزیران با یکدیگر کشمکش می کردند.

در حادثه‌ها از خود اودیدگران طلب چاره می کردند. دختر او را برخی فرزندان خالوهای عموی من عزیز به همسری گرفت و ازین رو عزیز که خدایش پیامرزا بر فرزند او جمال الدین ابو جعفر محمد توجه کرد و او را در ادب سر آمد کرد و به مقامات رساند.

اولین مقامی که عزیز برای جمال الدین تهیه دید و به زیور شغل او را آراست در دیوان عرض سلطان محمود بود. در میدان مسابقه درین کار موفق گردید. چون آبروان جمال الدین از هم بازبودند ترکان به وی لقب ابلج داده بودند. جمال الدین هم چنان در راه نجابت و بزرگ منشى پابرجا و مستقیم بود.

چون زنگی بن آق سنقر شام را به دست آورد اتفاقاً بیوه امیر سپهسالار کُندغدی را که فرزندش خاصبک از امیران دولت بود نکاح کرد. جمال الدین با زنگی می گذرانند. عزیز جمال الدین را به وزارت خاصبک برقرار ساخت. در مصاحبت و خوش معاشرتی مورد قبول واقع شد. آرزوی زنگی به صحبت وی زیاد شد. در صبح و شب منحصرأوی را در مجلس خود شرکت می داد و در پایان عمرش شغل اشراف را به عهده جمال الدین واگذار کرد. به وقار جمال الدین مال زنگی زیاد و حال او نیکو شد. در زندگانی زنگی از جمال الدین بخششی ظاهر نشد و ثروتی ازو کسی ندید زیرا به خوراکی قناعت می کرد و اوقات در کار مصروف می داشت و هرچه برای او می رسید به خزینه زنگی به قصد بقای جاه و برتری بر همسران می نهاد. ازین رو زنگی جمال الدین را از دیگر کارمندان دیوان محترم تر و آبرومندتر می شمرد. کارمندان دیوان و هم کاران برخی از جمال الدین

نیکوئی دیدند و بعضی بر عکس از بدیش ضرر کردند.
چون زنگی کشته شد جمال الدین پناه گاه خانواده اتابک آق سنقر
و فریاد رس آنان شد. امیرغازی بن زنگی جمال الدین را به وزارت خود
نشانده. در وزارت او علی کوچک کمک کرد و به دوستی و پشتیبانی جمال الدین
سوگند خورد. پس جمال الدین دریای بخشش را به حرکت در آورد و
ندا در داد که:

بشتابید به سوی رستگاری. الفاظ و جملات فصیح از بخشش و ریزش
او ندا در دادند و از نواحی دور دست و شهرهای مختلف بزرگان قصد
خدمت او را کردند. شاعران مدحش نمودند. از کسانی که بر جمال الدین
وارد شد و او را مدح گفت یکی ابو الفوارس سعد بن محمد بن صیفی مشهور
به حیص بیص است.

مؤلف گفت: حیص بیص از گفته های خود در مدح جمال الدین این
ابیات را از قصیده ای انشاد کرد و بر من بخواند. اول قصیده چنین است:
«شگفتا از یاری شما شمشیرهای بران و نیزه های محکم. کسی را
که شما کمک کنید خوار نخواهد شد. اگر شما بخواهید و خواست
شما با تقدیر هم راه شود روز گار می بخشد و در بزرگواری تنگ
چشمی نمی کند. من دو روز بر کار سوارم روز خطابه و گفتار و
روز جنگ و پیکار با شمشیرم و زبانم حمله می کنم.»
درین قصیده از ساختن دیوار شهر مدینه و تعمیر خوابگاه پیامبر اسلام
که توسط جمال الدین انجام شده یاد می کند:
چشم محمد بن عبدالله (ص) به این محمد روشن می شود این محمد
دانش و منزل کهنه شده آن محمد را نو و احیاء می کند.
«تعمیر کننده قبر او و نگهدارنده دین او و مساعدت کننده امت او

با ریزش و بخشش است. محمد. بزرگواری است که پیراهن و عبای او به دریائی لبریز و قله کوهسار یَدْبَل و ابسته اند.»
مؤلف گفت: درین ایام من در بغداد به تحصیل دانش فقه مشغول بودم اتفاقاً به موصل رفتم در ماه ذی قعدة سال ۵۴۲.

پس نزد جمال الدین دو روز جمعه در مسجد جامع حاضر شدم. در حضور جمال الدین با فقیهان در دو مسأله صحبت کردم. از اشعاری که در مدح جمال الدین گفته ام قصیده ای است که اول آن این ابیات است. این قصیده یادگار اوائل شاعری من می باشد:

«بار بر بستند و قصد کوچ کردند. من گمان کردم که شترها را از ما بر گرداندند نه روی ها را. رفتند در حالی که از صبح کناره افق روشن بود. چون زمان وصال تغییر کرد زمانه نیز دگرگون شد و صبح روشن در نظر شب تاریک شد.

ای دوستان من. آیا در مردم دوستی هست که با وجود او دل را از غصه ها خالی کنم. اگر سینه ام را از حسودم شفا ندهم و به دشمنانم مرضی سخت نه چشانم.

پس از علم و ادبم به مقصود نرسم و از نژاد و خاندانم به آرزو و آمال برخوردار ننمایم.

هم چنین شتران مرا به سوی شما نیاورد و دوست سید و آقای ماجمال۔
الدین نیستم. چه بسیار گوینده ای که می گفت آیا در دنیا غیر از جمال الدین بخشنده و کریمی هست؟ پس من گفتم نیست و سوگند به جان ابوالعلا نیست که نیست.»

مؤلف گفت: جمال الدین در بخشش به وارد های تنها قانع نبود بلکه بارهای هدایا و بخشش او در شهرهای مختلف نیز روان بود. در هر شهری

از شهرهای اسلامی از بخشش او شهریه می گرفتند. جود و بخشش جمال الدین به درخواست کنندگان و اقامت کنندگان در شهرها روان گردید.

بازگشت گفتار به سرگذشت سلطان مسعود بن محمد بن

ملکشاه پس از مرگ جاولی در سال ۵۴۱

مؤلف که خدایش بیامرزاد گفت: چون جاولی جاندار وفات یافت امیر حاجب کبیر فخرالدین عبدالرحمن بن طغایرک به شهرهای ارانیه و ارمنیه طمع بر بست و دانست که این کار با چیرگی خاصیک بن بلنکری برای وی حاصل نمی شود و فکرش پیشرفت نمی کند. پس متوسل به دل جوئی امیر بوزابه صاحب فارس شد که به سلطان نزدیک شود تا به وسیله بوزابه به مقصود برسد.

کسی را نزد امیرتتار که در فارس با بوزابه بود فرستاد و پیام داد که اینک زمان آمدن بوزابه و ازدحام وی است. بوزابه با سپاهی انبوه و فرماندهی محترم به سوی لشکرگاه سلطانی پیش آمد و امیرعباس صاحب ری نیز با ساز و برگ و افراد زیاد به وی ملحق گردید.

امیران سه گانه یعنی فرزند طغایرک و بوزابه و عباس بر تدبیر دولت و استحکام قانون و رسمها و ترتیب دیوانها و بریدن دست ستمکاران و زیادی استقلال خودشان با هم اتحاد و اتفاق کردند.

سلطان مسعود به ناچار به حکم آنان گردن نهاد و از مقام شامخ خود نزول فرمود چون دید تندرستی و سلامت در آشتی و رضای اینانست. طبق

خشنودی امیران سو گند خورد و به سهمی که هر یک برده بودند رضا داد. اولین کاری که امرای متحد کردند این بود که وزیر سلطان را معزول نمودند و وزارت را به کسی که به تدبیر آنان کار کند منتقل ساختند.

بیان وزارت تاج الدین بن دارست فارسی

مؤلف گفت: فرزند دارست در وزارت بوزابه صاحب فارس بود. بوزابه او را در وزارت سلطان مستقر کرد که کارها را بروفق مراد او وارد و صادر کند. این وزیر مردی بلند مرتبه و بخشنده و دوستدار کار نیک و دشمن کاربرد بود. کاری نکرد که از او انتقام بگیرند و به حالی نبود که سرزنی متوجه او گردد.

نائب وی امین الدین ابوالحسن گازرونی هم دین دار و شکیبی بود و کارهای بد را ناخوش می داشت و خود به کارهای خیر مشهور گردید. دیوان عرض را پدر عضد الدین وزیر که روشی نیکو داشت و با اخلاق مذهب زیور مقام بود در عهده گرفت.

ولایت آذربایجان و ارانیه تمام بر عبدالرحمن بن طغایرک قرار گرفت. مقرر شد که خاصبک بن بلنکری از سلطان دور باشد، او نیز به عنوان یک امیر در خدمت عبدالرحمن طغایرک حرکت کرد. در جرگه اخلاص مندان عبدالرحمن به ظاهر در آمد ولی با همه هم صحبتی و دوستی از دل اخلاصی به وی نداشت. نیز مقرر شد که هر یک از امیران سه گانه متحد به نوبت در حضور سلطان مسعود باشند تا خاطر سلطان از آنان آسوده گردد و آنان هم از حوادثی در امان باشند. امیر بوزابه به قصد شهرهای فارس جدا شد و سلطان هم به همراهی عباس به جانب بغداد کوچ کرد با دستگاه و

ابهت و شوکت و وضعی دل پسند.

مؤلف گفت: هنگامی که وارد بغداد شدند پائیز این سال بود. من با فقیهان به استقبال رفته بودم و مردم هر اسناک از آنان بودند و در فکر نگهداری خود سر می کردند. چون وارد بغداد شدند بر خانه‌ها فرود آمدند و آبادانی‌ها را ویران ساختند. آتش اندوه افروختند. دل‌ها را به ترس در آوردند. این امور عادت و شیوه آنان بود هنگامی که می‌رسیدند. این کارها ستم آنان بود هنگامی که فرود می‌آمدند. ترکان از نادانی جانی را خراب ناشده نمی‌گذارند و نزد آنان ستم‌گری عین داد‌گستری است. ولی وزیر در خانه وزارت با پراکندن بزرگواری فرود آمد. فرمان داد که مدرسه تاجیه را بار دیگر از نو بسازند.

این مدرسه را خالوی او تاج الملك ابو الغنائم بن دارست در بغداد ساخته بود. استادما شرف الدین یوسف دمشقی درین مدرسه ساکن بود و با درس‌های خود کهنه‌گی آنرا نو ساخت و با ستارگان و آفتاب‌های دانشش افق مدرسه را نورانی نمود.

وزیر در خانه‌اش مجالسی برای دستار بندان و پیشوایان مذاهب و گفتگو و مناظره آنان ترتیب داد. سلطان در کارهای وزیر مخالفت نمی‌کرد و دولت و اقبال به روی وزیر لبخند می‌زد.

با تمام این‌ها در مدت محدود وزارت این وزیر نه تلخ بود نه شیرین نه کار می‌کرد و نه بی‌کار بود نه عزل شد و نه کار را رها نمود. تمام این وضع به جهت حفظ تندرستی و ترس از عاقبت کار و دردناکی شکنجه بود. ناچار در دوستی او سبب زیادی فراهم شد. دشمنان هم از طرف داران و هم از کشمکش با وی گریختند.

مؤلف گفت: درین سال امیر عالم قطب الدین ابو منصور مظفر بن

اردشیر عبادی واعظ به بغداد آمد و در زبان آوری سحر می کرد و همگان را به شگفتی می افکند. با نور بلاغت و رسائی گفتار شرق و غرب را بگرفت. من پیاد دارم که در مجلس وعظ او حاضر شده بودم. منبری بر کنار دجله برایش قرار دادند. سلطان مشرف بر او بود و امیر عباس صاحب ری در قایق خود در دجله نشسته بود در جائی که سخنان او را می شنید. عبادی با سحر بیان و ابتکار گفتار مردم را مفتون کرده بود. من در ایام اقامت در بغداد در تمام مجالس او حاضر شدم و گفتارش را می نوشتم. خلیفه المقتدی به عبادی توجه فرمود و او را احترام نمود. خلیفه دستور داد که در مسجد قصر خلافت در جائی که از دید خلیفه دور نباشد بنشیند. تا هنگام مجلس گفتن در حضور خلیفه باشد و خلیفه را نبیند. بدیهه گوئی و تازه آوری عبادی منتشر شد و برستگاری در آرزوها پرتو افشان شد.

بیان سرگذشت حوادثی که قاعده‌ها را بگرداند و

پیمانها را گسسته کرد

مؤلف گفت : خبر رسید که امیر عبدالرحمن بن طغایرک در ارانیه کشته شد. در تقدیر خدائی بود که خاصبک بن بلنکری را او هم صحبت گرفت تا از حضور سلطان دورش سازد. اهمیتی به خاصبک نمی داد. فرمانی پنهانی خاصبک از سلطان داشت که هر گاه عرصه را خالی دید و فرصت در دست بود به عبدالرحمن حمله کند و او را بکشد. پس عبدالرحمن بن طغایرک روزی سوار شد برای روانه کردن سپاه به جنگ

گرچی‌ها و به تنهایی در جنگلی ایستاد و هر امیری از امراء خود را باده‌سته و افرادش روانه می‌کرد.

از اطرافیان کسی حضورش نبود تنها خاصبک ایستاده بود و به برق شمشیری که میان غلاف بود نگاه می‌کرد. امیر زنگی جاندارهم با او بود. پس خاصبک جلو رفت و تازیانه آهنین پرفرق عبدالرحمن کوید و سرش را بشکست.

عبدالرحمن فریاد برآورد و یاران را به کمک خواست ولی کسی به فریادش نرسید سپس با ضربت‌های شمشیر او را از پا درآورد. صف‌های لشکریان درهم ریخت و افراد جمع شده متفرق گردیدند. خاصبک بن بلنکری برارانیه چیره‌شد و به کسانی که با وی مساعدت کرده بودند نیکوئی کرد و پیمان دوستی بست. خاصبک به اردبیل رفت و این شهر را محاصره کرد. امیر اردبیل آق‌ارسلان بود اما می‌خواست. خاصبک او را امان داد و از شهرش بیرون کرد. به محاصره مراغه پرداخت. مدت این محاصره دراز کشید و برخلاف انتظار چیزی شایسته از محاصره مراغه به دست نیاورد.

چون خبر کشته شدن عبدالرحمن بن طغایرک در بغداد به سلطان رسید امیرعباس را به بهانه خلوت و مشورت به‌خانه برد. چون عباس تنها ماند و با وی خلوت کرد فرمان داد که عباس را گردن بزنند و بدنش را بیرون بیاورند. این واقعه در سپیده دم روز پنجشنبه ماه ذی‌قعدة از سال ۵۴۱ واقع گردید.

پس سپاه امیرعباس سوار شدند و مقدم آنان امیر آق سنقر فیروز کوهی بود و شهر را در نوردیدند و در راه قدم نهادند. او باش شهر به حرکت درآمدند و می‌خواستند که خانه وزیر را غارت کنند. سلطان جماعتی سپاهی

را سوار کرد و آنان مانع شدند که به خانه وزیر تجاوز نمایند.
وزیر درمسند وزارت با احترام زیاد قرار داشت. سلطان بهوی
اجازه داد که به فارس باصحت و سلامت و احوال مرتب باز گردد. پس
وزیر به حضور سلطان آمد و او را ثنا گفت و بدرود کرد. سلطان آنطور که
باید حقوق وزیر را رعایت کرد و این آیه قرآنرا بخواند که (وان لیس -
للانسان الاماسعی)

بیان وزارت شمس الدین کر فرزند نجیب درگری

مؤلف گفت : سلطان مسعود احترام تاج الدین وزیر را رعایت
می کرد و تا او بود شمس الدین را وزارت نداد وزیر با جاه و مال و حفظ
احترام و حشمت و نعمت به فارس باز گشت.

در حکومت سلاجقه دیده نشده که وزیری معزول گردد و به جان یا
مالش تعرضی نشود مگر این وزیر. سبب سلامت وی چنین بود که سلطان
از وی امید داشت که امیر بوزابه را دلجوئی نماید و خوشنودی او را به دست
آورد. زیرا سلطان شك نداشت که بوزابه حرکت می کند و معرکه ای که
خود ابتلائی خواهد بود برپا می نماید.

تاج الدین بن دارست وزیر سلطان را اطمینان داده و خود ضمانت
کرده بود که کار بوزابه را درست کند و او را به راه آورد و از بدیش جلو گیری
کند.

اینکار نیز از هوشمندی وزیر بود تا از حادثه احتمالی نجات یابد و
رسوم سست شده را محکم نماید. پس وزیر به سلامت و خوشحالی کوچ
کرد و از وطن اصلی قصد اقامتگاهی دیگر کرد.

درین وقت شمس الدین بن نجیب در کار وزارت مستقل گردید و این شمس الدین در روز گارپیش در خدمت خاصبک بن بلنکری می گذراند. چون فرزند بلنکری مسافرت کرد در انتظار بازگشت مخدوم شمس الدین به خدمت امیر حاجب تار پیوست. سلطان به شمس الدین از نظر خصوصیتی که با خاصبک داشت توجه نمود و مایل به وزارت او گردید. در شمس الدین از لوازم و اسباب وزارت هیچ نبود تنها خصوصیت او این بود که با وزیر معروف مقتول قوام در گزینی نسبت داشت. از مقام قوام بهره ای برد و مناسب روزگار او بود. لیاقت وزارت این مردم را داشت زیرا هم جنس و رفیق آنان بود و به اخلاق این مردم خوی کرده بود. سلطان مشغول در لهو و لعب و غرقه در مناهمی بود. کسی را یارای بازخواست آنچه می کرد نبود و هر چه را که درخواست می کردند نمی کرد. آنچه می گفتند قبول نمی کرد و آنچه مورد قبول دیگران بود بر زبان نمی آورد.

سلطان اراده کرد که موصل آرام و ساکت را بارفتن خود به جنب و جوش در آورد. متصدیان و فرمان روایان موصل پیشدستی کردند و با رهائی از تحفه ها و هدیه ها و چار پایانی به حضور سلطان تقدیم کردند.

سلطان خشنود شد و فرستاده ها را پذیرفت. باقی مانده این زمستان را در بغداد مقیم شد. چون میهمان زمستان کوچ کرد سلطان هم عزم رحیل نمود. خبر طغیان بوزابه صاحب فارس خواب شیرین را در کام سلطان تلخ کرد. قلب ها به تپش در آمد و اضطراب بر همگان مستولی شد. پس به شتاب سلطان مسعود راه همدان را طی کرد که قبل از بوزابه و ورودش در اقامت گاه شهریاری به این شهر وارد شود.

نامه ها به خاصبک بن بلنکری که درین وقت به محاصره مراغه

مشغول بود بفرستاد تاوی سپاهیان را بیاورد و چون شیربیشه آماده پیکار گردد. بوزابه چون خبر مرگ عباس و عبدالرحمن را شنید رستخیزی بروی راست شد. ابراندوه بر سرش سایه افکند. زندگیش به کدورت آغشته شد. غصه وی زیاد شد. دل او و سپاهیانش از خشم لبریز گردید. بوزابه با دوشاهزاده یعنی محمد و ملکشاه فرزندان سلطان محمود حرکت کرد. شاهزادگان چون دو ستاره پرتو افشان از فلك چتر می درخشیدند. بوزابه با آنان رو به جانب سلطان مسعود نهاد. چون به اصفهان نزدیک شدند صدرالدین خجندی درهای شهر را بر آنان گشود و خود و یارانش به استقبال واردان شتافت. شاهزادگان به قرارگاه حکومت و سلطنت وارد شدند و بر تخت شهرناری آل بارسلائی نشستند.

سپس بوزابه با آنان به سمت همدان حرکت نمود و یقین داشت که چون به همدان برسد چیره و فاتح خواهد بود. چون به مرج قرانکین که در یک منزلی همدان واقع است رسید فرزند امیر عباس صاحب ری به وی ملحق گردید.

چون سلطان مسعود از نزدیکی بوزابه آگاه شد به تجهیز سپاه و طرفداران پرداخت و قلب خود را قوی ساخت. نامه به فرزند بلنکری فرستاد و از تأخیر در رسیدن او را سرزنش کرد. سپس خاصیک بن بلنکری به هواداری سلطان مسعود رسید. ملاقاتی گرم صورت گرفت در حالی که بلا در رسیده بود. سلطان چیره و قوی بود. چون دو سپاه نزدیک شدند شب را به تهیه لوازم و تنظیم صف جنگ گذراندند چون صبح شد شب تیره ای از گردوغبار به جا نهاد. دریای لشکر تا کهکشان دامن می کشید. در هر طرف از برق شمشیر یمنی ستاره سهیلی می درخشید. دو صف به یکدیگر برخوردند بادو دریا به تلاطم درآمدند. افراد سپاه حمله کردند و شمشیرها به یکدیگر

می خورد. نزدیک بود که شکست بر سلطان مسعود برسد ولی او با قلبی محکم پایداری می کرد. بوزابه جسارت کرد و به قلب سپاه مسعودی حمله کرد تا آنرا زیرورو کند بناگاه اسب وی سکندری خورد و بزمین افتاد و به اسارت درآمد. بوزابه را به حضور سلطان بردند سلطان وی را مخاطب قرارداد و سرزنش کرد ولی او مطلقاً لب باز نکرد و سخنی نگفت. سلطان می خواست به جهت شجاعت از بوزابه صرف نظر کند و او را از کشتن معاف دارد. ولی خاصبک بن بلنکری پافشاری در کشتن و بریدن سراو کرد. سپس سلطان از نگهداری بوزابه منصرف گردید و او را گردن زدند. سلطان فرمان داد که سر بوزابه را به عراق و دیگر شهرها بگردانند. چون غبار میدان جنگ فرو نشست فرزند عباس را نیز کشته دیدند. سپاه فارس رو بگریز نهاد و شاهزادگان هم فرار برقرار اختیار کردند. سلطان مسعود برای تبریک بنشست. خاصبک را به ویژه برگزید و به وی نیکوئی کرد و بر بزرگانش سروری و مهتری داد. این حادثه در سال ۵۴۲ واقع گردید.

بیان حوادثی که بر اصفهان پس از مرگ بوزابه وارد شد

مؤلف گفت: نجم الدین رشید غیاثی از طرف سلطان والی اصفهان بود و شافعی مذهب را دشمن می داشت. چون صدرالدین محمد بن عبد اللطیف خجندی نسبت به بوزابه اظهار محبت و احترام کرده بود والی به قصد جنگ با خروج کنندگان بر سلطان وقت به شتاب آهنگ اصفهان کرد. صدرالدین از قصد والی آگاه شد و از شهر بیرون رفت. مردم عوام به مدرسه وی هجوم بردند و مدرسه را غارت کردند و کتابخانه آنرا آتش

زدند. خاندان خجندیان که رئیسان جماعت شافعی مذهب بودند متفرق شدند. صدرالدین محمد و برادرش جمالالدین محمود به موصل رفتند. جمالالدین وزیر موصل از آنان احترام کرد و بر سرچشمه نعمت و بخشش خود و اردشان ساخت. جمالالدین محمود قصد حج کرد و برفت ولی صدرالدین در موصل متنعم از دریای متلاطم بخشش وزیر مقیم گردید سپس بابهائی از بخشهای جمالالدین وزیر به اصفهان باز گشت.

در حق جمالالدین وزیر صدرالدین خجندی ایاتی ساخته که از جمله آنها این بیت است:

«تنها به درخانه تو آمدم ولی بایک قافله از بخشش و نعمت تو از خانهات بیرون شدم.»

صدرالدین به اصفهان رسید و اهل شهر بیشتر از پیشتر به وی خدمت کردند و حفظ احترامش را واجب شمردند. هنگامی که من به بغداد باز گشتم جمالالدین خجندی نیز از مکه باز گشته بود. این واقعه در ماه صفر سال ۵۴۳ بود.

پدرم تصمیم به باز گشت به اصفهان گرفت با او هم صحبت و رفیق راه شدیم حقا خوب رفیقی بود.

سپس از یکدیگر جدا شدیم و با قافله همدان و مابا کاروان اصفهان سفر کردیم. خبر رسید که سلطان مسعود از جمالالدین و برادرش خشنود شده و آنانرا خلعت کرده و بار دیگر ریاست شهر اصفهان را به این دو برادر واگذار نموده است.

برادران خجندی به اصفهان رسیدند و چند برابر بزرگواری و شکوه سابق را به دست آوردند.

بیان برخی حادثه‌ها

مؤلف گفت: در سال ۵۴۱ ابن جہیر وزیر المقتفی خلیفہ فریضہ حج گزارد. خزینہ دار خلیفہ قوام الدین بن صدقہ کہ از خاندانی ریشہ دار و محترم بود وزیر شد. بہ جای وی زعیم الدین یحیی بن جعفر نخست خزینہ دار شد ولی چندی بعد ازین یحیی بن محمد بن ہبیرہ کہ صاحب دیوان بود عہدہ دار خزینہ گردید .

در سال ۵۴۳ قاضی القضاات فخرالدین علی بن حسین زینبی در روز عید قربان در بغداد وفات یافت و بہ جای او عماد الدین بن دامغانی قاضی القضاات شد.

مؤلف گفت: سلطان مسعود کسی را بہ سوی برادر زادہ خود محمد بن محمود بعد از کشتہ شدن بوزابہ بفرستاد و او را دعوت کرد. سلطان بر برادر زادہ منت نہاد و دختر خود را بہ نکاح او در آورد نیز وعدہ داد کہ کہ شاہزادہ محمد را ولایت عہد نماید. سپس خوزستان را بہ شاہزادہ محمد داد.

چون خیال ابن بلنکری از اطراف سلطان و امیران آسودہ شد بہ امیر تار پرداخت. امیر حاجب تار را بست و در زندان افکند سپس وی را بہ قلعہ سرجہان فرستاد. در قلعہ وی را زنجیر کرد و خفہ اش نمود. ہوای آرزو بہ مراد خاصبک بن بلنکری صافی شد و چنان شد کہ شاعری در وصف پرنده ای گفتہ است : ہوا بہ مراد تو صاف شد آواز بہ خوان و تخم بگذار .

نور و نعمت فراخ و فراوان برایش گردید و فتح و ظفر نمایان شد.

مؤلف گفت: در ماه ربیع الاول سال ۵۴۳ دستهای از بزرگان امیران که شاهزاده محمد هم همراهشان بود بغداد را محاصره کردند و از شور بختی متحد شده بودند که سلطان مسعود را خوار و زبون سازند. ازین امیران بود شمس الدین ایلدگز و امیر قیصر و پادشاه عرب علی بن دبیس و دیگران.

اینان بغداد را محاصره کردند. اهالی بغداد برای جلوگیری اینان از شهر بیرون آمدند. سپاه مهاجم راه دادند که اهالی به صحرا بروند سپس به آنان حمله کردند و بسیاری را نابود ساختند. در نزدیکی لشکرگاه گودالهای رخت شویان و تنورهای آجرپزی و کورههای آهک سازی قرار داشتند.

کسانی که به اینجاها پناه بردند سالم ماندند قریب پانصد نفر کشته شد و مصیبت بغداد و بغدادیان بزرگ گردید. سپس محاصره کنندگان از دیوان گرامی خلیفه سی هزار دینار مطالبه کردند تا کار را تمام کرده و از محاصره دست بردارند و بروند.

خلیفه با وزیر و صاحبان مقام و منصب رایزنی کرد که آیا این مبلغ به درخواست کنندگان داده شود یا نه؟

آیا برای آسودگی خلق این رنج را متحمل گردیم؟ کسانی که در مجلس خلیفه بودند به شتاب سرزنش کردند که چرا در دادن این وجه سستی و کوتاهی شده است؟

ابن هبیره که درین هنگام صاحب دیوان بود برخلاف دیگران اظهار نظر کرد و با عقیده آنان مخالفت نمود و به خلیفه گفت:

« اینان قیام علیه تو و سلطان کرده اند و آشکارا مقابل شما گردن کشی می کنند. به خدا پناه ببر و با او مشورت کن و آنچه را که می خواهی

به اینان بدهی به سپاهی ببخش که در مقابل محاصره کنندگان پایداری کنند و شرشان را رد نمایند.

اگر با بخشش اینان را رد کنی از سرزنش سلطان مسعود در امان نیستی. اگر عاصیان را شکست بدهی به سلطان خواهی گفت با سپاه فرمان بردار لشکر عاصی را راندم و بی اثر کردم. در صورت دیگر به وجهی که می دهی ترا سپاس نخواهند گفت و مورد شکر واقع نخواهی شد.»

پس خلیفه عقیده ابن هبیره را قبول کرد و مخالفت با وی را مصلحت ندید. به گرد آوردن جمعیت و سپاه پرداخت. از افراد بیکار برای بیکار با باطل کاران استخدام نمود. مال میان آنان پراکنده کرد و جماعتی به وی مایل شدند.

بخشش نمود و خرج کرد و توفیق در بالا بردن ارزش وی کمک کرد. ازین روز برای خلیفه سپاه ترس آوری فراهم شد و در دل دشمنانش آتشی افروخته گردید.

سپاه خلیفه با تیزی شمشیر و کوشش پی گیر محاصره کنندگان بست و فرومایه را دور کردند. خلیفه گفت:

دریافتم که مشورت هبیری بهترین مشورت است و رای صواب کار او سیراب از خرد و مورد سپاس گزاری است.

خلیفه ابن هبیره را به وزارت نشانید. همواره ابن هبیره گفتارش مورد قبول واقع می گردید. او مورد احترام و محبت بود. این واقعه وزارت در روز چهارشنبه چهارم یا چهاردهم ماه ربیع الاول سال ۵۴۴ واقع گردید. ابن هبیره به کار یاری شریعت با نظر بلند و دست پر ریش پرداخت. دانشمندان را گرامی داشت و اشخاص کریم را برتری بخشید. در وزارت دو خلیفه یعنی المقتفی و المستنجد ابن هبیره شانزده سال و دو ماه

با خوش حالی و بخشش سپری ساخت. ابن هبیره اعمش بود یعنی از چشمش بی اراده اشک می ریخت. وزیر سلطان نیز کربود و گرانی در گوش داشت. کار دین و دولت به این دو نفر منظم شد و رخنه های خلافت و سلطنت به لیاقت اینان مسدود گردید.

بیان آمدن سلطان سنجر بن ملکشاه به شهر ری در اواخر ماه شعبان از سال ۵۴۴

مؤلف که خدایش بیامرزاد گفت: چون سلطان سنجر از کشت و کشتار و فجایع حوادث عراق آگاه شد و دانست که خاصبک برخواص دوستان و خدمت گزاران چیره شد و سلطان مسعود با چشم پوشی از اعمال زشتوی در بستر غفلت خوابیده و خاصبک او را چون اطفال به بازیچه گول زده است گفت:

«چاره ای نیست که اوضاع پریشان و خراب را باید رسیدگی و مرمت کرد و سلطان را باید پاکیزه ساخت و دست خاصبک را که چیره گردیده شایسته است که کوتاه نمائیم و او را به گناه چیرگی شکنجه درخور است.

فتنه آشکار را مخفی باید کرد و آتش افروخته فساد را خاموش باید نمود.»

پس با تمام فرسودگی و سال خوردگی در وسط زمستان و سرمای سخت به شهری رسید.

از طرف دیگر سلطان مسعود نیز به قصد بغداد از همدان پابه رکاب

کرد. شرف الدین موفق گرد باز و انجام اسب سلطان مسعود را برگرداند و گفت:

« تو نسبت به سلطان سنجر به منزله فرزند او هستی. فرزندان بر اثر نیکوئی نسبت به پدران سعادت مند می شوند. چه بسیار نیک بخت اند فرزندان که خشنودی پدران را تحصیل می کنند.»

پس با سلطان مسعود آهنگ ری کرد. خاصبک بن بلنکری از پیروی سلطان و رفتن به ری سرباز زد. خاصبک و وزیر کردرهمدان ماندند. چون چشم سلطان سنجر به سلطان مسعود افتاد او را پیش خواند و احترام نمود. سلطان سنجر با دیدن سلطان مسعود چشمش روشن شد و او را نزدیک خود نشاند و در گفتگو به قدری محبت کرد که موجب شگفتی سلطان مسعود شد.

نه تنها مسعود را سرزنش نکرد بلکه آنچه را که بیاد داشت و به وی گفته بودند فراموش کرد. سلطان مسعود از خاصبک شفاعت نمود و نسبت به کارهای او توضیح داد. سلطان سنجر قبول کرد نه به خوب فرمان داد و نه از بدی بازداشت. نه به شکایت رسیدگی کرد و نه شکایتی را بر اثر حق گزاری به سپاس گزاری تبدیل کرد.

سر انجام وی برادر زاده را بدرود کرد و به شتاب آهنگ خراسان نمود.

سلطان مسعود نیز به همدان بازگشت و به همراهی خاصبک و وزیر کر عزم بغداد کرد و این زمستان را در بغداد به آسودگی شب را به روز و روز را به شب رساند.

درین مسافرت سلطان سنجر از خواص نزدیکان و بزرگان سپاهش مؤید بر نقش هر یوه و فلك علی بحتری و سنقر عزیزی همراه وی بودند.

بیان حوادث این سالها

مؤلف که خدایش بیامرزاد گفت: در ششم ماه ربیع الاول سال ۵۴۳ پادشاه آلمان با جمعیت فراوانی از فرنگستان دمشق را محاصره کرد و مسلمانان نزدیک بود که مایوس شوند و تسلیم گردند.

خدای بزرگ مانع شد پس از چهار روز زیان زده و با حسرت مهاجمان دست از محاصره برداشتند و کوچ کردند.

در اوائل ماه جمادی الاولی از سال ۵۴۴ امیر غازی بن زنگی صاحب موصل وفات یافت و برادرش قطب الدین مودود عهده دار شهر موصل شد. جمال الدین جواد همچنان برمسند وزارت باقی ماند و زین الدین علی کوچک فرمانده سپاه موصل بود.

در پنجم جمادی الاولی این سال حافظ فرمانروای مصر مرد و به جایش فرزند او ظافر عهده دار امور مصر شد.

در ایام حج در سال ۵۴۴ زعب و پیروانش به قافله حجاج میان مکه و مدینه تعرض کردند و جماعتی را کشتند. ترس و پریشانی در مردم ایجاد نمودند.

مصیبت مسلمانان بزرگ شد زیرا از هزاران نفر چندتن نیمه جانی بدر کردند.

در بیست و یکم ماه صفر از سال ۵۴۴ نورالدین محمود بن زنگی در قلعه انب شام برنس پیشوای انطاکیه را شکست داد. او را کشت و سرش را از بدن جدا کرد.

قواعد و اساس اسلام با این فتح محکم شد.

در سال ۵۴۵ تر کمان جو سلین را اسیر کردند و او را تسلیم نورالدین زنگی نمودند.

ملك مسعود بن قلع ارسلان بر تل باشر که در دست جو سلین بود فرود آمد و نورالدین هم پس از اسارت جو سلین قلعه عزاز را در محاصره گرفت و به اهل قلعه امان داد و قلعه را تصرف کرد.

در روز پنجشنبه بیست و پنجم ماه ربیع الاول سال ۵۴۶ امیر حسان منبجی تپه باشر را فتح کرد و به اهالی آنجا امان داد.

در سال ۵۴۶ عزالدین علی بن مالک صاحب قلعه جعبر اطراف شهر رقه را غارت کرد.

اهالی آنجا نخست ترسیدند ولی چون به وی رسیدند او را کشتند. در قلعه جعبر فرزند وی شهاب الدین مالک به جای پدر نشست.

بیان احوال سلطان ملکشاه بن محمود

و در گذشت سلطان مسعود

مؤلف گفت: ملکشاه بن محمود در ربیع الاول از سال ۵۴۵ شهر اصفهان را یغما کرد و برخی از گله های مردم را تصرف کرد و براند. صبح و شب هراس و ترس در مردم می پراکند. نجم الدین رشید والی شهر بود. سلطان مسعود شرف الدین گرد بازو را با جمعیتی از امیران به کمک والی فرستاد.

اینان چون به اصفهان رسیدند با ملکشاه باب مراسله گشودند و کارهای او را که خود خوب شمرده بود تقبیح کردند. رشید والی مالی برای ملکشاه تهیه کرده فرستاد و ملکشاه را کوچ داد.

حادثه و غوغا ساکن شد و اطمینان و امنیت وارد گردید.

سلطان مسعود زمستان سال ۵۴۵ را در بغداد فرصتی غنیمت شمرد و با هم سالان از زندگی بهره گرفت. سپس از بغداد کوچ کرد و شهر را بدرود گفت زیرا دیگر به این شهر باز گشت ننمود. سلطان مسعود و خاصبک هم چنان يك جان بودند در دو قالب. درهمه کار با هم موافق بودند. خاصبک مسرور ازین خصوصیت بود زیرا سلطان به وی محبت و اخلاص داشت. به همدان رسیدند.

سال ۵۴۶ بدون ناراحتی و آزاری در تنعم و نعمت بگذشت. آنان ندانستند که سال هفت مانند درنده‌ای گزنده است و آنچه را روزگار امروز محکم ساخته فردا شکسته می‌نماید. زندگانی تمام شده و مرگ کاری قطعی است.

آبادانی عمر را ویرانی در پی است و راز سرنوشت و تقدیر از همه کس نهان است.

سلطان مسعود همواره نيك بخت بود تا به شتاب سرنوشتش برسد و مرگ مهلتی به وی نداد. مرض استفراغ و قی بروی عارض شد و از آن جان بدر نبرد. آفتاب او گرفتار سایه شد و از حرکت در آخر ماه جمادی الآخره باز ماند.

سلطان مسعود بخشنده و بسیار نیکو کار بود ولی مردم فرومایه و پست را برای کار انتخاب می‌کرد و مقام می‌داد. نیز بسیار به اقبال و طالع نيك پشت گرم بود و خیلی کم به توطئه و نقشه کشی مردان اعتناء می‌کرد. همواره از کارهای بد اشخاص چشم پوشی می‌کرد و کینه هیچ دشمنی را در دل نمی‌گرفت. سخن چینی افراد را در حق دوستان نمی‌پذیرفت. قبل از وفات سلطان مسعود برادرش سلیمان شاه در قلعه قزوین محبوس و در زنجیر بود.

اتفاقاً نگهبان قلعه موفق خادم با وی قرارداد نهاد که بعد از مرگ برادرش برای درخواست سلطنت از قلعه بیرون برود و با اشخاص توانا و با قدرت پیوند کند.

سلطان ملکشاه بن محمود به عموی خود سلطان مسعود به امید نعمتهایش پناه برده بود. سلطان به وی تیکوئی نمود و در وقت مرگ سلطان او حاضر بود. مرگ مسعود این پیوند را بگسست. مسعود در همدان در مدرسه‌ای که جمال‌الدین اقبال خادم جاندار ساخته بود مدفون شد.

بیان بر تخت نشستن سلطان ملکشاه بن محمود

مؤلف گفت: چون سلطان مسعود عموی ملکشاه وفات یافت سپاهیان بر سلطنت ملکشاه یک زبان و متحد شدند و او را بر تخت نشانند. امیران مطیع ملکشاه شدند و فرمانش را گردن نهادند و سلطنت او را به فال نیک گرفتند و به دیدارش سعادت‌مند گردیدند.

خاصبک بن بلنکری به مساعدت طالع نیک همانطور که در روزگار مسعود عادت داشت در گرفتن ورها کردن و فرمان دادن و قبول و رد کردن و گرد آوردن اموال و خراج و مالیات و ملحق ساختن ثروتمندان به فقراء مفرد و مستقل بود.

ملکشاه سرگرم تار و طنبور و نای بود و کارها را به ابن بلنکری واگذار کرده بود.

بلنکری در آسمان سروری و مقام چون ستاره مشتری بود. ملکشاه اطمینان به خیرخواهی وی داشت و به پیروزی او متمسک بود. ملکشاه نمی‌دانست که فایده خاصبک عین ضرر روزی است و با آشکار

شدن صبح خاصبک روزوی تاریخ می گردد. زیرا ابن بلنکری از فرط خوشحالی به خود خواهی و تکبر گرفتار شد و تصور بزرگی در ذهن وی خطور نمود. خاصبک امیران را گرد کرد. بزرگ امیران امیر حسن جاندار بود. به امیران گفت:

« این سلطان رستگار نخواهد شد و شایسته سروری نیست. جاهلی مغرور است که در همه کارها ناتوان می باشد. باده گساری از کار سلطنت او را منصرف ساخته. از بی سلیقگی به جای خرما می تروتازه به خرما می خشک و مانده قناعت می کند. کار راست و درست به عقیده من اینست که او را عزل کنیم و برادرش سلطان محمد را به سلطنت برداریم. »

امیران که استیلاء خاصبک را دوست نمی داشتند و از برتری وی بستوه آمده بودند ازین گفتار دانستند که خاصبک چون کسیست که به پای خود به استقبال مرگ آمده است. پس از روی ریاباوی موافقت کردند و این پیشنهاد را بخششی بزرگ شمردند و با خود گفتند شاید سلطان که به سلطنت بنشیند از روی خرد و مصلحت دست این دراز دست را کوتاه کند و بادور کردن او کشوری تشنه را سیراب نماید. به خاصبک گفتند: (درین کار پیش از آن که ملکشاہ دریابد و ناامید شویم شتاب کن.)

پس خاصبک بن بلنکری در میهمانی خانه حسن جاندار ملکشاہ را گرفت و در جنگل همدان او را به زنجیر بست.

جمال الدین ایلفقشت بن قایماز حرامی را به سوی سلطان محمد بن محمود فرستادند. خاصبک برای سوگند خوردن سلطان محمد امیر مشید الدین بن شاه ملک را همراه وزیر خود کمال ابوشجاع زنجانی معروف به تعجیلی روانه کرد. فرستاده شدگان در خدمت سلطان محمد به خاصبک خیانت کردند.

در نظر سلطان محمد مخالفت با ابن بلنکری و مقاصد وی را بیاراستند و با سلطان قرار گذاشتند که در همان روز ورود خاصیک را معدوم نماید .
به سلطان محمد گفتند اگر قبول و تمایل مردم را می خواهی جز بکشتن خاصیک صورت نمی پذیرد.

رسالت گزاران باز گشتند و به خاصیک گفتند: «ما سلطان را سو گند دادیم و به سو گندهایش اطمینان داریم. اقسام سو گندهائی را که سلطان بر زبان آورد با حفظ شرایط و آداب طوری محکم کردیم که در صورت مخالفت با سو گندها از دین خارج می گردد.»

خاصیک به درستی گفتار اینان مطمئن شد و به اطمینان نامه نوشت و طلب پیک و پیام کرد و شتاب ورزید. اما ملکشاه هم از زنجیرها گردید و ستاره اقبالش از خانه بدبختی بیرون آمد. نگهبانان در نگه داشتن وی تقریباً سستی کردند و او را به بخت و طالعش رها کردند. همان طور که در نیکی کردن به وی غفلت ورزیدند با غفلت از نگه داریش ورهاشدنش به او نیکوئی و احسان نمودند. حقیقاً هم بر گردن وی خون کسی نبود که صاحب خون به انتقام تحریک شود. فرارش را آشکار کردند و متعرض وی در باز گرفتنش نشدند. ملکشاه دو ماه یا سه ماه سلطنت کرد. سپس احوالش دگرگون شد و سرانجام فرمان روای خوزستان گردید و درین شهر در راه سلامت پی سپر بود.

بیان بر تخت نشستن سلطان غیاث الدینا والدین ابوشجاع محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاه در اواخر سال ۵۴۷
مؤلف گفت: سلطان محمد با سپاهی کم و ساز و برگ غیر قابل

اهمیت به همدان آمد. خاصبک از وی استقبال کرد و به دیدارش اظهار شادمانی نمود زیرا به وفای او پشت گرم و به پاکی دوستی او ایمان داشت. به بزرگواری سلطان محمد و سیرت و دین وی معتقد بود. سوگند سلطان موجب سکونت و آرامش خاصبک شد.

خاصبک اسباب و لوازم سلطنتی را که موجب شکوه سلطان بود بعلاوه اموال پنهانی و ذخیره اش و سراپرده ها و اسبان تازی و لباسهای قیمتی خود را برای سلطان برد. این هدایای کمیاب در دلها اثر نهاد. بیچاره خاصبک به وفا و همراهی سلطان آرام بود و ظاهر و باطن او یک نواخت می نمود.

سلطان باروی خوش خاصبک را ملاقات کرد و به زبان از وی سپاسگزاری نمود ولی در دل فتنه ای پنهان داشت.

فکر سلطان در کار حمله به خاصبک و کشتن او کار می کرد. سلطان محمد سومین روز ورودش در بالای قصر سلطنتی نشسته بود و خاصبک بن بلنکری را برای مشورت و گفتگو در واگذار کردن مشاغل دعوت کرد. خاصبک به همراهی امیرزنگی جاندار و امیر کَشَطغان معروف به شمله بیامد. چون بر پلکان قصر رسیدند شمله از حقیقت کار آگاه شد و آثار و علائمی دید که بامقصودشان موافق نبود.

پس شمله برگشت و دامن خاصبک را کشید که باز گردد ولی او باز نگشت.

شمله از پلکان پائین آمد و بیمناک سوار شد و فرار کرد. اما خاصبک و زنگی بالا رفتند. به سربریدن و افکندن تن خاصبک بن بلنکری در میدان فرمان داده شد.

همچنین گردن زنگی جاندار هم که مردی صاحب جاه و بلند

مقام بود زده شد. ترس قلبهای مردم را فرا گرفت و نسبت به سلطان به شک افتادند. چشمها گریان شد و سرها پائین افتاد.

از مطالبی که برای بینا و هوشیار پنداست اینست که خاصبک به قدری مال به جانهاد که باهیچ حریق تمام شدنی نبود و از زیادی به حساب نمی آمد. از جمله اموال او يك هزار و هفتصد پیرهن اطلس عتابی تنها پیدا شد گذشته از انواع دیگر پیرهن.

با این همه در روز کشته شدن برای وی کفن خواستند پیدا نشد و همین طور بدنش بدون کفن و دفن ماند و بر او لااقل عبائی نیفکندند و کسی هم برای او خرجی نکرد. سرانجام از محل خراج و مالیات از بازار سپاه پنبه و پارچه برای کفن کردن خاصبک تهیه شد و برای خاطر خدا متصدی کفن و دفن او شدند.

ای خاک بر سر دنیا چقدر به کدورت آغشته است. پیمان او از فریب و مکر خالی نیست. هر کس به آن اطمینان کرد بگریسد و آرمیده را بی آرام کرد. آن کس که آنرا زنده ساخت هم بوسیله آن کشته شد و هر کس جانب آنرا گرفت هم دنیا از او رعایتی نکرد.

اما سلطان محمد پس از کشتن خاصبک گمان کرد مانعها از میان برخاست و سودها سرشار شد و امیرانی که به علت وجود خاصبک از وی نفرت داشتند گردهم جمع می شوند و بیاری وی متحد می گردند و به درگاهش رومی نهند.

وزیر سلطان درخوزستان جلال الدین بن ابوالقاسم در گزینی بود همچنان او را در وزارت باقی گذاشت و آنچه بدو آکرد به مشورت و رای وزیر بود.

وزیر به سلطان پیشنهاد کرد که سرخاصبک را به سوی امیران بزرگ

شمس‌الدین اتابک ایلد گز و نصرت‌الدین خاصبک بن آق سنقر صاحب مراغه
ببرند .

گمان کرد که کشتن خاصبک موجب شگفتی و بیم امیران می‌شود
و آنان سرانجام گردن‌کشی و طغیان بر سلطان را می‌بینند و می‌فهمند که
طاقت مخالفت ندارند .

چون سر خاصبک به امیران رسید از حال و مال کاروی بیمناک شدند
و پیمان شکنی سلطان آنانرا خسته و اندوهناک کرد و گفتند:

«به شخص بزرگی حمله‌ای بزرگ شد. از شخصی نجیب و
بزرگوار کار مردم فرومایه سرزد که سزاوار ملامت است . آیا به سو گند
سلطان خاصبک اعتماد و اطمینان نداشت؟ آیا پیمان سلطانرا ریسمان
محکم نشمرد؟ اگر این سلطان گرامی فرزند پادشاهان بزرگوار به چنین
جنایتها دست می‌زند و مانند این مصیبت‌های بزرگ را کوچک و ناچیز
می‌شمرد. حقیقه‌سو کی بزرگ‌گاست و ناامیدی بر امید چیره است. مصیبت
بزرگ و بلا بزرگتر می‌باشد.»

دو امیر از سلطان محمد کنار کشیدند و سرزنش وی را متحمل شدند
و به‌وی پیام دادند:

«گمان میکنی که کاری درست انجام دادی در صورتی که اشتباه
کردی. هیچ دلی به تو مطمئن نخواهد شد. اگر به ما اطمینان می‌دهی قطعاً
به واسطه سو گند می‌دهی یعنی همان سو گندی که برای خاصبک به زبان
آوردی. همان‌طور که در پیمان باوی خلاف کردی با ما هم خلاف خواهی
کرد.»

ما باتو کاری نداریم. ترا هم با ما بحثی نیست.

بیان سرگذشت سلطان سلیمان بن محمد بن ملکشاہ

و برتخت نشستن وی

مؤلف کہ خدایش بیامرزاد گفت: چون سلطان سلیمان از قزوین بیرون آمد مقام و احترام یافت. مظفرالدین البارغوبین بر نقش بازدار او را بہ زنجان برد و با امیران شمس الدین ایلدگزو نصرت الدین صاحب مراغہ مکاتبہ کرد. امیران از سلطان محمد نفرت داشتند و مذمت می کردند ازین رو با سپاہیان شان بہ قصد حضور سلطان سلیمان بہ زنجان آمدند و او را بہ ہمدان بردند. سلطان محمد در جمعیتی کم بہ سوی اصفہان رفت.

سلطان سلیمان برتخت سلطنت مستقر گردید و خوارزمشاہ ینالتکین و برادرش یوسف کہ خواہر شان ہمسر سلطان سلیمان بود ہمراہ وی بودند. ہمسر سلطان زنی چیرہ بود و کارہای سلطان را در عہدہ داشت. سلطان سلیمان تہہ کار و بہ افراط بادہ گسار بود. ہنگامی کہ مست می شد می افتاد و یک ہفتہ می خوابید. چون سراز بالین بر می داشت از خمار شراب بہ شراب پناہ می برد. سلطان مورد نفرت و دشمنی واقع گردید چون دیدہ نمی شد و بر مردم اصرار وی در شقاوت و بادہ پیمائی سخت آمد. ہمہ دانستند کہ بہ وجود وی سعادت مند نمی شوند.

ہمچنین وزیر سلطان فخرالدین ابو طاہر بن معین ابو نصر احمد بن فضل بن محمود کاشانی نیز ساعتی بہ ہوش نبود و از خود زشتی مستی را محو نمی کرد. این وزیر شبیہ سلطان بود و ہر یک لایق ترین مردم بروز گار شان بودند. امیران بزرگ از اقامت در ہمدان دل تنگ شدند و شروع بہ جدا شدن و بریدن رشتہ ارتباط کردند.

شمس الدین ایلدگز بہ قصد ارانیہ و گرفتن آن سامان از دست روادی

پسر عم خاصبک بن بلنکری به آذر بایجان باز گشت .
 نصرت الدین آق سنقر عزم باز گشت به ولایت خود کرد .
 امیران باقی مانده پس از رفتن شمس الدین ایلد گز با نصرت الدین
 قرار گذاشتند و به جنگل قراتکین منتقل گردیدند .
 اینان سلطان سلیمان را با جمعی خواص او در قصر سلطنتی همدان
 رها کردند و اتحاد نمودند به توقیف کردن وزیر سپس حبس کردن
 بنالتکین خوارزمشاہ
 سلطان سلیمان درین هنگام زن برادر خود کہ دختر پادشاہ گرجستان
 بود نکاح کرد و سر گرم به کار عروسی بود .
 همسر سلطان خواہر خوارزمشاہ بر سلطان وارد شد و بہوی گفت :
 «اگر خود را رہان سازی گرفتار می شوی و بہ مدتی دراز محبوس
 خواهی بود . فردا چون صبح شود مہلت توبہ سومی آید . از پردہ سیاہ
 شب استفادہ کن کہ ترا می پوشاند»
 پس سلطان سلیمان بہ ہمراہی همسر و برادرانش شبانہ فرار کرد و
 خاتون ابخازی تازہ عروس را بہ جا گذاشت .
 چون امیران صبح کردند و بہ جستجوی سلطان بر آمدند اورا نیافتند .
 پس سپاہیان بہ ولایت های خود روی آوردند . این شیران در بیشہ های خود
 پنهان شدند .

بیان باز گشت سلطان محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاہ
 بہ پایتخت خود ہمدان پس از نہان شدن سلطان سلیمان
 مؤلف گفت : چون سلطان محمد از مقابل عمویش سلطان سلیمان

رانده شد به اصفهان رفت و به اطراف نامه نوشت . انتظار کمک از همه طرف داشت. امیر ایناج صاحب شهرری به وی ملحق شد. جانب وی قوی شد و دانست که سپاهیان بیگانه با عمویش باقی نمی ماندند. و چون ازو جدا شوند شکست و فرارش محقق است. درین میان بشارت به سلطان محمد رسید که عمویش در پرده سیاه شب از شهر خود را به صحرا افکنده است . پس بدین بشارت شادمان شد با کوشش حرکت کرد .

امیران دولت سلطان محمد را استقبال کردند و به وی تبریک گفتند. خوشحال از سعادت و طالع نیک او شدند. سلطان محمد به رسم فتح به قصر سلطنتی باز گشت و این واقعه در سال ۵۴۸ بود.

بیان اطمینان خلیفه المقتفی لامر الله بعد از مرگ سلطان مسعود بن محمد بن ملک شاه

مؤلف که خدایش بیامرزاد گفت: در گاه شریف خلافت همواره گرفتار زور گوئی و ستم و آزمون ایرانیان بود. کوچک ترین کار نزد آنان مخالفت و دشمنی با خلیفه بود. گردن کشی با خلیفه می کردند که مقصود خود را حاصل کنند. ازین رو همواره بغداد دار الخلافه از جور و ستم تاریک بود.

شحنه های ستمکار بغداد را پر کرده بودند و از دیوان گرامی خلافت توقعاتی داشتند که خواص دیوان خلافت نیز چنین انتظاراتی نداشتند. اینان هوس ها و آرزوهائی داشتند که رهائی از آنها مشکل می نمود. حرم خلافت از جنایت هاشان بیمناک بود و بزرگواری و شرف از ترس آنان فال

می گرفت. چشمه دین گل آلود و جانها و ناموس های مردم به هدر می رفت. خلیفه خشمگین می شد و چشم پوشی می کرد. سرزنش می کرد. و ملامت نمی شد. به وی زور می گفتند او زور نمی گفت. به وی مکر می کردند ولی او در پیمان خدعه نمی کرد. چون سلطان مسعود مرد خلیفه گفت:

«پس ازین شکیبائی درمقابل ستم نداریم. بآبودن این مردم برای خلافت قوام و پایداری نیست.»

وزیر خلیفه عون الدین بن هبیره خلیفه را مدد کرد و به وی قوت قلب داد.

مسعود بلالی خادم سلطان والی بغداد بود و قیامتی بروراست شد بطوری که اقامت در بغدادش مشکل گردید ناچار به شهر حله کوچ کرد. اورفت تا مگر اوضاع پریشان و فرو ریخته را سروسامان دهد. در حله مقیم شد و جمعیت جمع کرد.

در حله سالار کُرد از بزرگان امیران سلطان مقیم بود و به خادم اعتنائی نکرد. کسی را به رسالت نزد سالار فرستاد.

سالار بقصد سلام عزم خادم کرد اما خادم وی را گرفت و کشت و جنه اش را در رودخانه فرات افکند. خادم سپاهیان جمع کرد و ولایات اطراف حله را به اقطاع اشخاصی داد. ابن هبیره وزیر به سوی بلالی خادم رفت. خادم درمقابل وزیر شکست خورد و فرار کرد و به همدان فریاد کنان رفت. جمعیت اطراف بلالی خادم پراکنده شد.

عراق تماماً در تملک خلیفه درآمد و حدود آن از یک طرف از کوفه تا حلوان و از طرف دیگر از تکریت تا عبادان شد.

شهر واسط و توابع آن. شهر بصره و رودخانه هابش: و قلعه ها و

شهرهای آنجا شهر حله و کوفه و نهر ملک و نهر عیسی و دجیل و رازان را به علاوه راه خراسان تا نزدیکی حلوان. را خلیفه تماماً به طریق اقطاع به اشخاص داد.

به وزیر ابن هبیره جمیع اقطاعات وزیر سلطان و صاحب منصبان را در شهرهای مزبور واگذار کرد. به چند برابر کردن تعداد اقطاع وزیر اورا در ضعیف کردن دشمنان مستعد کرد. به وزیر لقب تاج الملوك و فلك الجيوش داد.

خلیفه هنگامی که به خلافت نشست سوگند خورد که غلام ترك نخرد. در روزگار خلافت غلام ارمنی یا رومی می خرید. غلام ترك وی تنها قُرشك بود که قبل از خلافت اورا خریده بود و در خلافت خود وی را بر امیران هم فرمانروا کرد.

از رومیان و ارمنیان عده ای مردم نجیب را به غلامی اختیار کرد و به آنان «غلامان خلیفه» نام داده بود و به مقامات عالی آنان را رساند. خلیفه دیوارهای بغداد را محکم کرد. در اطراف دیوار خندق حفر کرد و والیها را در ولایات مستقر نمود. خبرنگاران و جاسوسان به تمام شهرها فرستاد. سلطانان سلجوقی درین سالها به یکدیگر مشغول بودند و درین میان خداوند کمک کرد و مقام به خلیفه بخشید.

خلیفه قطب الدین عبادی را در سال ۵۴۶ یا ۵۴۷ به رسالت نزد سلطان محمد بن محمود به خوزستان فرستاد. قطب الدین در خوزستان مرد و با مرگ وی زبان آوری در موعظه خاتمه یافت و ستاره رخشان علم را ابر تاریکی فرا گرفت.

چون سلطان محمد بعد از فرار عمویش سلطان سلیمان به همدان باز گشت به خلیفه نامه نوشت و درخواست کرد که طبق معمول نام وی را

در خطبه بیاورند. خلیفه به این درخواست پاسخ مثبت نداد و جنایتی که سلطان در حق خاصبک بن بلنکری کرده بود بیادش آورد و او را مایوس ساخت. همچنین وی را از بغداد و نواحی آن که در اختیار سلطانان پیش بود نا امید کرد. درین وقت امیرانی که اقطاع بغداد و دیگر نواحی عراق را از دست داده بودند نزد سلطان اجتماع کردند و گفتند:

« رزق های ما بریده گردیده و ریشه ما در آمده است به خانه های ما فرود آمده اند و نمایندگان و والیان را معزول ساخته اند. ناچار این درد را قبل از آنکه مشکل گردد باید دوائی اندیشید و آنچه که واقع شده باید زودتر تدارک و تلافی گردد.»

سلطان محمد به خردودین و شکیبائی و تدبیر رجوع می کرد. گفت: « شتاب نکنید زیرا دشمنی با خلیفه شوم است. دوستانش پسندیده و دشمنانش بد نام هستند. من زشت می دانم که سلطنت خود را با دشمنی خلیفه شروع کنم و قصد مخالفت وی بنمایم.»

امیران به سلطان گفتند:

« ما می رویم و این کار را راست می کنیم و سنگینی آن را ازدوش تو بر می داریم با جمعیت خود به ملاقات جمع آنان می رویم و باشمشیرهایمان کشته ها را درو می کنیم.»

سلطان به آنان گفت: « عقیده من همانست که گفتم و به شما آنچه را که بدمی دانم شناساندم. حالا هر چه می خواهید و قصد کرده اید انجام دهید.»

امیران سلطان محمد را بدرود کردند و سوار شدند. هر کس با امیران موافق بود رفت. همگان در سپاهی معظم اجتماع کردند.

ترکمان خانواده و گله های خود را جلو انداختند و حرکت کردند. قلعه تکریت هنوز در اختیار مسعود بلالی بود و نائب او اسبه آن

را اداره می کرد.

چند بار خلیفه این قلعه را محاصره کرد ولی به گشودن و فتح آن توفیق پیدا نکرد.

درین قلعه دو شاهزاده سلجوقی محبوس بودند. این دو یکی ملکشاه بن سلجوق بن محمد بن ملکشاه بود و دیگری ارسلان شاه بن طغرل بن محمد بن ملکشاه. امیران به مسعود بلالی گفتند.

«شاهزاده ارسلان بن طغرل را که پسر عموی سلطان محمد است برای ما حاضر کن. تا با حضور وی افراد سپاه و جماعت تر کمان مطمئن گردند.» شاهزاده ارسلان به امیران اقطاعی بخشش کرد. چتر سلطنتی را برافراشت و به اطراف عراق رسید.

چون خلیفه المقتفی از جریان کار آگاه شد. شیران بیشه خود را به صحرا خواند و خود در زیر چترش مانند مژگه شب چهارده از درون هاله اش بدرخشید. نور نبوت از پیشانی خلیفه متلالی بود. چوب دستی معروف پیامبر که فتح و نصرت برگ و بارش بود در دست راست او قرار داشت و برد موروثی پیامبری را بالای عبایش پوشیده بود.

تقدیر به توانائی و توفیق در مقابل دشمنان او را ندا کرد. خلیفه در موکب محترم روان شد و در مقدمه او عون الدین بن هبیره وزیرش با شیران جوشن پوشیده قرار داشت.

سپاه خلیفه ابرهائی را می مانست که از حرکت تیر و شیهه اسبان برق ها و رعدها داشت.

در میمنه و میسره سپاه امیران و فرماندهان بزرگ لشکری چون ناصرالدین منکوبرس و امیر واسط مظفرالدین قتلخ برس که از امراء روزگار خلافت المسترشد بودند و قلمرو المقتفی را نگهداری کرده بودند و امیر

فخرالدین قویدان و منکلبه عباسی و بهاء الدین صندل و دیگر امیران بر گزیده قرار داشتند.

پهلوانان و نگهبانان زره پوشیده و نقاب به صورت زده بودند. خلیفه المقتفی در دو منزلی بغداد در جایی که به بجمزا معروف است سرافرده زد و کمتر از یک ماه انتظار کشید که طرف مقابل که هدایت از گمراهی آنان دور شده بود ابتدا به پیکار کنند.

چون دولشکر به یکدیگر بیاویختند و دشمنان به ستم و گمراهی جسارت کردند و در آمدند. امیران گردن کش بسا خود گفتند که اگر در مقابل ما پایداری کنند نمی توانند تنگی و سختی را زمانی دراز تحمل نمایند زیرا خوراکی ها کمیاب شده و علف برای چارپایان موجود نیست و ازین رو نابود می شوند.

نمی دانستند که خلیفه پیرو دستور و فرمان شریعت است. در جنگ با ستم کاران حمله های آنان را دفع می کند و خود ابتدا به جنگ نمی نماید. پس ملاحظه نکردند و به پیکار رو آوردند. امیر المؤمنین خلیفه با جماعت یارانش و کسانی که با وی سفر اختیار کرده بودند سوار شد و در قلب سپاه در میان دوستانی که به منزله شمان و گوش های او بودند ایستاد. وزیر خلیفه ابن هبیره در جلو خلیفه بود و پرچم های خلیفه را حرکت داد. فرمان داد که امیران هم راه وی جلو خلیفه باشند. شب ها پرچم های سیاه از صورت درخشان برپا دارند گانشان نورانی شد. مبارک روزهای خلافت به نور خلیفه فیض گرفت و درخشان شد.

برق درخشان آهن شمشیرها در کنار برق های مرگ و نابودی جرقه می زد. سپاه امیران گله های ترکمان را از گوسفند و دیگر چارپایان پیش از صف های خود براندند. گله ها از هزاران چارپا تشکیل شده بود

که به هم فشرده شده بودند. در پشت آن ها نگه دارنده های جنگجوی صاحب غیرت قرار داشتند. گله ها طول و عرض میدان جنگ را فرا گرفت و مانع شد که صف های امیران شکسته شود.

پس امیر فخرالدین قویدان فرمانده سپاه خلیفه زمین را بوسید و شهرهای حله را درخواست کرد. ناصرالدین منکوبرس از وی پیروی کرد وی نیز شهر بصره را خواست. خلیفه به آنان بخشش کرد و درخواستشان را اجابت نمود.

این دو امیر آماده مبارزه شدند و چون دوشعله آتش در معرکه افتادند. وزیر و همراهان درین پیکار برای هنر نمائی شیران حمله ور راهی پیدا نکردند زیرا فضای وسیع از وجود چارپایان به صورت تنگنا در آمده بود. ترشک بنده خلیفه که با مخالفان دشمن بود در میمنه سپاه ایستاده بود. میمنه سپاه امیران بر میسره سپاه خلیفه حمله کرد دو میسره مهلهل بن ابی عسکر و کردان بودند. به تزلزل در آمدند و صفها گسسته شد. روشنی سرچشمه صف های کردان گل آلود شد. پابریکاب نهادند و چون شترمرغان فرار کردند. ترشک میان طنابهای سراپرده محترم خلیفه وارد شد و بانیزه خود ظهیرالدین بن فقیه را که متصدی خزینه بود بزد و او را کشت. میمنه آنها درنگ نکردند و دنبال فراریان با اضطراب رفتند.

اما میمنه سپاه خلیفه که در آن ناصرالدین منکوبرس و فخرالدین قویدان بودند حمله کرد و طرف مقابل را که چون بنائی محکم بود بشکستند و درهم ریختند. به پیروزی حق که در قرآن و شریعت بر باطل ناقص نص صریح دارد فرمان داده شد. سپس جز سرافراد فراری و سرهائی که به ضرب شمشیر از بدن پرواز می کرد و نیزه گرم و شمشیر خون آشام دیده نمی شد. آرزوهای دورودراز دشمنان پراکنده شد و دشمنان خود دسته دسته

متفرق شدند. ابلیس در وعده‌هایی که آرزوی مهاجمان بود خلاف کرد. شکست خوردگان بر چارپایانشان بنشستند و درست مثل این که از چارپا و دست اسبان بالها امانت گرفتند و به پرواز درآمدند.

در بغداد پس از آن که مزخرفات مردم شکست خورده منتشر شده بود و خلیفه را شکسته شده معرفی کرده بودند مژده فتح در رسید.

پس از شکست سپاه امیران و فرار آنها مسعود بلالی در قلب سپاه خود بادللی محکم ایستاده بود و امید داشت که هم مسلکان و دوستانش بیایند. ابن‌هبیره با شتاب باد به‌وی برخورد صف‌های او را در هم شکست و افراد صف را تراشید و جدا کرد پشم بلالی را چید امیر سنقر همدانی درین هنگامه فرصت را غنیمت شمرد و ملک ارسلان بن طغرل را به تنهایی برداشت و مسیر خود را که تنگناهای صحرا بود از انظار نهان ساخت.

اینان به شمس‌الدین ایلدگز شوهر مادر ارسلان برخوردند و مثل این که پس از فقر و مسکنت ثروتمند گردیدند. اما خلیفه از سرسپاس خدا را سجده کرد و از فتحی که دست داده بود بارایت نصرت و فتح به بغداد وارد گردید در حالی که فرشتگان آسمان هم صحبت و همراه او بودند.

چون امیران در آرزوی خود ناامید شدند. ترسی از خلیفه بر آنان فرمان‌روا شد. به جایی که آمده بودند باز گشتند گناهکار و شرمنده بودند و در راه ترس و خفت‌ره سپر شدند.

چون باز گشتند سلطان محمد بن محمود آن‌ها را مذمت و سرزنش کرد به علت پادشاهزاده ارسلان که از بنان نفرت کرده و دور شده بود نیز به امیران گفت:

« شما آبروی خود را بردید و سپاه خود را در معرض هلاکت قرار دادید. شما جماعت تر کمان‌را به کشتن دادید و بچه‌ها و زنان آنان را به اسیری

افکندید سپس شاهزاده ارسلان را از مجلس بیرون آوردید و در نگهداریش غفلت ورزیدید او الان نزد ایلدگز است و بزودی خواهید دید کار او به کجا می کشد. ناچار از طرف او شری متوجه من خواهد گردید. تحقیقاً خلیفه هم دشمن شد و بعد ازین سرچشمه سلطنت ما با او از آلودگی رها نمی گردد. او دیگر توبه ما را قبول نمی کند و ازین جانب خوشنودن خواهد شد» همان طور شد که سلطان گمان کرده بود. زیرا خلیفه همواره به سلجوقیان دل مشغول بود و از گناه آنان گذشت نمی کرد. واقعه بجمزا در روزهای آخر سال ۵۴۹ بود.

بیان رسیدن سلطان سلیمان بن محمد بن ملکشاه به بغداد. و پذیرفتن خلیفه او را و فرستادن و تجهیز سپاه با او در سال ۵۵۰
مؤلف که خدایش بیامرزاد گفت: سلطان سلیمان از سلطنت دور افتاد و تخت را خالی کرد و با تدبیرش بدطالعی موافق شد. در شهرها چرخ می خورد و به حوادثی گرفتار می گردید. بالاوپائین شد. در هیچ جا قرار نگرفت و هیچ خانه ای او را پناه نمی داد و هیچ همسایه ای به فریادش نمی رسید برای کار خود و داشتن امنیت جز در گاه امیر المؤمنین خلیفه را حمایت کنی ندید و ازین رو اراده کرد که به ریسمان محکم نگهبانی خلیفه چنگ بزند.
مؤلف گفت: من درین هنگام در بغداد بودم. خبر رسید که سلیمان نزدیک شد و کمر اطاعت بسته است. به زیادی احترام و پذیرفتنش با وی روبرو شدند. اگر به عنوان سلطان او را پذیرفتند. حق سلطنت را رعایت می کردند وزیر و قاضی القضاة و دونقیب او را پذیره می شدند. همچنین بزرگان خدمتکاران دستگاه خلافت همانطور که عادت جاری بود برای

سلطان ویرا پیشواز می کردند.

ولی اینان در استقبال سلطان سلیمان بفرستادن جماعتی بریاست محمد فرزند وزیر به همراهی مخلص الدین بن کیاہراسی و دو خادم خلیفہ بسندہ کردند. مستقبلان در بیرون شهر ایستادند تا سلطان سلیمان نزدیک شد. پس فرزند وزیر به گفتاری کہ ویرا خوشحال و متعجب کرد گفتگو کرد و گفت:

امیر المؤمنین کہ درودهای خداوند بروباد بہ تو سلام می کند و خوش آمد می گوید.

ابن کیاہراسی این گفتار را بہ فارسی ترجمہ کرد پس سلیمان از اسب خود از روی احترام پیادہ شد و زمین را بوسہ زد و سوار شد و وارد شهر گردید. بازارهای بغداد را از دروازہ سورال حلبہ تا محلہ رجبہ طی کرد. چون بہ دروازہ نوبی اقامتگاہ خلیفہ رسید اورا پائین آوردند و وادار کردند کہ در گاہ را ببوسد. در آنجا سنگی است کہ چون پیام گزاران و رؤسای حاجیان می رسند نزد سنگ پیادہ می شوند و آنرا می بوسند و احترام می کنند. این در گاہ را قبل از سلطان سلیمان هیچ سلطانی اعم از سلجوقیان و دیلمیان کہ در آنها ہم سعادت مند و بدبخت بود نبوسیدہ بود.

سپس سلطان سلیمان را سوار کردند و بازار را طی نمودند بہ دروازہ حصار سلطان رسیدند و در خانہ سلطان اورا فرود آوردند. برای وی شہریہ و مقرری مرتب ساختند و اهداء طوق و ساعد بند بہ او نمودند. بر منبرها در مساجد جمعہ بہ نامش خطبہ خواندند و بہ نیکوئی های مخصوصی وی را اختصاص دادند ولی با این ہمہ در وصف وی کلمہ معظم را استعمال می کردند و بہ سلطنت وی را نمی ستودند و سلطانش نخواندند تنها نہایت بزرگداشت وی را کلمہ و وصف معظم بسندہ کردند.

اما سلطان سلیمان خود در بریدن بندی که از غفلت بردست و پا داشت اقدامی نکرد و هم چنان در گمراهی و نادانی سر می کرد. مغلوب مستی بود و زبون لذت و بهره گیری. همواره در ایام اقامت بغداد امیال حرام را حلال می شمرد. کارهای بیهوده در حلق و دهانش شیرین بود. نوازنده نغمه های بیهوده و ترانه های خرافاتی بود. با همه این اوصاف خلیفه به دوستی او معتقد بود و درفش او را می بست و نسبت به صلاح و تدبیر کارش که سلطان خود از آنها بی خبر بود بیدار و هشیار بود. خلیفه به سپاهیان خود دستور داد که در خدمت سلطان بروند و او را بار دیگر طبق عادت به سلطنت برگردانند. وزیرش را شرف الدین خراسانی قرار داد و او مردی بزرگ و منسوب به تباری ریشه دار و بزرگوار بود.

این شرف الدین در روزگار سلطان سنجر به رسالت سلطان سنجر به بغداد رسید و اوست کسی که چوب دستی و برد پیامبر را که در مصیبت خلیفه المسترشد گرفته شده بودند به دارالخلافت باز آورد.

این شرف الدین در سایه پیشوا «خلیفه» مقیم شد و به عزت اختصاص یافت. خلیفه المقتفی صلاح دید که او را وزیر سلیمان کند و به آذربایجان روانه اش نماید. سپاهیان که از نظر ساز و برگ و تعداد کامل بودند همراه آنها کرد. ابنان با سلیمان به اطمینان اتابک ایلدگز به ارانیه رفتند ولی ایلدگز نه تنها از آنان پذیرائی نکرد بلکه برای دیدارشان سربالا نیاورد. پس سلطان محمد بن محمود رسید و جنگ در گرفت. دو سپاه به هم برخوردند در آخر سلیمان شکست خورد و فرار کرد و از سپاه خلیفه دور افتاد. پس سپاهیان به بغداد با پشیمانی از سفر در حال شکست خوردگی باز آمدند. سلیمان از راه دربند قرابلی به بغداد بازگشت و در موصل صبحگاهی زین الدین علی کوچک به وی رسید و او را توقیف کرد و به قلعه

موصل برد.

سلیمان رادربند افکند و ازرنج و تکاپو آسوده‌اش ساخت و هربازی و کاری را که دوست داشت برای وی آماده کرد. این واقعه در ماه شعبان سال ۵۵۱ رخ داد.

بیان ملحق شدن شاه زاده جغری شاه بن محمود

به برادرش سلطان محمد

مؤلف که خدایش بیامرزاد گفت: شاه زاده جغری شاه با اتابک ایاز در آذربایجان بود. خاطر امیران ایلد گزوارسلان آبه صاحبان آذربایجان به علت الحاق به سلطان سلیمان سپس شکست سلطان محمد و رفتن او به اصفهان مشغول گردیده بود.

چون سلطان محمد به سلطنت باز گشت شرف الدین گرد بازو را برای صلح دادن امیران و به صلاح آوردنشان روانه کرد. شرف الدین هنگامی رسید که جنگ برپا بود و روح‌ها را از بدن‌ها بیرون می‌آورد. او دوطرف را آشتی داد و با چشم روشن و خوش حال باز گشت.

جغری شاه خود را تسلیم کرد و به ستایش و تعریف خود دل‌ها و دهان‌ها را پر کرد. سلطان با برادر دور افتاده مجلس کرد و اتابک ایاز هم به ولایت خود باز گشت و در حمایت عنایت او افراد رعایایش در امان زیستند.

شمس الدین ایلد گز و نصرت الدین ارسلان آبه بلاد آذربایجان را میان خود تقسیم کردند و اردبیل را برای امیر آغوش‌رها ساختند. نقوش

داد گری را بار دیگر ترسیم کردند.

سلطان محمد با برادرش جغری فراهم شدند. برادری سلطان را به محبت و ادار می کرد ولی سلطنت او را به دشمنی تحریک می نمود. مؤلف گفت: من در این روز گار که سال ۵۴۹ بود در همدان بودم. از حج در مصاحبت جمال الدین محمود بن عبداللطیف خجندی باز گشته بودم. سلطان را دیدم که به برادر مانوس و مسرور بود. در خوراک با وی شرکت می کرد دل جوئی و مهربانی می نمود. در آخر فرمان به زنجیر کردن برادر داد.

امیر عزالدین ستماز بن قایماز حرامی را نگهبان او کرد که شب و روز او را زیر نظر داشته باشد و پنهان و آشکار او را توجه کند. همواره کار چنین بود تا ماسپاه سلطان را ترک کردیم از آن پس سرنوشت با او چگونه بازی کرد و کجا بیفکندش. از وقتی که جا به جا شد خبری از او شنیده نشد و اثری از او دیده نگردید. مثل اینست که طینت سلطان ها را از اصل ستم بیرون آورده باشند و طبیعت آنان بر غفلت کردن و چشم پوشی خلق شده باشد. پیوستگی نژادی نزد آنان بریده است و رحم کردن ممنوع است. احترام در خدمتشان همراه با خواری است. به آنان مغرور شدن گول خوردن می باشد. صاف آنان گل آلود است. سوگند می خورند اما به خلاف آن کار می کنند. رشته دوستی محکم می نمایند سپس آن را می برند.

بیان حادثه‌هایی که درین سال‌ها روی داد

مؤلف گفت: در سال ۵۴۸ طایفه غز بر سلطان سنجر مستولی شد و حادثه ترس آوری بود به زودی روز گار سنجر را به مناسبت وفات او بیان

خواهیم کرد.

درین سال (۵۴۸) فرنگیان بر عسقلان مسلط شدند و هم درین سال عادل بن سلار را فرزند زن او به قتل رساند.

در همین سال ابن منیر شاعر معروف در ماه جمادی الآخره در شهر حلب از دنیا برفت.

ابوالفتوح بن صلاح فیلسوف بغدادی در بیست و پنجم جمادی الآخره به دنیای دیگر رهسپار شد.

در سال ۵۴۹ تمر تاش صاحب ماردین در اول ماه محرم در گذشت. نورالدین محمود بن زنگی در یکشنبه سوم ماه صفر از سال ۵۴۹ دمشق را تسخیر کرد.

ظافر فرمان دار مصر شب پنج شنبه آخر ماه صفر کشته گردید. مؤلف گفت: درین سال همسر سلطان محمد بن محمود که دختر سلطان مسعود بود به سرای دیگر رفت و سلطان محمد به سوگواری وی بنشست و مروارید اشک بریخت. من در جماعت علما درین مجلس حاضر بودم.

اتابک ایلدگز در سپاهیان آذربایجان و امیر شیر بن آق سنقر بالشکر برادرش به خدمت سلطان رسیدند و در همدان نزد سلطان مقیم شدند سپس اجازه بازگشت خواستند و باز گشتند. سلطان احترام و قدرت آنان را زیاد کرد. فرستاده پادشاه کرمان برسد و باری تحفه حاضر کرد و تقدیم سلطان نمود.

سلطان جمال الدین بن خجندی را با فرستاده مزبور به کرمان فرستاد تا دختر شاه کرمان را برای وی نکاح کند.

مؤلف گفت: من با جمال الدین به اصفهان باز گشتم و مسافرت باوی

را درین سفارت خوش نداشتم زیرا سود آنرا عین زیان زدگی دریافتم .
مدتی در تردید بودم آخر من مقیم اصفهان شدم و جمال الدین حرکت کرد .
بیابان در نوردید و غمگین شد .

من زمانی که او به کرمان رفت از راه خوزستان به بغداد سفر کردم
و به شهر عسکر مکرّم در ماه شوال از سال ۵۴۹ وارد شدم .
این شهر را سلطان ملک شاه بن محمود داشت و به وجود وی راهها و
توابع شهر در امنیت می گذرانند .

رئیس الدین محمد فرزند قاضی ابوبکر ارجانی را که در
نیابت قضا می گذراند ملاقات کردم . او میان دانشمندان بسیار محترم بود .
برای من نقل کرد که پدرش قاضی ارجانی در سال ۵۴۴ مرده است .
مسوداتی از اشعار پدرش بمن داد و من در باغچه فرائد آنها تفرج کردم .
سپس به بغداد بعد از خبر فتح خلیفه در جنگ به جزا سفر کردم . من با پدرم
همراه بودم مژده فتح پدر را به مسافرت تحریک کرد .

مؤلف گفت: سلطان محمد بن محمود درین سال زمستان را در ساوه
گذراند . جلال الدین بن قوام وزیرش را در کار عاجز و ناتوان یافت . سلطان
کوشید که از فارس تاج الدین دارستی را بیاورد و به وزارت بنشانند . تاج-
الدین به اصفهان رسید و مدتی درین شهر مقیم شد پس کار وی سرد و
آتشش خاموش گردید . چون آمدنش به تاخیر افتاد سلطان دیگری را
وزارت داد .

بیان وزارت شمس الدین ابوالنجیب درگزینی

مؤلف گفت: به سلطان گفته شد که شمس الدین وزیر عموی تو

بود. او پشتیبان اراده تست. سابقه خدمت دارد و در گذشته در خدمت ثابت قدم بوده است. سپس سلطان شمس الدین را در مقام وزارت قرار داد و بالاترین درجه اش داد. شمس الدین به مسند وزارت تکیه کرد و کارها را وارد و صادر نمود. با امیرانی که منحصر شهرها را قبضه کرده بودند گفتگو کرد که هر يك از آنان چیزی از قلمرو خود بکاهد تا املاك خاصه سلطان زیاد گردد بدین طریق شهرهای آبادی به سرزمین های مخصوص دیوان اضافه گردید. پشت گرمی سلطان به وزیر زیاد تر شد همین طور هم درآمد او نسبت بگذشته تفاوت پیدا کرد و بیشتر گردید. آرزوها نتیجه بخشید نیز بهزیادی نتایج آرزومند گردیدند.

وزیر به سلطان گفت: حالها منظم و مالها زیاد شد. دل به کار بغداد مشغول است حق غصب گردیده خود را باز گیر. پیروزی مطلوب خود را رها مکن. زیرا بغداد خانه سلطنت تو و قرارگاه پدر و نیای تست. تو خود چون به روی کسی در مقابلت نمی ایستد و کسی را دست قدرت بر تو نیست چون فصل بهار سفره سبز خود را بگسترده و فواید و بخشش نیکو و زیاد کرد سلطان به همدان باز گشت.

سال ۵۵۰ رسیده بود که سلطان به جانب بغداد کوچ کرد و چند منزل راه را طی کرد پس از قصد خود عدول نمود و به مبداء باز گشت کرد. زیرا امیرانی که با وی پیمان داشتند که همراهش بغداد بروند در اجرای پیمان خلاف کردند و وفا بوعده ننمودند. سپاهیان به ترك کردن خانه ها و اقطاع در فصل رسیدن محصولات از سلطان پیروی نکردند.

سپس سلطان باز گشت و آهنگ آذربایجان نمود. جنگی که در آن سلطان بر همویش سلیمان پیروز شد تمام گردید. سپس به قرارگاه سلطنت خود باز گشت در حالی که در قلب او مسأله بغداد خلجان داشت و

این میل در جان وی شوغامی کرد.

سلطان دانست که افراد سپاه در فصل تابستان از شهرهاشان دور نمی‌شوند و تیزی گرمای بغداد و حرارت شمشیر را باهم تحمل نمی‌کنند سپس سپاه را به پائیز وعده داد و آنان را از زیانی هولناک امنیت بخشید. سلطان به تهیه سازو برگ و جمع افراد مشغول شد. نامه‌ها به آماده کنندگان دسته‌های سپاه و آشکار کنندگان جنگجویان و تعیین کنندگان پیش‌قراولان (مقدمه) و افراد عادی سپاه بنوشت. چون فصل تابستان به سر رسید و پائیز در رسید سلطان کوچ کرد.

بیان رسیدن سلطان محمد به محاصره بغداد و اعتماد امیر المؤمنین المقتفی لامر الله به نیکوئی شکیبائی که

پیروزی پسندیده در پی داشت

مؤلف که خدایش بیامرزاد گفت: در ماه ذی‌قعدة از سال ۵۵۱ خبر به بغداد رسید که سلطان محمد بادر یائی لشکر هولناک نزدیک شد و در منزل قصر قضاعه فرود آمد. احتیاط و خویشتن داری خلیفه راست در آمد و او برای نمودن هیبت و قدرت دامن مردی را به کمر زد و در تحصیل افراد و محکم کردن شهر در مقابل مهاجمان کوشش کرد از منجنیق‌ها دیوار دیگری بر دیوار شهر بغداد افزود. برج‌های حصار بغداد را از پهلوانانی که آتش پیکار افروخته می‌کردند به قصد حمایت از شهر پر کرد.

ابن هبیره وزیر خلیفه زیر عمارت تاج نزدیک هشتی بر کنار دجله خیمه زد. درجائی قرار گرفت که خلیفه از هشتی بر سر پرده وزیرش مشرف بود. بدین طریق وزیر برای دریافت فرمان خلیفه در امور بزرگ یا کم کوچک نزدیک گردید.

خلیفه خزینہ بخشش و کرمی که همواره امید گاه امیدواران بود باز کرد و قلب لرزان دین اسلام را اطمینان و سکون بخشید. وجوه خاصه خرجی را آماده کرد و منجنیق دارانی که منجنیق بزرگ یا کوچک داشتند در استخدام گرفت.

از دور اندیشی خلیفه بود که از زمانی که سلطان مسعود مرد و مسعود خادم بلالی از بغداد بیرون رفت فرمان به نگهداشتن ذخیره‌ها و افراد صادر کرد. به کار صنعت گران و اسلحه سازان پشت گرم بود.

سنگ های منجنیق در بغداد کمیاب بود. خلیفه فرمان داد که هزاران سنگ منجنیق در کشتی‌ها آماده کنند. نیز دستور داد که کشتی‌های جنگی بسازند. این کشتی‌ها در دجله هم چون کوه های متحرك می گردیدند.

سلطان محمد در بالای بغداد به طرف غرب با جمعیتش از دجله عبور کرد و با این آهنگ هر قلبی را به ترس در آورد.

زین الدین علی کوچک که به سلطان وعده داده بود با سپاه موصل در روزی که بنا نهاده بود با جماعت زیاد و ساز و برگ تمام وارد شد و به طرف غرب بغداد در کشید. سرچشمه‌ها را گل آلود کردند. حوادثی زیاد وارد ساختند. پس صبح کردند و در سرکشی اسراف نمودند و مقابل عمارت شریف تاج ایستادند و به شرارتی که محصول سرشت بد آنان بود دست زدند. آشکارا از قبضه های کمان‌هایشان تیرها رها می شد. از تماشاگران جماعتی زخمی شدند که به آنان خوش بین بودند و به وجودشان از نابودی خود رادر امان می دیدند. اینان با خروج از دین همراه شدند زیرا در مقابل کار واجب سرکشی نمودند. باخدای بزرگ به علت پیکار با جانشین وی در زمین به جنگ برخاستند. در مکانی دور از بغداد پائین آمدند تا هزاران سپاهی آنان جمع شوند و به هم پیوندند. به شهرهای حله و کوفه و واسط و بصره

والی‌ها و اقطاع داران و شحنة‌ها و متصرفان فرستادند.
 در هر روز خلیفه کشتی‌ها پر از جمعیت که در آن منجنیق‌های کوچک
 و بزرگ و پهلوانان تیرانداز و چرخچی‌های لایق بودند به دجله می‌فرستاد.
 این کشتی‌ها مقابل سپاه سلطان محمد می‌ایستادند و سپاه سلطان را تیرباران
 می‌نمودند.

سلطان محمد نقل مکان را به اطراف حصار بغداد مصلحت دید
 پس بیامد و در محله صرّاة به خانه یرنقش زکوی وارد شد امیرانش مانند
 اتابک ایاز و عزالدین ستماز و کسانی که در درجه آن‌ها بودند از محترمان
 به طرف شرق از دجله عبور کردند. علی کوچک با سپاه موصل در طرف
 غرب ماند و سلطان هم همراه او بود.

سلطان گاه و بی‌گاه از دجله می‌گذشت و به خانه سلطانی می‌رفت
 و باز می‌گشت.

شمشیرها از غلاف‌ها دور شدند. خنجرها گره‌ها را از کار باز
 می‌کردند. جماعت بغدادیان هر روز مبارزه می‌کردند. برخی از آنان به حصار
 سلطان می‌آمدند یا در محله ظفریه می‌ایستادند در پشت سنگر برای حمله
 کردن به کسانی که در جالیثیه بودند انتظار می‌کشیدند. پس از سنگر خارج
 می‌شدند زخم می‌زدند و خود نیز زخم‌داز می‌شدند.

خلیفه فرمان داد که به قدر زحمت به این دسته مردم بخشش کنند.
 برای هر زخمی به نسبت عطا و جایزه بود. آری هر کار خوبی پاداش دارد.
 مردم عوام تحریک شدند و چون پروانه که خود را در آتش می‌افکند
 خودشان را در آتش پیکار انداختند. اینان به دین و دینار در بازگشت از
 جنگ نائل و رستگار می‌شدند.

جنگ در هر شب و صبح در بغداد برپا بود و مدت محاصره طولانی

گردید. با این وضع جنگ در نرخ اجناس تأثیر نکرد و جز گوشت از خوراکی‌ها حتی نمک نیز کمیاب نشد. آرزوی فتح نزدیک شده بود زیرا زیان زدگی دشمن دلیل سود است.

سپاه سلطان محمد بر طرف دجله برخندق خانه عمید نزدیک قمریه دو منجیق بزرگ نصب کرده بودند و می‌خواستند که منجیقی دیگر بر مقابل عمارت تاج‌بر کاروانسرائی که سرخک بنا کرده بگذارند و اگر چنین می‌شد دردی مشکل و بی‌دوا بود. پس خلیفه شبانه مردانی را معین کرد که پایه‌های آنرا ویران کردند. خرابی این بنیان سحر گاهان چون غرش‌های تندر مضطرب‌کننده و زلزله‌آور بود.

کشتی‌هایی که در دجله حرکت می‌کردند تیراندازان چرخچی و شیشه‌های نبط و نبط اندازان را حمل می‌کردند و سپاه سلطان را آزار می‌رساندند و ندای ناتوانی آنان را در می‌دادند. کشتی‌ها و ساکنان آن با کشتن مهاجمان گرامی شدند. روح عزت و احترام مهاجمان را ترک گفت. آنان تعداد کمی از کشتی‌ها در اختیار داشتند و آنچه داشتند ملاحان آنها را به سخره و بیگار گرفته بودند و صاحبان آنها زیان‌زده گردیدند مهاجمان خود اطمینان نمی‌کردند که درین کشتی‌ها سوار شوند. متحیر ماندند و به رایزنی پرداختند.

بدر بن مظفر بن حماد صاحب غراف که آشکارا با خلیفه مخالف بود به آنان گفت. من کشتی‌های جنگی برای شما تهیه می‌کنم و از شهر واسط و بطائح ازدور و نزدیک کشتی‌ها و کرجی‌ها و زورق‌ها خواهم آورد و شمارا بی‌نیاز خواهم کرد. پس وی را سپاس گفتند و برفت. اینان در انتظار او ماندند تا با کشتی‌های کوچک و بزرگ و ملاح‌ها و مردم برسید. عبور از دجله و ورود بشهر برای اینان غیر ممکن شد زیرا خلیفه مردانی را در کشتی‌ها در مقابل قرار داده بود که با آتش سوخته و نابودشان می‌کردند.

چون بر واردان سخت گرفتند کشتی ها را از فرات به رودخانه عیسی بردند و بالای بغداد در صراة آنها را بیرون آوردند. درین حصار دو ماه گذشت سپس بردجله بالای خانه سلطان از زورق ها پلی ساختند. راه آن ها از غرب به شرق و بالعکس وسیع شد. دو طرف درین محاصره در تنگنا افتادند. در جلو گیری از قطع ارزاق و طعام خلق شدت به کار بردند و با بریدن دست ها و دماغ های کسانی که می خواستند قحط و غلا ایجاد کنند این مهم را پیش بردند.

از شهر حله امیران و مردان طایفه بنی اسد و حمله و ران و پهلوانان شان بیامدند و گفتند این شهر بغداد از طرف دجله حصار ندارد. شما در هجوم ازین طرف سستی کردید. کشتی ها را به ما بدهید تا حمله کنیم. ورود به شهر برای ما بسیار سهل و ساده است.

سلطان اجازه داد که هجوم کنند. آنان آشکارا مستحق سرزنش گردیدند و به قصد هجوم به شهر به کشتی ها سوار شدند و از دجله عبور کردند و مرگ را استقبال نمودند.

چون به نزدیک حصار رسیدند با سلاح از کشتیها پیاده شدند. به مقابله واردان از بندگان خلیفه توانا و ناتوان از دروازه شهر بیرون آمدند. آنان با این وصف از ساحل رودخانه بدور بودند و قدم بدون اشتباهی که با مرگ فاصله داشتند وسعت دادند. سپس مردان بغدادی زیاد شدند و مهاجمان در سختی و قبضه اسارت گرفتار شدند.

مدافعه کنندگان بر کشتیها دست یافتند و بیشتر آنها را غرق کردند با کشتیها محمولات نیز در آب فرو رفت. امیر حسن مضطرب و برادرش ماضی وعده زیادی از معروفان طایفه بنی اسد به اسارت افتادند و افراد زیادی به فرورفتن در آب و کشته شدن و گم شدن نابود گردیدند.

خلیفه درین شب فرمان داد که امیر حسن و برادرش را برد کل زورق بدار کنند. باقی ماندگان بر حصار یا بردار بودند و یا کشته شده آویخته گردیده بودند. خداوند برای خلیفه خود هر در بسته را گشود که موجب خوشحالی دوستان و خواری دشمنانش شد. پس از آنکه تجاوز مهاجمان توسعه یافته بود پشیمان شدند.

چون محاصره دراز کشید و پیروزی مدت یافت خلیفه از گرانی اجناس ترسید و ازین رو در انبارها را گشود و منحصراً سپاهیان را مشمول بخشش قرارداد و خرما و غله میان آنها تقسیم و پخش کرد. سپاهیان بخشیده خلیفه را گرفتند و چون به قیمت آنها برای مخارج یومیه نیازمند بودند آن اجناس را در بازار ریختند و به دینار نقد فروختند. با این کار آتش افروخته قیمتها که در تزايد بود خاموش گردید. قیمت اجناس خوراکی زیاد نشد و ضروریات زندگی کمیاب نگردید.

در ماه صفر سال ۵۵۲ کاروان حاجیان برسد و خانه خلیفه را در محاصره دیدند در حالی که همت های خروج کنندگان منحصراً مخالفت و توهین به خلیفه بود. حاجیان به لشکر گاه سلطان فرود آمدند پس به شهر - های خود متفرق شدند و به قرار گاه اصلی خود رهسپار گردیدند. حاجیان بغدادی با حیل و زحمت به منزل و آبشخور خود وارد شدند. در شهر بغداد درین هنگام جمعی بازرگان بودند که میخواستند و دوست داشتند که با حاجیان همسفر شوند. اینان می گفتند زمانی که شهر را تصرف کنند کالاها و سرمایه ما را غارت می کنند و امانتهای ما را بیرون می آورند. سپس در عمارت تاج حاضر گردیدند و داد و فریاد زیاد راه انداختند و میخواستند از تنگنایی که داشتند بیرون شوند.

وزیر به بازرگانان گفت: امیر المؤمنین می گوید: شما در حرم

بخشش من هستید و در امان من آسوده‌اید. من پیشوای شما هستم. کاری که پیش آمده محصول يك حادثه و مصیبت است.

مالهای شما در شهر محفوظ است و با توجه مادر ضمانت ما سالم مانده اگر از شهر بیرون بروید به دست خود مال خود را در معرض حادثه و بلاها قرار می‌دهید. پس از مسافرت از خطر محفوظ نخواهید بود بلکه متعرض شما خواهند شد. ازین رو شکیبائی پیشه کنید زیرا پایان شکیبائی پسندیده است. خداوند مسارا در مقابل حوادث به عنایت خود نگهدارنده است و دندان عفریت حوادث را کند خواهد کرد. بازرگانان بقدری فریاد کردند که ملالت آوردند. آنان را ملامت کردند ولی نپذیرفتند. به افکار سست و آرزوهای درهم خود رجوع کردند. به جای آن که به خرد رجوع کنند و به حکم خرد به درگاه خلافت شوند کالاهای خود را در خانه سلطان جادادند.

با این همه فتنه و شر در مقابل مسافران عیال همدمان اقدامی نکردند. سپس چند روز نگذشت که حوادثی به بازرگانان وارد شد و تمام کالای آنان به بیغماریت و آن ثروت‌مندان فقیر گردیدند. این يك رسم خدائست در ثروت‌مندان هنگامی که نادان و گمراه شوند از عنایت خداوند محروم می‌گردند. اگر خدا به خواهد ما به زودی سبب این حادثه را بیان خواهیم کرد.

اما سپاه مهاجم. سلطان صلاح دید که به حضور خلیفه نامه‌ای مشعر بر طلب مهربانی و پوزش و درخواست بخشایش به نویسد.

از دانشمندان صدرالدین محمد بن عبداللطیف خجندی و شمس‌الدین احمد شاه غزنوی در صحبت سلطان بودند. سلطان این دو دانشمند را جدا جدا به رسالت در خدمت خلیفه فرستاد ولی رفتن برای آنان ممکن نشد.

گفته شد با فرستادن و پیام به توفیق در مرام طمعی نیست . اگر می خواهید کاری خوب کنید سپاهیان را بفرستید و خود باز گردید حالا اگر شما باز گردید مردم می دانند که از آنچه کرده اید پشیمان هستید. از نقاط دور مطالب نامه ها را می شنویم و واسطه ها را قبول خواهیم کرد.

سلطان و سپاهیان از قبول خلیفه مایوس شدند و بار دیگر به فتنه دست زدند و در لجه سرکشی و نافرمانی به افراط غوطه ور شدند اصرار ورزیدند. آبادی ها را خراب کردند. پرده شکوه و حشمت اینان نزد اهل بغداد پاره شد. بغدادیان به هر راه و رسمی کوشیدند که به مهاجمان چیره شوند. آنان را در فشار گذاشتند و بناگاه مورد حمله قرارشان می دادند و سر راه بر آنها می گرفتند و راهشان را می زدند و به انواع وسائل ترس و رعب در دل مسافران مهاجم ایجاد می کردند.

از موصل کلک (نوعی قایق) هائی آذوقه برای سپاه سلطانی می آورد. بغدادیان در درجه به استقبال کلک ها رفتند و آنها را گرفتند. سپاه سلطانی دررها کردن کلک ها عاجز شد. اهل موصل بعد از این حادثه از فرستادن کلک ها به علت نرسیدن به مقصد خودداری کردند.

ابن هبیره وزیر خلیفه از وقتی که سلطان محمد به محاصره بغداد پرداخت باب نامه نویسی را با اتابک شمس الدین ایلب گزباز کرد و او را به حرکت در همراهی شاهزادگان ملک شاه یا ارسلان شاه به همدان تحریک کرد. خبر به مهاجران رسید که ملک شاه بر شهرهای آنان هجوم برده و بر اموال کهنه و نو آنها چیره گردیده است. اقطاع را به اشخاص و اگذار کرده و غلات را صاحب شده و محصول املاک را برده است. در بازوی قوی سپاه این خبر سستی افکند و دل افراد را متزلزل ساخت. از طرف دیگر هوا به گرمی ایستاد و مثل اینکه از دریا و صحرا شعله برمی خاست. خواجگان و

امیران و بزرگان و محترمان نزد سلطان اجتماع کردند.

وزیر شمس الدین ابونجیب اصم در گزینی و مستوفی رضی الدین ابوسعید خوافی و نایب استیفاء کمال الدین ابوالریان و از امیران اتابک ایاز و عزالدین ستماز و شرف الدین گرد بازو و مسعود بلالی و زین الدین علی کوچک موصلی همگان گفتند به جانب شرقی بغداد از دجله عبور می کنیم و جنگ را ادامه می دهیم اگر نصرت میسر شد پس شاهد اقبال روی می نماید و اگر پیروزی مشکل و سخت گردید متفرق خواهیم شد و پیمان می بندیم که در آینده باز گردیم و از تجربه ها که اندوخته ایم فایده بر می گیریم.

پس به پللی که در مقابل داشتند روی آوردند و آن را محکم کردند. به فرمانی که اعتماد به آن داشتند به جسارت پرداختند. در روز چهارشنبه از ماه ربیع الاول سپاه صبح کرد و افراد ساز و برگ بر گرفتند. زره ها پوشیدند و بر اسب ها سوار شدند. با ازدحام شروع به عبور از پل کردند در حالی که با یک سکندری اسب مرگ را می دیدند.

اتفاقاً درین روز بادی شدید وزیدن گرفت و دریا به موج و چین و شکن افتاد. فوج های سپاه ازدحام کردند و بر پل فشار و سنگینی رسید ازین رو پل بشکست. سپاهیان خواستند بر گردند راهی پیدا نشد. هر کس بالای پل بود از افتادن در آب می ترسید.

پس دست به گرزها دراز کردند و با اضطراب ناچار باز می گشتند و بسیاری افراد نمی دانستند پشت سر آنان چه اتفاق افتاده است. آگاه نبودند که پل شکسته شده و به خیالی که بر اثر ازدحام بر آنان مستولی شده بود خود را شکسته گمان کردند. تصور کردند که حادثه ای منجر به هلاکت آنان اتفاق افتاده است. می خواستند و نمی دانستند و به خیالی کوشش کردند. درین گیر و دار سلطان سوار شد و به تندی به رودخانه فرات وارد

شد. به زین الدین علی کوچک گفته شد که سلطان سوار شد و سپاهی در اضطرابست. سلطان از رودخانه به قصد رفتن به منزل خود عبور کرده بود چون از اشتهاب سپاهیان آگاه شد باردیگر در سپاه موصل برای پشت گرمی سپاهیان سوار گردید و خود را بنمود.

چون اهل بغداد اختلاف و درهم بودن و اشتباه مهاجمان را دیدند دروازه‌های شهر را باز کردند و افراد چابک و چست را ندا کردند. به نام و نصرت امیر المؤمنین شعار می‌دادند. دنیا اعم از خشکی و دریا به زبان حال ازدحام کردند. کشتی‌های کوچک را پارو زدند و این کشتیها مردانی سبک‌بال را حمل می‌کردند. حق بر باطل هجوم آورد که آنرا نابود کند. مهاجمان به خود مشغول بودند و در بازگشتن متحیر شده بودند. کسانی از آنان که در طرف شرقی بودند به طرف غرب راهی نداشتند.

پس بغدادی‌ها به منزل سلطان داخل شدند و کسانی را که آنجا بودند برانندند و دور کردند سپس خانه سلطان را و اموال امانتی را یغما نمودند و کالاهای تجارتنی و امانت‌ها را تباہ ساختند. چون در خانه سلطان چیزی نماند درهای خانه را از بنیان در آوردند و اسباب خانه را تکه تکه کردند. مزاحمان باز گشتند در حالی که ترسیده و نا امید و پشیمان بودند. مشغول گردیدند به بارهای سنگین و خود به کارها گرانبار شدند. چون در شب داخل شدند بر زین اسب‌ها نشستند و راه پیمائی کردند. شبانه می‌رفتند و درنگ نمی‌کردند.

از سپاه همدان و آذربایجان کسانی که در طرف غربی بغداد بودند به ناچار همراه سپاه موصل رفتند. در معرکه‌ای افتادند که قدرت تحمل آن را نداشتند و خطرهایی دیدند که خیال آنها در فکرشان نگذشته بود. بغداد صبح کرد در حالی که خداوند کار بسته را گشوده کرد و شکوه آن را

با روشنی و شادی همراه نمود. خداوند از لطف‌های خود حکم و فرمان پیروزی بغدادیان را با دلائل محکم ساخت. اهل بغداد را در کشتی وقار و اطمینان از طوفان و امواج متلاطم نجات داد. کار تمام شد. حق پیروز گردید و پیروزی به حقیقت پیوست.

خلیفه المقتفی از دنبال کردن فراریان خود داری کرد و کسانی از مخالفان را که در گوشه و کنار پنهان شده بودند همانطور در نهانی نگاه داشت. سپاهیان خلیفه در شهرها پراکنده شدند و به پیروزی معمول بشارت دادند. ایرانیان دانستند که بعد ازین به بغداد نباید طمع کنند.

مؤلف گفت: من درین هنگام در بغداد بودم و قصائدی در مدح و تبریک به خلیفه ساخته بودم و آنها را زیب و زینت نموده بودم.

مؤلف گفت: عون الدین بن هبیره وزیر خلیفه مرا استخدام کرد و به نیابت از خود مرا به حکومت واسط فرستاد. از مدرسه بکار دیوانم آورد. از اشتغال به دانش مرا بازداشت و به خیال خود باکاری که به من داد مرا از بیکاری نجات بخشید.

بیان درگذشت سلطان سنجر بن ملک‌شاه

و توضیح قسمتی از حال‌های او از اول عمر

تا خاتمه کارش

مؤلف که خدایش پیام‌رزا داد گفت. سلطان سنجر در روز دوشنبه چهاردهم ماه ربیع الاول سال ۵۵۲ پس از رهائی از دست طایفه غز وفات یافت. تولد سنجر در بیرون شهر سنجر در روز جمعه بیست و پنجم ماه

رجب از سال ۴۷۱ واقع شد. برادرش سلطان بر کبارق در سال ۴۹۰ او را به فرمانروائی خراسان منصوب کرد.

بیان علت این کار

مؤلف گفت: در روزگار ملکشاه شهرهای خراسان قرین سکونت و آرامش بود و راه‌های آن سامان امن بود. اطراف این سامان پرازشحنه-های سلطان بود و اشخاص در آنجاها سکونت داشتند. این دیار اقامتگاه نیکان بود و محل بخشش و نعمت گردید. ترتیب کشور به وجود نظام‌الملک وزیر کامل و مستقیم گردید. بخشش وزیر برای دانشمندان مکفی بود و برای نادانان به اندازه حاجت.

در خراسان دوسر سروری نمی کردند و دوسلطان بر آن چیره نشدند. چون نظام‌الملک به شهادت رسید و مرگ در قرق گاه کشور وجود ملکشاه بار افکند و آنرا مباح ساخت این پیمان‌ها بهم خورد و قراردادها نسخ گردید. دیوفتنه دندان نمود و زیان بر هر کوچک و بزرگی چیره شد. هر کارمندی و هر مأموری بر رئیس و فرمانده خود بشورید.

سلطان ملکشاه برادری داشت که به وی ارسلان ارغون می گفتند. در اطراف همدان و ساوه اقطاعی داشت که در مقابل هفت هزار دینار به وی واگذار شده بود. به وی گفته شد تا کی تلخی بی کاری و قناعت را تحمل می کنی و از زینت و شیرینی سلطنت دور هستی؟ بدین طریق اراده وی را تحریک کردند و به کاری که شرایط و لوازم آنرا نداشت و ادارش نمودند.

پس از اقامتگاه خود پائین آمد و باطلبی شدید بر راهواری بادرفتار

سوار شد و تنگ و سینه بند مر کوب را محکم ببست. به شهر نیشابور آمد ولی اهالی او راه ندادند و فتح شهرش ممکن نشد پس اراده مروه مرو را کرد و گفت مخصوصاً این شهر را مالک خواهم شد. امیر قودن شحنه مرو مطیع و پیرو او شد. تمام مکانها را در اختیار او گذاشت. ارسلان ارغون به وجود قودن قوی شد. او اسبی پیدا کرد و قاطری از دست داد. بربلخ و ترمذ چیره گردید و خراسان برای وی از مخالف صافی شد. بانر می شهرها را در اختیار گرفت.

به برادرزاده اش سلطان بر کیارق نوشت: «من جایگاه نیایم جغری- بگداود را به کوشش و مساعدت بخت صاحب شدم. مانند شخص قانع به آنچه دارم خشنود هستم. به غیر از خراسان نه طمع جائی را دارم و نه با کسی سرجدال و کشمکش دارم. هر چه می خواهید در مقابل این املاک خواهم داد و هر چه میل دارید برای شما خواهم فرستاد.»

بر کیارق در عراق گرفتار بود و فکر و غصه فراوانی داشت که از دور نمی شدند ازین رو مصلحت دید که خویشتن داری را در مقابل ارسلان ارغون از دست ندهد. پس تظاهر کرد که پیشنهاد او را قبول کرده است. سپس بر کیارق تغییر عقیده داد و عموی دیگرش بوری برس بن آل ارسلان را که نزد وی بود به جنگ بابرادر خود یعنی ارسلان ارغون بفرستاد. با بوری بوری مسعود بن ماجرو آلتون تاش امیر آخور را نیز ضمیمه کرد.

سپاهیان خراسان اطراف بوری برس اجتماع کردند او از نشاط سبک شد نزدیک بود پرواز کند. قصد حمله و جنگ کرد. مسعود نسبت به آلتون تاش مظنون شد بعلت حرفی که به وی گفته شده بود ازین رو آلتون تاش و فرزندش را بنا گاه مورد حمله قرارداد.

تمام کارها در دست مسعود افتاد عماد الملک ابوالقاسم بن نظام الملک

وزیر شاهزاده بوری برس شد. وزیر منصب می داد و می گرفت. پریشان می کرد و گرد می آورد. پاره می کرد و می دوخت. تنگ می گرفت و توسعه می داد. بوری برس اموال برادر خود ارسلان ارغون را تصاحب کرد. بروفروود آمد و او را خورد کرد. کوهسار مقام او را متزلزل ساخت نیز وی را شکست داد.

ارسلان ارغون شکست خورده و زیان زده به بلخ باز گشت. بوری برس در جایگاه وی پیروز و خوشحال بنشست. پس ارسلان ارغون به کنارها و وسطهای کشور پیک بفرستاد و افراد را جمع کرد و همان طور که مردانگی وی واجب کرده بود به مرو حرکت کرد. برقله رفیع مرو فرود آمد و حصار شهر را ویران کرد و شهر را بزور مسخر ساخت. در مرو قتل عام راه انداخت.

بوری برس از هرات به قصد مقابله ظاهر شد و شهرها را از بلای او حفظ کرد. دو سپاه با ازدحام بهم برخوردند. شمشیرها به کلاه خودها می خورد. روباه در اقامتگاه شیر زوزه می کشید. میوه فتح از برگ آهن سبز چیده شد. جوجه های ترکشها به لانه چشمها پریدند. نگاههای تیرها بسوسه گاه گونه ها را خون آلود کردند. بدبختی بوری برس آشکار شد و شکست خورد و گرفتار و اسیر گردید. او را نزد برادرش ارسلان ارغون بردند و باوی نه نرمی کردند و دلسوزی نمود. در شهر ترند او را زنجیر کرد پس خفه اش نمود.

وزیر او عماد الملک بن نظام الملک را اسیر کرد و سیصد هزار دینارش مصادره کرد پس وزیر را به قتل رساند. ارسلان ارغون بهر ناشایستی دست زد و کار بدی نماند که نکردن اچار خداوند باوی تلافی کرد و تقدیر خود را بروی مسلط ساخت. بر چشمه صافی او گل آلودی چیره کرد.

پس ارسلان ارغون به مرو باز گشت و گمان کرد که وی پادشاه است و دشمنش نابود شده.

منجم او به او گفت: «در طالع تو بطور قطع ضرری می بینم و تو قدرت تغییر آنچه را که تقدیر شده نداری. دوراندیشی و خودداری اصل احتیاط است تا از ترس در امان مانی و از آفت نترسی.»

پس ارسلان ارغون از اطرافیان و دوستان خود را نمان کرد و درهای خانه را قفل زد. کسی را نزد خود نگذاشت مگر غلام بچه ای که به او انس داشت. غلام بچه دیر کرد و ارسلان انتظار او را کشید از دیر آمدنش درهم شد. چون غلام حاضر شد او را سرزنش کرد که چگونه دیر کرده است. به اشتباه وی را بازخواست نمود. پس غلام با کارد ضربتی به وی زد که نقش زمین شد و در همان جا جان داد. چون به غلام بچه گفته شد که چرا این کار را کردی و برای چه او را کشتی؟

در پاسخ گفت: «خواستم از ستم وی مخلوق خدا را راحت کنم. این واقعه در علم قدیم خدا و به تقدیر خدا بود» ارسلان ارغون در سن بیست و شش سالگی در سال ۴۹۰ کشته شد.

سلطان برکیارق چون از استیلای عمویش بر خراسان آگاه شد این سامان را در عهده برادرش ابو حارث سنجر گذاشت و لشکری در همراهی وی ترتیب داد. پس خبر رسید به کشته شدن عمویش ازین رو از جنگ باوی بی نیاز شد ولی فرستادن برادر را صواب دید. برکیارق به همراهی سنجر حرکت کرد. چون به مغان رسید خبر به وی دادند که اطرافیان عمویش فرزند صغیر وی را به جای پدر نشانده اند.

چون این اطرافیان از آمدن سنجر آگاه شدند کودک را که هفت ساله بود آوردند و از سلطان برکیارق که نزدیک به آنان شده بود درخواست

امان کردند. اعتراف به سلطنت او کردند و کودک را به حضورش آوردند. بر کبارق از کودک احترام کرد و بردیگران مقدمش داشت. کودک با پانزده هزار سپاهی در رسید ولی اطرافیان او را کوچک دیده بودند و خزینهاش را یغما کرده و نیازمندش ساخته بودند.

سلطان بر کبارق در اطراف ری و همدان اقطاعی به وی واگذار کرد. بر کبارق وارد خراسان شد. به ترمذ رسید و بر جمیع شهرهای خراسان مستولی گردید و فرمانش در سمرقند نیز روان شد. ولایت سمرقند را نخست به سلیمان تکین خان پس به محمود تکین و سرانجام به هارون تکین داد و برای هارون تکین فرمانروائی سمرقند مسلم شد.

سلطان ابراهیم غزنوی صاحب غزنه از بر کبارق اطاعت کرد. خداوند در زمین توانائی زیادی به بر کبارق بخشید. سنجر با او بود ولی نه زیور فرمانروائی داشت و نه از فرمانروائی خالی بود. بر سنجر اسم حکومت خراسان و تشریفات بستن رایت و مشورت در امور باقی بود تا بر کبارق از اخبار عراق چیزی شنید که گشودن شهرها بروی تمام شد و رشته اعتماد وی سست گردید.

مؤید الملک بن نظام الملک به گنجه برای برانگیختن سلطان محمد بن ملکشاه در طلب مملکت و تحریک وی به حرکت برفت. سلطان محمد به جانب ری که بر کبارق در آنجا بود حرکت کرد. چون به ری رسید بر کبارق ری را ترک کرد. مادر بر کبارق زبیده خاتون گرفتار شد. سلطان محمد او را نخست حبس کرد و سپس خفه اش نمود. بر کبارق به قصد بغداد از راه خوزستان و واسط برفت و سیف الدوله صدقه بن منصور به وی ملحق شد. به شهر خود با سپاه فراوان و مال و بخشش زیاد باز گشت. گوهر آئین و کربوقایاوی باز گشتند. او هم از راه شهر زود بیرون آمد

در حالی که جماعت زیادی از ترکمان اطرافش جمع شده بودند. در محلی که به آن کورشنبه گفته‌اند با برادرش سلطان محمد پیکار کرد و شکست خورد. تندی و تیزی او به کندی گرائید و شکسته شد. با پنجاه سوار به اسفرائین سپس به نسا بور رفت. از امیران کمک خواست و در کارها به کوشش ایستاد. بزرگان و ناموران شهر نسا بور را توقیف کرد و به ارکان شهر و دانشمندان دشنام داد.

فخر الاسلام ابوالقاسم بن امام ابوالمعالی جوینی در زنجیر بر کیارق

وفات یافت.

سلطان سنجر با مردم اطرافش درین هنگام در بلخ بود. امیر کند کز و امیر ارغش با سنجر بودند. بر شهرهای بزرگ خراسان مردی که به وی حبشی بن آلتون‌تاق می‌گفتند مسلط بود و با سرپیچی و طغیان برخلاف دیگران می‌گذراند و در دامغان اقامت داشت. نه تنها خراسان بلکه اکثر شهرهای طبرستان و جرجان را قبضه کرده بود. قلعه گردکوه و قلعه گیان اسماعیلی آن با حبشی همراه بودند و به انواع به مردم بدی‌ها می‌رساندند. سنجر با امیران ارغش و کند کز به جنگ حبشی رفت و بیست هزار سپاهی همراه داشت. با حبشی پنج هزار سوار از اسماعیلیان پیروان اسماعیل کلکی صاحب طبرس بود. قلب‌های سپاه سنجر به آمدن سلطان بر کیارق محکم شد و چون شیران حمله کردند و مانند ابرها ظاهر شدند. کوه‌ها به کوه‌ها بر خوردند. شمشیرها که دختران غلاف‌ها هستند به نکاح فرق‌ها و سرهای جنگجویان در آمدند ابتدا شکست بر سنجریان بود ولی کار به نفع و فتح آنان تمام شد و کشتن و پیکار اسماعیلیان را حلال شمردند. حبشی در حال فرار در برخی قریه‌ها افتاد سپس گرفتار شد در حالی که بسیار زخم‌دار بود. حبشی را به حضور امیران ارغش و کند کز بردند و او را زنجیر

کردند. حبشی در مقابل زندگانی خود صد هزار دینار بداد ولسی امیران قبول نکردند و او را کشتند.

سلطان بر کبارق به عراق باز گشت و جاولی سقا و آیتکین نظامی و اسپهبد صباوه به وی ملحق شدند سپس امیر ایاز با پنج هزار سوار زره دار روپوش بسته بیامد. بر کبارق با پانزده هزار سپاهی قصد همدان کرد و برادرش محمد در همدان با هفت هزار سپاهی بود. دو برادر به یکدیگر برخوردند و به شدت آتش جنگ را افروختند. چون گرد میدان فرو نشست سلطان محمد به فرار دست زده بود و از میدان با جمعی پراکنده به دررفته بود. مؤید الملک اسیر گردید و بر کبارق به دست خود برای تشفی یافتن کینه‌ای که بر اثر کارهای بد او در دل داشت او را بکشت.

سلطان محمد به شهر گرگان افتاد خبر به برادرش سلطان سنجر رسید و به سر نوشت او غمگین شد مال بسیاری از نیشابور برایش بفرستاد. سپس سنجر به ملاقات محمد رفت و او را در گرگان بدید و در همراهی او به بغداد رفت.

دارالخلافة را محل بازگشت و پناه گاه قرار دادند. امام المستظهر خلیفه به احترام آنان مجلس کرد و خلعت‌ها به آنان بخشید. خلیفه به دست خود طبق معمول برایشان پرچم بست. هر یک ازین دو در سلطنت به تازگی مستقیم شدند.

سلطان سنجر به طرف خراسان باز گشت و محمد نیز وسائل پیکار با بر کبارق را بسیجیده می کرد. محمد و بر کبارق نزدیکی روزی در مقابل یکدیگر صف کشیدند اما بدون جنگ از هم جدا شدند و هر دو اتفاق بر آشتی کردند. پس از چندی پیمان صلح میان این دو بهم خورد و هر یک به قصد دیگری حرکت کرد.

درری میان دو برادر جنگ دیگری برقرار شد و میان دو سپاه سفیران مرگ روان گردیدند . در اصفهان سلطان محمد محاصره شد . پادشاهزاده مودود بن اسماعیل بن یاقوتی بن میکائیل سلطان محمدر را به الحاق خود و مساعدت و عده می داد و بر رسیدن به آرزوها سلطان محمدر را کمک می نمود . سلطان محمد از محاصره بیرون آمد و به طرف ارانیه رفت . قبل از رسیدن به مودود ، مودود خود نابود شده بود .

سلطان محمد سپاه او را برداشت و به این سپاه قوت و قدرت گرفت . بر کیارق به جنگ محمد رفت و بر دروازه شهر خوی در جمادی الآخره سال ۴۹۶ به یکدیگر برخوردند و محمد فرار کرد و به شهر آنی رفت .

پس دوران و نزدیکان میان دو برادر افتادند و کشور را بین آن دو تقسیم کردند . پشت رودخانه سفید معروف به سپیدرود باموصل و شام بر سلطان محمد قرار گرفت .

با این تقسیم باریگر مملکت به ترتیب و نظم افتاد . به نام بر کیارق در بغداد و اصفهان و تمام شهرهای عراق و دیگر جاها خطبه خواندند . هنگامی که به توانائی خود ساکن شد تقدیر او را حرکت داد و از سرچشمه عمر بیرون برد . بر کیارق در شهر بروجرد در ماه ربیع الاول سال ۴۹۸ وفات کرد .

بازگشت به سرگذشت سنجر

مؤلف گفت: کار سنجر در خراسان دوام پیدا کرد و سلطنت وی قوی شد و قدرتش بر همه جا چیره گردید . صاحب ماوراء النهر قدرخان تصور کرد که اگر از رودخانه عبور کند و به شهرهای خراسان بیاید به دست قدرت مالک خراسان خواهد شد . طمع به سنجر به علت کم سالی و جوانی بست .

این آرزو درجان او وسوسه می کرد. امیر کند کز نهانی به قدرخان نامه می نوشت و او را بدیر آمدن سرزنش می کرد. پس قدرخان با صد هزار سپاهی که فضای وسیع در مقابل آنها تنگنا بود از جیحون گذشت و سر نوشت و بلای واقع را به حقیقت پیوست. قدرخان به قصد سنجر مصمم شده و به پیکار باوی آماده گردیده بود.

روزی از اتفاق قدرخان با جمعی از خواص خود از سپاهش بیرون آمد و از سر پرده به قصد شکار با سیصد سوار دور افتاد. سنجر فرصت را غنیمت شمرد او را گرفت و به زنجیر کشید. زیرا سپهسالار لشکر پرغش را با جماعتی منتخب بفرستاد که در شکار گاه قدرخان را شکار کنند.

قدرخان به دست سنجر افتاد و از کار خود پشیمان بود. کار قدرخان که نزد سنجر مشکل می نمود آسان شد. قدرخان را به اسارت نزد سنجر حاضر کردند. پس سنجر فرمان به گردن زدن او صادر کرد و با کشته شدن قدرخان جمعیت او پراکنده شد و شمع دولتش خاموش گردید.

سلطان سنجر به قرار گاه خود باز گشت. سپاهش صبح گاه ظاهر شد. این واقعه درزندگی برادرش برکیارق کمی قبل از وفات او اتفاق افتاد. نیک بختی از هر طرف سنجر را کمک کرد.

پس خوش طالعی و نیک بختی در کارها برای سنجر بادوام شد و به نور چهره وی شهرها نورانی شد. بهرامشاه از فرزند زادگان سلطان محمود بن سبکتکین به سنجر به قصد مساعدت در مقابل رقیب وی که بر تخت غزنه نشسته بود و با بهرامشاه نزاع داشت پناه آورد. پس سنجر حق میهمانی او را رعایت کرد و صلاح دید که به وی مدد رساند دوست داشت که درخواست بهرامشاه را بر آورد و او را پناه دهد. سنجر مساعدت و به فریاد رسیدن بهرامشاه را انتخاب کرد و نتیجه این کار را رفتن به غزنه قرار داد. خبر

به سلطان محمد رسید. کارسنجر را نپسندید و به وی نوشت:
 «خاندان غزنوی خاندانی بزرگ هستند به آنها صدمه‌ای مرسان و
 قصدی بدمکن»

سنجر خیرخواهی برادر را قبول نکرد و آماده به فریاد رسیدن
 پناهنده خودش. این واقعه در سال ۵۱۰ اتفاق افتاد.

صاحب غزنه با تبختر تمام از سپاه سیلها به حرکت در آورد و فیل‌های
 خود را آرایش کرد. سنجر در حالی که چتر سلطنتی بر سرش سایه افکنده
 بود و فتح در سمت راست او کف می‌زد پیامد. صاحب غزنه پنجاه فیل
 داشت که مقابل صف‌های سپاهش آنها را به صف کرد. پنجاه فیل را جلو
 هزاران افراد سپاهی قرار داد. بر این‌ها پهلوانان صاحب غیرت و حمایت-
 کنندگان تیرانداز قرار داشتند. نزدیک بود که شکست در سپاه سنجر
 بیفتد زیرا اسبان از فیلها وحشت داشتند و فیلها چون سیلها رو آور شدند.

پس امیر ابو الفضل صاحب سجستان از اسب پیاده شد و اقدامی
 جسارت‌آمیز کرد میان چهار دست و پای فیل بزرگ رفت و بساخنجر خود
 شکم آنرا بدرید. فیل بزرگ فریاد بر آورد و پشت به میدان کرد. فیلها
 دنبال فیل بزرگ را گرفتند و سپاه غزنوی شکست خورد و سپاه سنجری
 فتح کرد.

سلطان سنجر بر اموال غزنه و گنجینه‌های پنهان و آشکارای آن
 دست یافت. این خزینه‌ها که مال خاندان محمود بود از ابتدای سلسله غزنوی
 تاروزگار سنجر دست نخورده بودند و مهر آنها را نشکسته بودند. چون
 سنجر به غزنه آمد بندوسد آنرا نشکست و پوشش آنرا پاره کرد.

چون سنجر اموال غزنه را صاحب شد و خزینه‌های سرشار آنرا
 خالی کرد بهرامشاه را به کار و تختش منصوب نمود. در حقیقت در عین آباد-

ساختن بهرامشاه او را ویران ساخت زیرا بزدمه او ثابت کرد که هر سال دویست و پنجاه هزار دینار به سنجر پرداخت کند .

سلطان سنجر به برادرش سلطان محمد این فتح و پیروزی را بانامه بشارت داد . سلطان محمد در مرضی سر می کرد که درداور اتراشیده و لاغر کرده بود و در مقابل این بشارت ساکت شد و محزون ماند . بعد ازین واقعه به فاصله يك سال سلطان محمد مرد و سنجر به قدرت افزود . اطرافش را را سپاهیان فرا گرفتند و دو سال بعد ازین ایام عزم سمرقند کرد . سپاهیان فایده این لشکر کشی را پس از محاصره طولانی سمرقند به دست آوردند و میوه آنرا چیدند .

صاحب سمرقند احمدخان اثیرالسلطان مردی بلند پایه بود . او کسی بود که دوازده هزار غلام ترك داشت . همواره به جنگ با ترکان مشغول بود و از شهرهای آنان به قدری تصرف کرد که برای طی متصرفاتش دوماه مسافرت باید کرد . او از جنگ چشم روشن و فاتح و ثروتمند باز می گشت . سپس مرض فلج بر احمدخان برسد که از علاج آن طبیبان ناتوان شدند .

سنجر شش ماه احمدخان را محاصره کرد و در تنگنا افکند . او هم شکیبائی می نمود . سرانجام احمدخان در تخته روانی که غلامان آنرا می کشیدند سوار شد و به سوی سنجر از شهر بیرون آمد . ساعتی در حضور سنجر بود . قدرت گفتگو نداشت . آب دهن او روان بود و سرش خم گردیده بود . سپس بعلت نزدیکی و خویشی که با ترکان خاتون همسر سنجر داشت . به اندرون سنجر برده شد . نصرخان جانشین احمد شد و سلطنت او را احیاء کرد .

صاحب غزنه سلطان بهرامشاه غزنوی در پیمان باسنجر عهدشکنی کرد و تعهد خود را نکول ساخت. سنجر برای بار دوم متوجه شهر غزنه شد و لجام‌های اسب‌های سپاه را به آن جانب بگرداند. سنجر به جانب غزنه حرکت کرد اما هنگامی که به بست رسید رفتن را مشکل دیدم بارندگی و گل‌ولای در راه بود و هم تهیه علوفه چارپایان سخت شد. گاه کمیاب تر و گرامی تر از طلا بود. سختی از سرحد شکیبائی گذشت ولی سنجر اعتناء به وضع موجود نکرد و جسارت ورزید به طوری که بهرامشاه از ترس متحیر گردید. نزدیکی سنجر بهرامشاه را تالاهور دور کرد.

با خشم سنجر به غزنه وارد شد و پیاله حوادث را به گردش در آورد جان‌ها و مال‌ها گرفت و محله‌ها و بازارها را یغما کرد. چون زمستان تمام شد کارهای غزنه را مرتب ساخت و به خراسان باز گشت. چون سلطان محمد برادر سنجر در سال ۵۱۱ در عراق بمرد فرزندش محمود به سلطنت نشست و سنجر ناگزیر به عراق توجه کرد و واقعه‌ای که پیشتر ذکر کردیم و بد و خوبش را شرح دادیم روی داد. سنجر به خراسان باز گشت و به نام او در عراق ایران و عراق عرب و شام و موصل و دیار بکرو دیار ربیع و مکه و مدینه خطبه می‌خواندند و در شرق و غرب عالم به نام وی سکه می‌زدند.

سنجر ملقب شد به سلطان اعظم معزالدین والدین و فرزند برادر را یعنی سلطان محمود را به حکومت و ولایتعهدی در عراق منصوب کرد. سنجر محمود را به مغیث الدین والدین لقب داد. آمدن سنجر را دو مرتبه در روزگار سلطان محمود به عراق و دوبار در ایام طغرل و مسعود ذکر کرده ایم. در زمان سلطان مسعود سنجر ازری تجاوز نکرد.

بیان و شرح وزیران سلطان سنجر در خراسان

مؤلف که خدایش پیامزاد گفت: ابوالفتح بن ابی الیث در روزگار کودکی سنجر از نویسندگان مخصوص وی بود. عمید ابوالفتح همراه سنجر در هشتم ماه شوال سال ۴۸۹ به بغداد آمد. اتابک سنجر کج کلاه هم با سنجر بود و این ایام در روزگار برادر وی سلطان برکیارق و ابتدای خلافت المستظهر بود.

پس از رفتن به خراسان سلطان سنجر فخرالملک مظفر بن نظامالملک را وزیر کرد. فخرالملک بخشنده و دارای خانواده و ثروت مند بود. در معاشرت و صحبت فیروز بود. تأیید خدائی و مقام داشت. کارها را ده سال اداره کرد و در روز عاشورای سال ۵۰۰ کشته شد.

سنجر پس از وی پسرش صدرالدین محمد بن فخرالملک را وزارت داد. پس او در انجام مهم وزارت و جمع پراکنده‌ها و پیچیدن باز شده‌ها لیاقت داشت. در صبح چهارشنبه بیست و سوم ذی حجه از سال ۵۱۱ در بلخ کشته شد.

بیان سبب این واقعه

مؤلف گفت: سلطان سنجر غلامی داشت که به وی قایماز می‌گفتند سنجر او را دوست داشت و وی را مخصوص خود کرد و خود به محبت به او مشهور شد. تا آنجا که سلطان فریفته او و عاشق او گردید. قایماز با کرشمه به سلطان فخر می‌فروخت و سلطان چون دل به او مشغول داشت

به کارش اعتناء نمی کرد. این غلام به کج کلاه شناخته شده بود. وزیر همواره غلام را به خورد رجوع می داد و او را از کارهایش نهی می کرد.

روزی وزیر به وی گفت: «اگر عاقل و خردمند شدی بسیار خوب و گرنه تدبیر کارت را خواهم کرد که درست شوی و کجی کلاهت را راست خواهم نمود.»

غلام بدون اعتناء به تهدید وزیر او نیز وزیر را تهدید کرد و گفت: «یاتو کلاه مرا راست می کنی یا من عمامه ترا راست می کنم.»

اتفاقاً سلطان در میهمانی وزیر بود. سه شب نزد وزیر صبحی و شراب اول شب خورده بود. روز سوم سلطان درمستی شراب صبحی بود. حافظه و قوه تشخیص وی بر اثر مستی رفته بود. چشمش در چشم غلام خیره بود و دست وی در دست غلام بود. غلام با کرشمه خود سلطان را تسخیر کرده بود پس او را غافل کرد و انگشتریش را از دست او بیرون آورد. قصد خود را از همه نهان و کتمان کرد. بر عیاست و با کینه ای که از وزیر داشت برفت. وزیر در اطاق خود استراحت کرده بود.

غلام گفت: «از وزیر برای من اجازه ملاقات بگیری زیرا برای کار مهمی از پیش سلطان آمده ام.»

اصرار کرد تا در را باز کردند. هنگام ورود او هر کس که حضور داشت خارج شد. چون مجلس خلوت شد و وزیر با وی اظهار انس و الفت کرد و به وی گوش فراداد. سر وزیر را برید و سر را به دست گرفت و بر سلطان وارد شد و سر را مقابل سلطان نهاد.

سنجر از مستی به هوش آمد و از جسارت و جنایت غلام بترسید و از کاری که بابی شرمی انجام داده بود مضطرب و هراسناک شد.

سنجر امیر قماج را بخواست و او در رایزنی میان اطرافیان

راہی آشکار و خردی روشن داشت. سلطان پنهانی بہ قماج گفت :
 «ببین این قلتبان زن بہ مزد با وزیرم چہ کردہ است. مسرت و تخت
 مرا مکدر ساخت. اورا از نزد من بیرون بیرو بکش و قطعہ قطعہ اش بکن.»
 قماج عرضہ داشت: «این کار کاری بس زشت و ناصوابست.
 نگاہداری احترام و سنت سلطانی مقتضی است کہ ہیچکس از رعایای
 شہرستانہای تو آگاہ نشود کہ بدون تحصیل اجازہ تو در روزگار حکومت
 تو چنین ناشایستی واقع می شود. چنین جلوہ بدہ کہ این کار بہ فرمان تو شدہ
 است. مقام خود را حفظ کن و از سبکی و سستی پرهیز بنما. حالا سوار
 شو و بہ خانہ و منزل خود باز گرد.»

سنجر خیرخواہی قماج را پذیرفت و این رسوائی را از ہمگان
 بپوشید. پس از مدتی بہ کشتن این غلام جسور و تکہ تکہ کردنش بہ زشت-
 ترین صورت فرمان داد.

پس از فخرالملک برادرزادہ نظام الملک شہاب الاسلام عبدالدوام
 ابن فقیہ عبداللہ بن علی بن اسحاق را سنجر وزارت داد و او دانشمند بخشندہ
 بود و مورد قبول و توجہ مردم واقع گردید. ہم خشم داشت و ہم بخشش
 در دانش دینی استاد بود و در اصل و فرع مسائل فقہ گفتگو می کرد.

فقیہان در روزگار این وزیر بازاری گرم داشتند و وزیر بہ وجود
 آنان حقیقت و حق ہارا آشکار ساخت. ہموارہ اہل دانش را مقصد بود و
 بر کسانی کہ بہوی وارد می شدند بخشش می کرد. فرمانش محکم بود و
 بہ درستی فرمان می داد. کشور بہ وجودش زینت یافت و بہ نور اور روشن
 گردید. سرانجام وزیر در روز پنجشنبہ ہفدہم ماہ محرم از سال ۵۱۵ در
 سرخس بمرد.

«ابوطاہر سعد بن علی بن عیسی قمی پس از عبدالدوام عہدہ دار وزارت

سنجر شد و او مقام و نامی نیک داشت. وفات ابوطاهر در روز چهارشنبه بیست و پنجم محرم از سال ۵۱۶ بود.

کاشغری پس از ابوطاهر به وزارت نشست و در ماه صفر از سال ۵۱۸ معزول شد و پس از وی معین الدین مختص الملک ابونصر احمد بن فضل بن محمود که قبلاً بیان بخشش و نجابت او شده عهده دار وزارت شد. او بزرگوارترین بخشندگان و بخشنده ترین بزرگان بود.

مختص الملک کسی است که ایام عمر خود را حساب کرد و هر ستمی که بیادداشت مرتکب شده بود تلافی نمود. سلطان سنجر به وزارت او رادعوت کرد چون کشورش نیازمند وی بود ازین رو به وی اعتماد کرد و وزارتش داد.

اسماعیلیان در روز سه شنبه بیست و نهم صفر از سال ۵۲۱ به ناگاه به وی حمله کردند و او را کشتند.

پس از مختص الملک نصیر الدین ابوالقاسم محمود بن ابی توبه مروزی عهده دار وزارت شد. او بهترین وزیران فاضل بود. همواره دانشمندان را گردهم فرامی آورد. فروما یگان را می کوبید. اهل دانش او را مقصد خود قرار دادند او هم در سایه بخشش و خانه احسان خود آنان را منزل می داد. دانشمندان تالیفاتی به وی هدیه کردند.

عمر بن سهلان کتاب «بصائر النصیریه» را بنام و برای او تصنیف کرد. آن کتاب کتابیست که در فن خودمانند ندارد و کسی در نیکوئی و خوبی تالیف بر آن سبقت نگرفته است.

مؤلف گفت: در اصفهان استاد ماجمال الدین عبدالرحیم بن اخوه شیبانی بغدادی از مدحهایی که در سفر خراسان خود نسبت به نصیر الدین گفته و از احسان او برخوردار شده این قصیده را بر من بخواند. باین قصیده

نصیرالدین را در نشابور شب عید فطر سال ۵۲۵ مدح گفته است:
 تاریکی در مقابل دستهای شتران لاغر میان گردن دراز جای
 پرداخت. و پرده‌های سیاه گسترده آنرا پاره می‌کنند.
 شب و شتران لاغر میان مرا سزاوارتر است اگر حوادث روزگار
 با آرزویم مخالفت کند. و ازین قصیده است:
 شمشیرهای من لرزش و درخششی دارند که با آنها برفرق بزرگان
 و سرجنبانان علامت و نشانه می‌نهند.
 چکاچاک شمشیرها در گوش من از آواز خواننده‌ای که لباس نرم
 زنان را دربر کرده و دامنش را چین زده گواراترو گوشنوازتر است.
 کارهای مردم همه شگفت‌آور است و لسی دو کار بیشتر تعجب
 می‌آورد. این دو کار این است که نادانی در زحمت باشد و آزاد مردی در
 غیررنج زندگی کند و خوشحال باشد.
 سرخوشانی که به طبیعت خود سرمستند آنها را مستی خواب
 خوش می‌کند نه آبهای انگوری.
 اگر در زمینی ساکن شوند نیازها که با کره شتر دراز گردن
 بازی می‌کنند آنان را دور می‌افکند.
 روشنی برقه‌های ثروت را دیدند و خیر گرفتن از جانبی که نه‌خشم
 دارد و نه بخشش آرزویش وجود آنها را پر کرده است.
 افسون و دعایشان بی‌اثر شد تنها معالجه‌کننده آنها بخشش وزیر
 نصیرالدین محمود است.
 مردیست که با اخلاق ملایم سختی و خشونت دارد. آری آب و
 آتش در یک شاخه جا گرفته‌اند.
 مرد و شمشیر اگر اثر و هنر نداشته باشند مرد زنده چون مرده

است و شمشیر از نیام بیرون شده مانند شمشیر غلاف شده است.
 آری چنین است افق غبار آلود مضطرب تو سیراب کننده تر است
 طلب کار بخشش ترا از ابرهای بارنده.
 همان طور که قلم تو هنگامی که عفریت جنگ دندان می نماید از
 نیزه های محکم لرزان بی نیاز می کند.
 قلم تو چون خندان برزین کاغذ سوار شود آثار سفیدترادر آثار
 سیاه خود می نماید.

باقی بمان و به زندگی تو دشمنانت رنجور و غصه دار بماناد .
 نیک بختی ازین عید تا عید دیگر به تو برساد .

مؤلف گفت : نصیرالدین در سال ۵۲۶ هنگام رسیدن سنجر از
 عراق پس از در گذشت برادرزاده اش محمود بن محمد و آماده کردن
 سلطنت عراق برای برادر او طغرل بن محمد به جایش از وزارت معزول شد.
 قوام الدین ابوالقاسم در گزینی بر دولت چیره بود از سلطان سنجر تقاضا
 کرد که وزارتش بنام وی باشد و رسوم وزارت در حق او برقرار شود
 و خودش در عراق تدبیر کارهای سلطان طغرل را از زیاد کردن مال و جاه
 بکند و در حضور سنجر کسی را به نیابت بگذارد که کارها را به لیاقت
 بگذراند .

پس با تقاضای در گزینی پاسخ موافقت داده شد و وی به آرزویش
 رسید. وزیر دانشمند معزول شد و نادانی عهده دار وزارت شد.
 نصیرالدین دانشمند و مقابل این فرد ناقص برفت . سکه قلب با کساد سکه
 خالص رواج پیدا کرد . نیابت در گزینی را در حضور سنجر ظهیرالدین
 عبدالعزیز حامدی عهده دار شد. سنجر به امانت و دیانت این ظهیرالدین اعتماد
 داشت و خزینه خود را به وی واگذار کرده بود .

ظهیرالدین در جاه و مقام شبیه به وزیران بود. در گزینی نیابت خود را به ظهیرالدین تنها ازین جهت واگذار کرد که می دانست که کار جز به وی با کسی نمی گذرد و لباس مملکت جز به وی زینت نمی گیرد. چون در گزینی در عراق به دار آویخته و گردنش زده شد وزارت سنجر را ناصرالدین طاهر بن فخرالملک در ماه جمادی الاولی از سال ۵۲۸ عهده دار گردید و وزارت او تا آخر روزگار سنجر ادامه یافت. ناصرالدین در راست کردن کجی ها و به صلاح آوردن فاسدها کوشش به کار بست و پس از آمدن طایفه غزدر ذی حجه سال ۵۴۸ وفات یافت.

بیان جمعی از خواص سنجر و غلامانی را
که دوست داشت و پس از دوستی
آنان را دور کرد

مؤلف که خدایش بیامرزاد گفت:

یکی از عاداتهای سنجر این بود که غلامی انتخاب می کرد و او را می خرید سپس با او عشق بازی می نمود و به عشق وی مشهور می شد. بانزدیکی غلام پرده در می کرد و مال و جان خود را به وی می بخشید. شراب صبح و شراب شب را با او می آشامید و در اختیار او فرمان او بود. پس چون شب روز غلام را تمام شده اعلام می کرد و بنفشه گلنار او را می پوشاند او را از خود دور می کرد و دل از محبت او خالی می ساخت.

گاهی سنجر به حدی از غلامی متنفر و خشمگین می شد که به دوری او پس از وصال تنها راضی نمی شد بلکه راحت را در کشتن او می دید.

از جمله اینگونه غلامان غلامی سنقر نام می بود که به مردی صراف تعلق داشت. قبل از دیدار غلام سنجر عاشق او شد و به هزار و دویست دینار سکه رکنی او را خرید به علاوه خلعت و بخشش بزرگی به مالک او داد.

از ظهیرالدین عبدالعزیز خزینه دار سنجر حکایت گردیده که گفت سنجر روزی مرا احضار کرد و گفت به کاری ترا امر می کنم که بهترین خدمت‌های تو به من است و موجب تحکیم مقام و زیادی احترامات تست. با پشتکار خود در انجام این مهم برو و هر چه در امکان داری به کار بند. پس من اظهار فرمانبرداری کردم و پاسخ دادم که نهایت کوشش و توانائی را در اجرای فرمان به کار خواهم بست. سپس سلطان گفت:

«این بنده مخصوص من سنقر روشنی چشم و میوه دل من است. نتیجه آرزو و گیاه معطر روح من می باشد. این خزینه من و مال من به اختیار تو و به مهر تست. بارهای خراج غزنه و خوارزم رشیده آنها را تحویل بگیر همچنین تعهدات کشورهای دیگر بیامده آنرا حساب کن. مأموریتی که به تو در باره سنقر می دهم بر خود واجب شمار و اهمیت آن را از نظر دور مدار. در چیزی از من اجازه مخواه و منتظر امر تازه باش. این کار مهم را بر همه کار مقدم دار و از خدا طلب خیر کن و تاخیر جایز شمار.

می خواهم سر پرده‌هایی چون سر پرده‌های من برای سنقر برپاسازی و اسب‌هایی چون اسب‌های من برای او تهیه کنی. باید هزار بنده برای او بخری که در رکابش راه بروند و بر در گاهش شب هنگام شام بخورند. اقطاع هر کس را که صلاح می دانی بگیر و به نام او کن و شهر هرامیری را که می خواهی بگیر و به وی واگذار کن. خزینه‌ای مانند خزینه من پر از مال برای او فراهم کن. در خزینه‌اش اسباب و آلات زرین و سیمین درخشان بگذار. دیوانی که به بزرگان نویسندگان و نایبان دانشمند زیور یافته باشد

برایش تهیه کن. باید پس از دو هفته ده هزار سوار داشته باشد.»

ظهیرالدین گفت از سلطان سه ماه مهلت خواستم ولی شتاب کرد و فرمان داد که به کار پرداز و درنگ منما. من همچنان در پی فرصت بودم تا يك ماه و نیم فرصت و مهلت داد. من به کار شروع کردم و در ظرف بیست روز هفتصد هزار دینار رکنی خرج کردم و این وجه غیر از دستگاه و اسباب خسروی و لباسها بود که از خزینه سلطانی برای او جابه جا کردم.

اقطاع و ولایات و فرمانهای سنقر ازین حساب بیرون بود. يك ماه نگذشته بود که سنجر را آگاه کردم که کار تمام شد. پس سلطان سوار شد و صفهای سپاه سنقر و اسبهای او را اطراف سراپرده اش دید. سنجر آب و رنگ آشکار و روشنی ظاهر را دید پس مرا در آغوش گرفت و سپاسگزاری کرد. نام مرا با احترام برد و کار خزینه اش را به من واگذار کرد و بفرامم آوردن مقاصدش مرا مأمور کرد. به سنقر و من سفارش کرد که هر يك دیگری را در نظر داشته باشیم. ظهیرالدین گفت.

از این کار دو سال نگذشته بود که آتش گونه سنقر خاص در دود شعله زد و سنجر نخست متعجب شد پس از وی متنفر گردید. سنقر به ناز و کرشمه می افزود و چیرگی و تسلط را ادامه می داد و برخشم امیران و تحقیر بزرگان می افزود. سنقر به تهدید و تویخ سنجر توجه نمی کرد. پس سنجر روزی به اطاقی تنها جمیع امیران را دعوت کرد. این امیران از افراد خود به استثنای يك نفر اسلحه دار دور بودند. سنجر به آنان گفت هنگامی که سنقر خاص وارد می شود همگان کاردها را در وی گذارید پس امیران به فرمان امثال کردند و به سنقر در آویختند و او را تکه تکه کردند. این نور به تاریکی گرائید و این روشنائی چون ذرات غبار در هوا نابود و پراکنده گردید.

مؤلف گفت: ازین دسته بود قایماز کج کلاه قاتل وزیر سنجر که

سرانجام بزرگداشت او به کوچک شدن و نابودیش منتهی شد. از جمله کسانی که سنجر به وی محبت کرد و به نزدیکی به خود مخصوصش قرارداد امیر مقرب اجل اختیارالدین جوهر تاجی بود و او بنده مادر سنجر و از خواص خدمتکاران مادرش بود.

چون مادر سنجر در ماه شوال سال ۵۱۷ بمرد این خدمتکار به خدمت تخت سنجر منتقل شد. سپس دوستی او بردل سنجر چیره شد و بر تدبیر سنجر بدین واسطه مسلط گردید. به جائی از رفعت سنجر او را رسانید که کسی قبل از وی به آن مقام نرسیده بود و به رتبه‌ای او را بلند کرد که چشمی مانند آن رتبه را ندیده بود. سپاه جوهر به سی هزار نفر رسید.

سپس طول مدت اقامت وی سنجر را ملول کرد در کهنه کردن دوستی او فکر کرد و مجال حيله را تنگ یافت پس اسماعیلیان را به کشتن او برانگیخت. سلطان به جوهر خبر داد که به جوهر او تعرض می کنند و آن را به عرض تبدیل می سازند. جوهر دانست که غرض سلطان اینست که هدف تیرمک می شود. دانسته را پنهان ساخت و از همه مطلب را پوشاند. روزی سلطان به وی گفت:

«ای جوهر من می ترسم این لعنت شدگان به تو آسیب برسانند خود را نگاهدار و از آنان احتراز کن. به کار خود بیدار باش.» جوهر به سلطان گفت:

«اگر از خود مرا امان دهی من از کسی نمی ترسم. در دفع شر این جماعت از کسی کمک نمی گیرم.»

سلطان گفتار و جسارت جوهر را تحمل کرد. صبح هنگامی جوهر از خانه اش سوار شد و چون ماهی که از محاق بیرون برود از خانه بیرون آمد. در رکاب او یک هزار شمشیر کشیده شده بود. چون در دالان

خانه سلطان پیاده شد در حالی که پهلوانانش در اطراف او بودند و نگهدارانش مقابل و پشت سر او را محفوظ می‌داشتند یکی از اسماعیلیان جهید و با کارد - هائی که زد به ملاقات مرگش فرستاد. چون داد و فریاد بلند شد سنجر که در اندرون بود گفت:

(این جوهر بود که کشته شد.)

دانسته شد که کشتن جوهر به دستور سلطان واقع شد.

مؤلف گفت: جوهر مردی خردمند و فهمیده و هدایت شده بود از نکته‌های زیبای او این بود که سلطان سنجر فرمان داده بود در مرو برای وی عمارتی عالی برپا کند که قبروی در آن باشد و سنگی عریض در آن نصب کند. سنجر به مرور رسید و عمارت را ناتمام دید پس گفت.

(این عمارت ای جوهر کی تمام می‌شود؟) جوهر گفت.

« خداوند آنرا تمام نکند. »

جماعتی که در آنجا بودند به گفتار جوهر گریستند و این گفتار لطیف و پوزش وی نزد سلطان به جا و به موقع افتاد.

بیان همت بلند سلطان سنجر و بخشش وی و بهره‌های

امیران و اطرافیان از نعمتهای او

مؤلف گفت: سلطان سنجر شهریاری بردبار و ثروتمند و باحیا بود.

همتی بلند و بی‌مانند داشت. برای دادخواهان و احقاق حق آماده بود.

بخشش می‌کرد. آنچه را شمشیرها فرا آورده بودند وی با قلمها بخش

نمود. روایت شده که پنج روز پی‌درپی بخشید و هر روز به نوعی بخشش

کرد.

بیشتر اموالی که در خزینه‌ها از اسباب و نقدینه داشت بداد. پس از طلای قرمز هفتصد هزار دینار بخشید و آنچه از خلعت‌ها و گله‌ها ببخشید از هفتصد هزار دینار بیشتر بود. به زیاده روی در بخشش سرزنش کرده شد. پس گفت: «مگر نمی‌بینید مرا که اقلیمی فتح می‌کنم که چند برابر آنچه بخشیده‌ام ارزش دارد و پیش از درخواست به‌هر که صلاح می‌دانم به یک کلمه آنرا می‌بخشم. آنچه بخشیده‌ام در مقابل این سود زیاد کم است و سرزنش به من درین راه وجهی ندارد.»

از ظهیرالدین عبدالعزیز خزینه‌دار سنجر ذکر گردیده که گفت دوست داشتم سلطان موجودی خزینه را ببیند تا لیاقت و امانت خزینه‌دار آشکار گردد. پس به سنجر گفتم:

هزار جامه اطلس تقدیم می‌کنم که شما آنرا ببینید و اموال ساکت (نقدینه و جواهر) و گویا (حیوانات و غلامان) را از نظر بگذرانید. پس سنجر سکوت کرد و گمان کردم که به گفته من خشنود است. به خزینه آمدم و هرچه در آن بود نمایان کردم. در خزینه اموالی بود که در خزینه هیچ سلطانی پیش از سنجر نبود. اموال خزینه مشتمل بود بر تحفه‌هایی که بسیار قیمتی و کمیاب بودند. جواهری بود که رشته آن‌ها می‌درخشید. کیسه‌های نقود فضا را از مسکوکات پر می‌کرد. مدال‌ها و نشان‌هایی بود که قیمتی برای آن‌ها از گرانی شناخته نشده بود. صندوق‌هایی پر از مروارید شاهوار بود. چون این‌ها را دیدم و هر جنس و نوع را مشخص کردم آمدم و به سنجر گفتم:

«آیا اموال خود را نمی‌بینی؟ حال خود را بنگر و سپاس گزار خدائی را که به این نعمتها ترا مخصوص گرداند و این‌ها را به تو بخشید.»

پس سنجر گفت:

«برای چون من کسی زشت است که بگویند به مال مائل شد و یا به مال نگاه کرد و یا فکر مال در دل او گذشت. لباسهای اطلس را که برای من نگاه داشتی میان امیران تقسیم کن و اشیاء و موجودی خزینه را به آنان بنما و بگو سنجر می گوید اینها را برای شما ذخیره کرده ام. اینها را جمع کردم که در کوبیدن دشمن شما و فراهم آمدن شما پخش کنم.»

ظهیرالدین گفت این فرمانرا اجراء کردم . امیران خوشحال و مسرور گردیدند و سنجر را سپاس گفتند. سنجر به خزینه اش وارد نمی شد و نگاه به آن نمی کرد و خیال آن به خاطرش نمی گذشت و از بخشش و بزرگی به نائبان خود حسن ظن داشت و به نویسندگان فرمان خامه را تسلیم می کرد و اینان را بر دیگر اصحاب ترجیح می داد. سنجر می گفت:

«دنیا گذرنده است آنان را رها کن باما بچرند و آنچه از نعمتها مارا فرا گرفته آنها را نیز فرا گیرد.»

جواهر سنجر در طبل هائی که به مهر روی مختوم بود و محفوظ نگه داری می شد. اگر چیزی از جواهر می خواست فرمان به آوردن می داد مهرها و قفلها را می شکست و از جعبه ها بر می گرفت پس آنرا مهر کرده به خزینه باز گشت می داد.

بیان علت خرابی کشور سنجر و بریدن

رشته انتظام آن

مؤلف گفت: چون مدت زندگی سنجر امتداد یافت و عمرش به درازا کشید امیران بروی چیره شدند و در مقابل او گردنکشی می کردند. كوچك حق بزرگ را تحقیر می کرد و بزرگ از كوچك عقب می ماند. حسد و حقد میان امیران جای مساعدت و هم پیمانی نشست. بزرگان

دولت درین روز گارسنقر عزیزی ویرنقش هر یوه و قزل و مانند آنها بودند. قدیم ترین امیران سنجر قماج و علی چتری بودند. آراء و عقاید امیران مختلف شد و هر کس از آنان براه خود می رفت و به زیان دیگران اقدام می نمود. اولین اشتباه و ضعف سلطان سنجر شکست خوردن از کافر خطائی بود که سرچشمه سلطنت او را گل آلود کرد.

بیان علت شکست سنجر در جنگ با خطائیان

مؤلف گفت: طایفه های قرق در اطراف سمرقند مقیم بودند. اموال آنها زیاد شد و گله های اسب و گوسفندان شان پراکنده گردید و اتباع و اصحاب شان نمو کرد به طوری زیاد شد و به قدرت افزودند که هر اس در دلها افکندند. امیران سنجر سلطان را متوجه تنبیه و جلوگیری آنها نمودند.

اگر این طوایف را به حال خود رها می کردند به شایستگی و رستگاری که از آنان انتظار داشتند ادامه می دادند ولی بدون جهتی موجه به آزار آنان پرداختند و بر آنان سخت گرفتند تا آنجا که خوبیهای این طوایف به بدی گرائید. در دزدی زنها و فرزندان این قوم زیاده روی کردند. رسولانی به حضور سلطان سنجر فرستادند و حاضر شدند پنجهزار شتر و پنجهزار اسب و پنجاه هزار سر گوسفند تقدیم سلطان کنند تا از سلطان قول و تعهد بگیرند که در حمایت و ذمه قوی شاهانه باشند و نسبت به خودشان و زنهایشان و فرزندان شان امنیت داشته باشند و کسی متعرض آنها نشود.

چون تقدیمی آنان قبول نگردید و محافظت آنان حاصل نشد غیرت آنانرا و ادار کرد که از تحمل ظلم پرهیز کنند. بزرگان شان از نظر

مهربانی به بچه‌هاشان به مسافرت پرداختند. به شهرهای ترك وارد شدند و در گاه اوزخان پادشاه خطا و ختن را بهترین مقصد قرار دادند. در کافران خطائی کسی از اوزخان بزرگتر نبود. از همه ملك او وسیع‌تر و منظم‌تر بود. افراد سپاهی او زیادوساز و برگ فراوان داشت تاچین فرمان اوزخان روان بود. چون جماعت قرق به اوزخان رسیدند او را در اضطراب افکندند و علاقمند و مشتاق کشور گیریش ساختند. کفر به ایمان طمع در بست. و به وسیله ظالمان به اهل داد و دادگری شکایت برد. قرقی‌ها به اوزخان گفتند. «شهرهای خراسان و ماوراءالنهر آماده است و نیک بختی سلطان. های این شهرها را ترك گفته است. سپاهیان با سلطان سنجر مخالف شده‌اند. زشتی اونیکی وی را پوشانده است»

خطائی به قدرت افزود و عقربهای سپاهیان خود را به قصد گزیدن دین و دور کردن آن رها ساخت.

اوزخان با هفتصد هزار جنگجو چون يك شب تاریک پر غبار کفر برسد و مانند سیلی که از بلندی به پستی سرازیر شود نمایان شد. سلطان سنجر میان هفتاد هزار سوار سپاهی بود ولی توفیق بروی خشمگین شده و مددخدائی از جماعت یاران و همراهانش بدرود گفته بود. خدا ناشناسان حاضر شدند و با افواج سپاهی حمله کردند.

مسلمانان به شهادت رسیدند و به فیض جهاد به بهشت موعود رهسپار شدند. سنجر با چند نفر باقی مانده بود و مددکار نداشت. امیر ابو الفضل صاحب سجستان به سنجر گفت: «سپاهیان دشمن گرد ما حلقه زده‌اند و بی شک حوادثی بر ما فرود خواهد آمد. خود را نجات ده تا من به جای تو زیر چتر سلطانی بایستم.» امیر ابو الفضل زیر چتر ایستاد و به اسارت درآمد. خاتون همسر سلطان نیز اسیر گردید و در اسارت ماند تا خود را به پانصد هزار دینار از

خطائیان بخرید.

امیر قماج اسیر گردید و بهر ظلم و شدتی مبتلا شد تا خود را به صد هزار دینار خرید. اما امیر ابوالفضل چون کافر از قدرت و چیرگی فرزندان او در شهرهایش آگاه شد و اموال کهنه و نو او را شناخت پیشنهادش را قبول کرد و وی را رها ساخت و گفت:

«مانند چنین پهلوان بزرگوار و شجاع کاری را باید باقی گذارد و نیز شایسته است که به وی نکوئی کرد.» این حادثه در سال ۵۳۲ واقع شد. مؤلف گفت. این خطائی بر شهرهای ماوراءالنهر چیره شد و مسلمانان زیرستم و خشم او واقع شدند. بردست او امام حسام الدین بن برهان بن مازہ که خدا از او خشنود باد در بخارا به درجه شهادت برسید. امام حسام الدین در علم دین هیچکس را باوی یارای همسری و مباحثه نبود. اوزخان بمرد و خواهرش پس از وی متصدی تخت و بخت او شد. تسلط خطائیان در ماوراءالنهر تا این روزگار حاضر ادامه یافت. والیان مسلمان از طرف پادشاه کافر منصوب می شدند.

فتح بن علی بن محمد بنداری اصفهانی مختصر کننده این کتاب می گوید: مدت حکومت خطائیان درین شهر و چیرگی آنها بر بندگان خدا دراز کشید تا خداوند به دست سلطان سعید علاءالدین و الدین محمد خوارزمشاه ابن سلطان تکش بن ایل ارسلان بن آتسز بن محمد آنها را بیچاره کرد. خوارزمشاه به خاتمه دادن و بریدن سلسله آزار آنها وریشه کن کردنشان مصمم شد و به کرات بر سر این ستمکاران تاخت آورد و هستی آنان را یغما کرد. از شهرهای ماوراءالنهر این مهاجمان را بیرون ریخت و تازیانه های قدرت و فشار بر سرشان بکوبید. پس در شهرهای آنها وارد شد و جولان کرد تا تمامشان را از ریشه بر کند. از جماعت خطائی در آن

سرزمین‌ها هیچکس باقی نماند. این واقعه پس از سال ۶۰۰ به ظهور پیوست. خوارزمشاه طایفه دیگری از کافران ترك را هم که به تبار شهرت دارند و تا آخر شهرهای چین کشورشان وسعت دارد مغلوب ساخت. همواره سپاه خوارزمشاه فاتح و نیک بخت بود. از خوارزم تا شهرهای آنان پنج‌ماه راه است و خوارزمشاه درین راه وارد شده بود و به بنده گرفتن و یغما کردن فرزندان و زنانشان دراز دستی می‌کرد. مالهای کهنه و نوجماعت تبار را ببرد. سرانجام طایفه تبار فراهم شدند و سپاهی تشکیل دادند و به عصیان دست زدند. سلطان خوارزمشاه جلوگیری می‌کرد اما آنان تمام شهرهای ماوراءالنهر را تصرف کردند به شهرهای خراسان وارد گردیدند و آبادیهای این سامان را ویران ساختند.

قلعه‌های خراسان را گرفتند و زنانرا به اسارت بردند و مردان آنجا را کشتند. اموال و ذخیره‌ها را یغما کردند سلطان از مقابل آنان دور شد و به شهرهای اقلیم جبال یعنی بلاد مرکزی ایران رفت. تبار دنبال سلطان را رها نکردند و تا نزدیکی اصفهان او را تعقیب کردند. شهرهای ری و قزوین و همدان را تصرف کردند هر کس که درین شهرها و سرزمینهای پست و بلند بودند به تیغ ستم آنها کشته شد. ابتدای ورود تبار بر شهرهای خراسان اوائل سال ۶۱۷ بود. از تبار به مسلمانان به قدری ستم شد و به حدی کشتند و اسیر گرفتند و کوبیدند که مانند آنها را کسی بیاد نداشت و در تمام روز گاران شرح آنها نیامده است.

اقامت تبار در شهرهای اسلامی دراز کشید و بریک منوال می‌گذراندند. از خونریزی و یغما گری سه سال تمام دست برداشتند و سرانجام از راه آذربایجان با خراب کردن شهرها و خونریزی از بندگان خدا به شهرهای لانواز آنجا به سرزمین قباچاق رفتند. پس ازین راه به شهرهای خود باز گشتند.

خدای بزرگ فتنه باز گشت آنهارا جلو گیری می کند. شرح بدی این جماعت به تمام و کمال ممکن نیست. نمی توان زیانهای آنانرا بر اسلام و گناهایی که مرتکب شدند بیان کرد مگر در مجلدهای ضخیم ولی ما بر سبیل اجمال و خلاصه اشاره کردیم. در هر حال سپاس و ستایش درخور خداست.

باز گشت به گفتار

بیان نشاط سنجر پس از فتور و سلامت او پس از شکست

مؤلف گفت: هنگام روبرو شدن و پیکار سنجر با کافر خطائی خوارزمشاه آتسزبن محمد بن نوشتکین از مشغول بودن او فرصت پیدا کرد و فرصت را غنیمت شمرد و به مرورفت و به زور وارد شهر شد. بزرگان اهالی مرورا بکشت و با آتش ستم ساکنان اطراف شهر را در آتش کشید. بر تخت سنجر نشست و فرمان صادر کرد و امر ونهی نمود پس از خزینه سنجری صندوقهای گوهرها را جابه جا کرد.

چون سنجر از پیکار باز گشت خوارزمشاه دانست که تقدیر با تدبیر وی مساعد نیست پس به خوارزم باز گشت و یقین کرد که با این ناشایست خود را در کام بلا افکند. سنجر به پایتخت خود وارد شد و کوشش بکاربرد و سپاهیان را فراهم کرد و متوجه خوارزم گردید. به قلعه هزاراسب رسید و قلعه را در حصار گرفت و اطاقهای آنرا سنگباران کرد. قلعه خندق ژرف و پهن داشت که لبریز از آب بود.

سنجر اراده کرد که از آن خندق بگذرد. دیوار قلعه را میان امیران خود تقسیم کرد و آنان هم آنرا خراب کردند. به فشار و زور قلعه تصرف شد.

طرز تصرف قلعه برای فتح قلاع دیگر سرمشق شد البته پس از آنکه درین کار دماغها به خاک مالیده شد و در بیرون و درون قلعه هزارها نفر کشته گردیدند. پس حوادث و وقایعی پیش آمد سپس آشتی واقع شد. پس از شب تاریک جنگ، صبح نورانی آشتی چهره نمود. خوارزمشاه صندوقهای گوهری را که در مرو از خزینه بر گرفته بود سربه مهر به سنجر بر گرداند و با اینکار سلامت نفس خود را ثابت کرد. خوارزمشاه سوار شد و مقابل سنجر در طرف شرقی جیحون بایستاد در حالی که در دریا و خشکی کشتی پر و سپاه گسترده شده داشت. در جایی که دیده می شد خوارزمشاه از اسب پیاده شد و زمین را بوسه زد و سنت واجب را قبول کرد و خاکساری بنمود. سنجر با خشنودی از وی در حالی که تقدیر به فتح اوداوری کرده بود به خراسان باز گشت. همواره کار سنجر در رواج بود و پارچه سلطنتش از زیبایی حاشیه داشت تا آنکه خداوند به پراکندگی جمعیت او و بریدن ریسمان انتظام کشورش اراده کرد. خداوند عزت از سنجر باز گرفت و طایفه غز را بر و مسلط کرد. قواعد دولت گسسته شد. شدت حمله ها به سستی گرائید. روزگار عزت به سر آمد و کار تمام شد.

بیان حادثه غز در سال ۵۴۸

مؤلف که خدایش بیامرزاد گفت: غز طایفه ای از ترکمان بودند که برای ستم فال می زدند. در حمایت و عهده امیر قماج بودند و خراج خود را برای وی می بردند. امیران طایفه غز قرغود و طوطی بگک به درگاه سلطان خدمت می کردند و تقدیمی می دادند. همواره وساطت آنها در کارها مورد قبول بود و نامه هاشان به درگاه می رسید. امیر قماج گناهی بر آنان بست که هر چه می خواستند خود را تبرئه کنند قبول نشد. در پائین

آوردن خشم قماج حيله‌ها برانگیختند اما همچنان قماج خشمگین بود. بهرراهی و بهر هدیه‌ای خواستند که او را خشنود کنند راضی نشد و دنیا را با همه طول و عرض بر آنان تنگنا کرد.

امیر قماج طایفه غز را ناچار کرد تا به وی زیان رسانند. با قماج دشمن شدند و با وی گلاویز گردیدند و در کوبیدن او از هیچ شدت و قوتی فروگذار نکردند و درین زد و خورد فرزند او را کشتند و ازین رو به شدت تهیج شد و آتشش افروخته گردید. تهدید کرد و چون ابری آتشبار رعد و برق زد و خشم وی برشکیبائیش غلبه کرد. نادانی وی راه دانشش را بست. شایستگان و سرشناسان غز به آشتی دادنش حاضر شدند و تعهد کردند هرچه پیشنهاد کند بپردازند و کشتگان فرزند را نیز به حضورش آورند و آنانرا در اختیارش گذارند، قماج جز پیکار و کشتن همگان را نپذیرفت و می‌خواست ریشه غزان را از بیخ و بن بر کند و آنها را بیچاره سازد.

قماج سپاهی چون دریا تجهیز کرد و لجام‌های سپاهیان را به قصد آنان به حرکت درآورد. غزان سوار شدند و قماج را دچار اندوه ساختند. تحریک گردیدند و آتش در قماج افکندند و او را شکست دادند. قماج با اضطراب و خشم و اندوهی خناق آور به حضور سنجر آمد و گفت:

«کشور درهم شد و رشته‌انظام گسسته گردید. اگر همچنان بنشینم ترا برپامی‌دارند و اگر قصد آنها نکنی و به سویشان تیر نیفکنی آنها تیربارانت خواهند ساخت. با سپاهیانست به سوی آنها برو و با سعادت خود نحوست غزانرا رد کن.»

برانگیختن کسی را برای دفع این حادثه هیچیک از امیران صلاح ندیدند و بافتنه به دشمنی اقدام نکردند. به سنجر گفتند:

«این قماج پیرو خرف شده و ترسیده و ناامید است. راه راست را

گم کرده است. اگر او رامدد کنی خودخوار می شوی و اگر هوس او را پیروی کنی مورد ملامت و سرزنش واقع خواهی شد.»

قماج چین به پیشانی افکند و لجاج و سختی به کار آورد و همچنان در سنجر می دمید تا سنجر به جانب او میل کرد و امیران را به آماده شدن فرمان داد. سنجر آتش خشم خود را شعله ور ساخت و در سپاهی چون دریائی لبریز حرکت کرد. سواد سپاه چون شب عاشق دراز و بی انتها بود. چون غزان دانستند که سپاه سر جنگ دارد و به فتنه گری مأمور است در رسیدند و وسیله و واسطه برانگیختند.

غزان گفتند: پنجاه هزار سرشتر و اسب و دویست هزار دینار مسکوک به سکه رکنی و دویست هزار سر گوسفند ترکی تقدیم می کنیم و قاتلان فرزند قماج را حاضر می سازیم. خرج مطبخ و خراج سلطان را در سر هر سال خواهیم داد. فروتنی و نرمی کردند و اظهار خاکساری نمودند. سلطان سنجر در قبول و بخشایش را بر روی این بزرگان بیست و قفل کرد. از قبول پیشنهاد غزان سرباز زد و خواست تنها به بدی کفر بسا آنان روبرو شود.

پس غزان ترسیدند و کنار رفتند و به پیکار دست زدند. ناچار سرزمینی اختیار کردند که معبر آن زمین عرضش به حدی بود که صد سوار می توانستند از آن بگذرند به رسم ترکمان جنگ را بسیجیدند. نخست قرآنها را در آوردند و از اهل ایمان درخواست امان کردند سپس به کوشش در ایستادند و آماده پیکار شدند و لوازم پیکار را درست کردند. سر پرده ها را مانند حصارها دایره وار بر افراشتند و از پشت آنها آتشیهای پیکانها چشمه را می سوزاند. صبر کردند تا سپاهی که در قلب آن سنجر بود به آنها برسد. صحرا از کثرت سپاه چون دریائی لبریز شد و از گرد و غبار روز

لباس تیره شب در بر کرد. در طلایه سپاه سنجری امیران بودند که خیرخواهی کرده بودند به خیال خود کوشش کردند و سرگردان شده بودند. سستی امیران را طایفه غزغنیمت شمرد و بر اسبان خود سوار شدند می کشتند و اسیر می گرفتند. صدمه می زدند و شکست می دادند. سپاه سنجر در تنگنا افتاد و محل رهائی کم شد. بدنهای کشتگان راه را فرش کرد. امیر قماج و فرزندش را کشتند. بر سپاه سنجر تاخت آوردند و سازوبرگ و افراد سپاه را نابود ساختند. به سلطان سنجر که در جماعتی کم از خواص خود مانده راه یافتند.

اسب سلطان در رهائی وی بخل ورزیده بود. غزان اطراف سلطان را همان طور که مژگانها حدقه چشم را فرا گرفته اند بگرفتند. سلطان در وسط حلقه غزان چون مرکز در سطح دایره ایستاده و در دستهای ستمکاران گرفتار شده بود. امیر غزان از اسب پیاده شد و زمین را بوسید و از کین لجام اسب سلطان را گرفت و به دعای سلطان زبهن را حرکت داد و گفت:

«اطرافیان و اصحاب تو در آزار و اذیت باز کردند و در نگاهداری رعیت خوب کاری نکردند. ماتابع و پیرو تو هستیم و در اطرافت می باشیم. فرمانت را می شنویم و به میل تو حرف می زنیم.»

غزان سلطان سنجر را از اطرافیان جدا کردند. و هر چند به وی احترام کردند اصحابش را خوار و سبک نمودند. سلطان سنجر سه سال با غزان مانند اسیر سر کرد. طعام و شراب کمی به سنجر می دادند ولی او را بر تخت می نشاندند غزان در مقابل سنجر می ایستادند تنها امیران قرغود و طوطی بك از آنان می نشست. غزان در شهرها مانند ملخ منتشر شدند و تباهی آنها رفته رفته زیاد شد. مالها و مردم را بردند نعمت ها را نابود کردند و بدبختی ها به وجود آوردند. شهر نسابور را خراب کردند و با شکنجه ها

ساکنانش را کشتند. خون دانشمندان را ریختند. پیشوایان را در محراب عبادت کشتند.

سنجر در صحبت غزان بود و نمی توانست که آنها را ازین فجایع جلو گیری کند. چه بسا باخشونت باغزان صحبت کرده بود و به آنان فحش داده بود و از اقدام بکارهایشان منع نموده بود هنگامی که کارهایشان را تقبیح می کرد آنان به وی پاسخ نمی دادند .

چون باقی مانده سپاه سنجر از رهائی وی مأیوس شدند و او را در تنگنای قفس شکار شده و محبوس دیدند دسته دسته شدند و پراکنده گردیدند. از خشم و اندوه نزدیک بود خود خفه شوند و دیگران را خفه کنند . سنجر در پایان عمر از میان غزان فرار کرد و به ترمذ رفت. شمشیر عزم و قصد را تیز کرد. ولی تیر اجل به وی رسید و کار گرشد.

سپاهش برادرزاده او سلیمان فرزند سلطان محمد را حاضر کردند که جانشین سنجر شود. سلیمان سلطنت را یافت ولی رستگار و پیروز نشد. نه خود شایسته شد و نه اصلاحی کرد . پس بهری و از آنجا به بغداد رفت . سپاهیان به اتفاق خواهرزاده سنجر محمودخان را به سلطنت برداشتند و محمودخان در نسابور جای گزین شد. نیکو بود و در وضعی نیکو جلوه کرد . این واقعه در روزگار حکومت سلطان محمد بن محمود بن محمد بن ملک شاه در عراق بود.

سلطان محمد طبق معمول از همدان عهدنامه به وی نوشت و سلطنت وی را قبول کرد. سپس امیر مؤید آی آبه بر نسابور مسلط شد و محمودخان را گرفت و کشت و خود عهده دار امور گردید. جماعت غزان در بلخ و مرو و دیگر شهرها باقی بودند و از راه هدایت همچنان گمراه می نمودند . ستم رومی پرستیدند و دست ستم بر بندگان خدا گشوده بودند.

بیان حوادث عراق پس از رها کردن سلطان

محمد بن محمود بغداد را در سال ۵۵۲

مؤلف که خدایش بیامرزاد گفت: شرح محاصره بغداد از طرف سلطان محمد گذشت. خداوند امیر المؤمنین المقتدی را فاتح گرداند. از قوی ترین علت رد شدن محاصره کنندگان این بود که خلیفه به اتابک شمس الدین ایلدگز نامه نوشت که با سپاهش به همدان برود تا سلطان محمد آگاه شود که تخت وی را دیگری بالارفته و نشاط وی پایان پذیرفته است و ازین رو از بغداد کوچ کند.

پس اتابک ایلدگز با سلطان ملکشاه بن محمود به همدان رفت و به ذخیره های سلطان مستولی شد و آنها را جابه جا کرد. ملکشاه را بر تخت نشاند و خود به تدبیر کارها در مقابل او بایستاد. چون سپاهیان در بغداد فرود آمده دانستند که منزل های آنان در همدان فرود گاه بیگانگان شد. و الیان آنان از ولایتها معزول گردیدند. خاطرشان مغشوش شد و ترسیدند. ازین رو شهر بغداد و محاصره را رها کرده بیرون رفتند. تقدیر جدائی آنان را از بغداد مقدر کرده بود. به همدان باز گشتند.

چون ملکشاه نزدیکی برادر خود سلطان محمد را حس کرد به آذربایجان باز گشت و اتابک ایلدگز نیز توقف نکرد و بدنبال ملکشاه مظفر بن سیدی زنجانی را وزارت داده بود و او مردی ریشه دار و بسیار دانشمند بود. شعری شیوا و نثری بسی نظیر داشت. از اشعار او ابیات است که به شمس الدین ابوالنجیب وزیر سلطان محمد خطاب کرده است:

«ای ابونجیب در حق و حقیقت گوئی جای خشمگین شدن نیست.

آیا تو مثل منی. پس دانش و نژاد کجا می رود تو همانی که هستی این مال زیاد هم به دیگری منتقل خواهد شد. این ثروت همواره در گردش است. نیز از گفتار اوست .

«من به تاجهای گذشتگانم سو گند می خورم و این سو گندیست راستین که در آن دروغ نمی گوئیم. من از روی خشم پادشاهی را که طغیان کرده نگاه می کنم و از تفرعن و خودخواهی روبهوی نمی کنم. مردمی طلب کار وزارت هستند و این مقام را دوست دارند که چیزی زیاد کنند. من در عهده داری وزارت مقام و قدرم کوچک شد.

من از روی بی میلی به وزارت نشستم در حالی که مردم مشوش بودند و حیلها انگیختند که برپله های این مقام بالا روند. از وزارت به میل خود مستعفی شدم در حالی که حکومت پریشان بود در روزگار کسی که بعد از خدا و حمایت حکومت می کرد. نفس من مراد راه تقوا افکند زیرا یقین داشت که تقوا سودمند ترین مقصودها و مقاصد اوست آرزو مندم که به نیکوئی عمرم را ختم کند هنگامی که روح من به آستان خدا صاحب خود و صاحب نیکوئی ها می رود»

مؤلف گفت: سلطان محمد پس از حادثه محاصره بغداد شریک در شد با آرزوئی دردناک باقی ماند. در اخلاق مانند نداشت اما به علت مرض مانند فردی معدوم گردید. جسم او دردناک و رسم وی ناراست شد. نشاط او شکسته و گشادگی خاطر از وی گرفته شد. مردان نامی و بزرگان دولت در روز - گاروی و صاحبان خرد و همت عبارت بودند از عزالدین ستماز و ناصرالدین آقش و امین الدین ابو عبدالله امیرالدوله. خدمتکاران در گاه شرف الدین گرد بازو و نجم الدین رشید بودند. اینان کسانی بودند که در دولتهای گذشته همواره بزرگ و مقدم محسوب می شدند و سپاه و طایفه داشتند.

سلطان را در شهر و هنگام مسافرت همراه بودند و با وی در راه صحبت و سلامت ثابت قدم می نمودند. سلطان محمد حکومت خوزستان را برای برادرش ملکشاه در نظر گرفت و با وی پیمان بست. درین راه ملکشاه موفق نشد و خوشحالی او تمام نگردید. زیرا امیر ایدغدی بن کشطغان که به شمله معروف بود بر خوزستان غلبه کرده بود و کار ملکشاه را باطل کرد. ملکشاه در شهرها متحیر می گردید و با کمال تنگی در مقابل بلاشکیبا بود. اما سلطان محمد با همه شکستگی و مرضی که داشت در انتظار بود که مرگ او را کی بلع کند ولی رغبت به نکاح دختر پادشاه کرمان کرد. در مرضی که داشت دختر را نکاح کرد. مال بخشید و به کرمان فرستاد. تحفه داد و مجلس بیاراست.

خاتون کرمانی بیامد و به قدم وی کاخها زینت یافت و برای حضور او بخششها زیاد شد. چون به همدان آمد سلطان به علت مرض در تخته روانی همسر خود را استقبال کرد و او را در کنار خود فرود آورد. ولی به بهره گرفتن از او توانا نبود و نمی توانست که در باغچه وصل او تفرج کند. به مهر بر گرفتن از خاتون قدرت نداشت. از عروسی وی عاجز و ناتوان شد. دست صحبت از دراز دستی به وی کوتاه شد. خاتون در درگاه سلطان وزیر خیمه باقی ماند. در زندگی سلطان زنی بی شوی شد.

به وزیر شمس الدین ابونجیب دل دردی عارض شد که آفتابش غروب کرد و روح وی از تن جدا شد. از فیض بدن او گورش پر شد. فردایش بریده شد و با روز مرگ دیروز را فراموش کرد. او در اخلاق عالی محکمترین فرد قوم بود و روشش بهتر از همگان می نمود. به فروتنی اخلاق او زیور داشت. از خود پرستی دور بود. سلطان وزارت خود را در عهده

ضیاءالدین بن مجدالدین بن علجه اصفهانی گذاشت. از منصب طغرا به وزارت او را منتقل کرد. عروس مقام وزارت را به نکاح بهترین همسران در آورد.

ضیاءالدین در ریاست مردی خردمند و در نسب ریشه‌دار و با نژاد بود. ولی هنگامی به وزارت رسید که مشرف بر ترس و مورد اشاره مرگ واقع گردیده بود. به مسند وزارت هنگامی نزدیک شد که در گور آرمید فرمان مقام و مرتبه او هنگامی برپا شد که سرنوشت با او مقاومت کرد و او را از پا بنشانند.

پس از فوت و موت او سلطان و جماعت وی غمگین شدند. آشنائی و صحبت وی با سلطان طولانی بود. به محبت وی سلطان اطمینان داشت و به او وعده وزارت می‌داد اما در عهده تأخیر افتاد. هنگامی وزارت را به وی بخشید و وی به وزارت رسید که این رسیدن سود نداشت.

بعد از این ایام سلطان در حالی در ننگ کرده بود که بس سخت بود. نه زنده بود که امیدی به وی بسته گردد و نه مرده بود که در کفن پیچیده شود. سرانجام سلطان در روز شنبه آخر ذی‌قعدة سال ۵۵۴ وفات کرد و برای وی بسیار طلب رحمت شد و به مصیبت او درد زیاد گردید. زیرا او شکیباترین فرد خانواده سلجوقی بود. از همه دانشمندتر بود و بیشتر از همه دوستدار دادگری و بخشش بود.

پس از سلطان محمد امیران اختلاف کردند سرانجام آراء آنها به دعوت کردن امیر ایناج صاحب ری قرار گرفت و محبت وی را که نهان می‌داشتند آشکار کردند. پس عقاید و آراء آنها مخالف یکدیگر گردید. برخی از آنان به حکومت ملک‌شاه برادر سلطان محمد متمایل شدند و بعضی صلاح دانستند که ملک ارسلان را که نزد اتابک ایلدگزشوی مادرش بود

از نظر موقعیت اتابك بیاورند. دسته‌ای به سلطنت سلیمان عموی ملك ارسلان توجه کردند. امیر ایناج درین هنگام از نظر کثرت سپاه و جمعیت بر دیگر امیران مقدم بود و او به سلیمان مایل شد و گفت سلیمان سالمتر و محکم‌تر است و رای و فکر او در آزار و اذیت رعایا کند تراز دیگرانست به علاوه خلیفه او را ولایت داده و به وی نیکوئی کرده و شایسته‌اش دانسته است. اگر ما سلیمان را به تخت بنشانیم خلیفه به سلطنت وی خشنود می‌شود و به تربیت او می‌پردازد.

مؤلف گفت: سلیمان در موصل در زنجیر علی کوچک بود. امیر- ایناج و ناصرالدین آقش و شرف‌الدین گردبازو اتفاق کردند بر فرستادن امیر مظفرالدین الب ارغون صاحب قزوین به موصل به قصد رسیدن به سلیمان. با صاحب موصل نسبت به درخواست سلیمان مکاتبه شد. زین‌الدین علی کوچک چون به وفات سلطان محمد آگاه شد سلیمان را از بند رها کرد. پس از اطمینان یافتن به سوگندها سلیمان را تجهیز کرد. سلیمان آمد و در همدان بر تخت سلطنت بنشست و بزرگان ترك بفرمانبری از وی روی آوردند و کار او به ترتیب و نظم رسید.

آتش‌زنه اقبال‌وی جرقه زد. مخالفانش موافق شدند. سوگندخوردگان با وی به سوگندها وفا کردند. بستن و گشودن امور و سررشته کارها در دست امیر ایناج گردید. مظفرالدین الب ارغون بن یرنقش صاحب قزوین امیر حاجب امین گردید. وزارت سلطان سلیمان را شهاب‌الدین محمود بن ثقه‌العزیز نشابوری به عهده گرفت و او وزیر ایناج بود. پس در اقطار قلم و فرمانش روان شد. و حکم‌های وی با استحکام گردید. آبروی رفته وزارت را بار دیگر باز گردانید و در نورانی کردن آفاق وزارت راهها آشکار کرد. چون دید که در بزرگان روزگار بزرگتر از اتابك شمس‌الدین ایلدگز

نیست و ملک ارسلان بن طغرل نیز با او است. ازین رو بسا ممکنست که وی متوجه سلیمان و دفع او شود فرمان حکومت محال ارانیه را برای او فرستاد. و هرچه در آنجا پراکنده بود جمع کرد و ولیعهدی سلیمان را برای ملک ارسلان قرارداد. بدین واسطه کاری مشکل آسان و سهل شد. همگان گمان داشتند که سلطان سلیمان پس از حوادثی که دید از خواب غفلت بیدار می شود و پیاله می را می ریزد و از مستی هشیار می گردد برعکس تصور همه همچنان در شرب مدام حریص بود بازی را دوست می داشت و از خرد و تدبیر به دور بود ناچار احوال او دگرگون شد و سرانجام کارش بد شد. بزودی وضع سلطان سلیمان را پس از بیان حوادث روزگار سلطنت وی بیان خواهیم کرد و شروع حوادث را به ابتدای حکومت وی مربوط می نمایم.

بیان وفات خلیفه المقتدی لامرالله و نشستن فرزندش

المستنجد بالله ابوالمظفر یوسف بر مسند خلافت

مؤلف که خدایش بیامرزاد گفت: خلیفه المقتدی لامرالله پس از واقعه محاصره بغداد چنین خواست که به شهرها مسافرت کند و آنها را ببیند و به برکت مسافرت ثروتش زیاد گردد. پس به جانبی حاضر نشد مگر اینکه آن جانب را به قدم خود سرسبز ساخت و به هیچ جا نظر نیفکند مگر آن که آنجا خرم و زیبا شد. سپاه خلیفه در مسافرت های کوتاه و بلندوی از خلیفه نانه و گوسفندان و دیگر ضروریات را می گرفت. این ضروریات به تعداد افراد و چهار پایان تقسیم می شد. سپاهیان خلیفه از شهریه و خرجی و بخششها به دیگران مبرت و بخشش می کردند. خلیفه اگر به کسی اسبی می داد آن

اسب مال گیرنده می شد. هیچ استمداد کننده ای و دادخواهی نبود که خلیفه در بر آوردن حاجت او شتاب نکند. سپاهیان خلیفه آرزو داشتند که سفر خلیفه طولانی گردد. زیرا به بخششهای وی صبح سعادت اینان دوام دارو آشکارتر می گردید. در اواخر ماه صفر سال ۵۵۴ خلیفه به شهر واسط رسید و من از طرف ابن هبیره وزیر درین شهر نیابت داشتم. با اطرافیان و دوستان به استقبال از شهر بیرون رفتم. از کثرت ازدحام پیشواز کنندگان در زحمت بودم. مو کب خلیفه را دیدم که با فوجهایش می آید. درست چون دریائی موج زن به نظر می آمد. از اسب پیاده شدم و جلو خلیفه رفتم. و مقابل وی زمین را بوسیدم. خلیفه از محبت بایستاد تا من سوار شوم و زحمتی در آن ازدحام نبینم. خلقت وی بر مهربانی و بخشش خلق شده بود. مخلص الدین بن کبیر اسی به وی گفت:

اینست کسیکه در حق امیر المؤمنین قصیده ای گفته مثل آنستکه
حالت فعلی خلیفه را وصف کرده است:

«عزم تو که به تائید خدائی مؤید است هنگامی که تو آن را بادور-
اندیشی همراه می کنی و سفر می نمائی بسیار آرزوها را بر آورده می کند.
مانند آفتاب بر مردم آشکار می گردی و بر مردم نور می پاشی. کثرت نورت
چشم کسی را که به تو می نگرد از دیدارت باز می دارد در زیر چتر سیاه روی
خلیفه نور می پاشد مانند ماهی که از درون هاله می درخشد.»

وزیر گفت: این مرد دوست من است و من با وی سابقه صحبت
داشتم و شایسته اش دیدم و به حکومت گماشتمش در خدمت من شادمان و
موفق است و بر اثر نیابت من مقام وی بالا رفته است. خلیفه سفارش مرا
به وزیر نمود زیرا اسلوب شعر من و وظیفه و رتبه من او را به شگفتی در آورده بود.
خلیفه به آهستگی قدم برداشت و وارد دیوان خانه شد و ساعتی

در ایوان بنشست. سپس خلیفه برخاست و وزیر برمسند نشست و امر داد و فرمان نوشت. وزیر مقاصد خود را گفت و به گوش حاضران رساند. ناظر واسط درین هنگام امیر شمس‌الدین ابوالفضائل فاتن بود و او از بزرگان خدمتکارانی بود که صاحب زینتها و مزایا بودند. سپس خلیفه به سراپرده‌اش رفت و همچنین وزیر هم به خیمه خود شد. ارباب مقام و کارمندان در گاه بر حسب مراتب خود در منازل فرود آمدند.

مؤلف گفت: در میدان شهر واسط حاضر شدم. خلیفه المقتفی که خداوند ازو خشنود باد حضور داشت و فرزندان او بودند. ولیعهد خلیفه المستنجد یوسف و ابوعلی و ابواحمد فرزندان خلیفه و فرزندان المستنجد ابومحمد که بنام المستضی بعد از پدر خلیفه شد گوی بازی می کردند. خلیفه در شهر واسط بیش از سه روز در ننگ نکرد و به شتاب به بغداد باز گشت می خواست به غراف پائین آید پس آب بطوری زیاد شد که از عبور و مرور جلو گیری کرد خلیفه باز گشت. هنگام باز گشت خلیفه بغداد در آب رفته بود.

این واقعه در ماه ربیع الاول سال ۵۵۴ واقع شد زیرا درین سال برخلاف عادت آب زیاد شد و برج و باروی شهر بغداد را خراب کرد و در محله ظفریه بردیوار شهر بالا رفت. درین نواحی طوفان نوح به حرکت درآمد و از هر بنا شبخی بدون روح باقی گذاشت. بر اثر طوفان منظری بسیار مخوف به وجود آمد. حادثه و بلائی بود که فرود آمده بود. شکافی رخ داد که بستن آن مشکل شد. وزیر و صاحبان منصب سوار شدند و از نفوذ آب خواستند که جلو گیری کنند اتفاقاً طوفان روبه آرامی گذاشت سپس ایستاد. ازین آب بیشتر بالاخانه‌ها غرق شدند.

چون تابستان پایان رسید و گرما شکست بار دیگر خلیفه المقتفی

به شهر واسط و به طرف ناحیه غراف پائین رفت و از حکومت غراف ظفر خادم را معزول کرد و ابو جعفر بلدی را به حکومت آنجا گماشت. علی بن افلاح وزیر ظفر را محبوس کرد و شکنجه نمود. دفینه ها و ذخیره های ابن حماد را که وی بیرون آورده بود مطالبه کرد.

در برخی جویبارها اسب خلیفه سکندری خورد و او را به زمین کوفت. سپس خلیفه دردناک شد و تقدیر از گناهی که کرده بود با تندرستی خلیفه از او پوزش خواست. این واقعه در ماه رمضان همین سال اتفاق افتاد. چون سال ۵۵۵ در رسید خلیفه به شهر هیت که اقطاع نورالدوله بن امیر عمید بود رفت و شهر هیت را از وی باز ستاند و او را به طمع خود باز گذاشت. خلیفه با طالع فیروز و آرزوهای بر آورده به بغداد روی آورد. بازنگشت مگر آن که دردی به وی رسید و در روز یکشنبه دوم ماه ربیع الاول در سال ۵۵۵ به همسایگی خدا منتقل شد در حالی که دامش و گریبان از معایب پاک داشت. امانت دار عالم غیب بود و پاکیزه از هر عیب زیست.

چون فرزند و ولیعهد وی خلیفه المستنجد بالله ابو مظفر یوسف دانست که از حیات پدرش ناامیدی هست ترسید که کار بر برادرش ابو علی تمام شود و خلیفه گردد در حالی که او ولیعهد نیست. ازین رو هجوم برد و کوچک و بزرگ حرم را محبوس کرد و زنجیر نمود. نقل و انتقال صورت داد و روز در گذشت پدر به خلافت با وی بیعت شد. صاحب اموال کهنه و نومتوفی شد.

عده ای از امیران خلیفه یعنی غلامان مخصوص المقتفی متوفی را را گرفت و اعدام کرد. جماعتی از غلامان خود را برگزید و به مقام رساند. قاضی سدیدالدین بن مرخم را گرفت و شکنجه شدیدی به وی رساند که روح وی از تن بیرون آمد و تن او در خاک جا گرفت. مخلص بن کیاهراسی

را در تمام مدت خلافت در حبس داشت و او را از بهره وری از مهربانی خود محروم کرد. عضدالدین بن رئیس الرؤسا را در مقام استادی دار (خوانسار-ناظر) مستقر کرد و مقام او را از دیگران بالاتر برد. عونالدین بن هبیره را در وزارت مستقر کرد. دولت بوجود ابن هبیره همچنان برجاماند. غلام خلیفه قایماز بر دولت مستولی شد و به استظهار خلیفه با احترام تمام ظاهر گردید.

بیان نامه نوشتن خلیفه به سلطان

مؤلف گفت: خلیفه به سلطان سلیمان نامه نوشت و از وی طبق معمول اقرار به خلافت و فرمانبرداری درخواست کرد. نیز از وی خواست که در تمام شهرها بنام وی خطبه بخوانند و امید وی را در رسیدن به این مقصود قوی سازند.

خلیفه نیکوئی و بخشش خلیفه المقتفی را بیاد سلطان آورده بود. سلطان به زمین بوسیدن و ادای واجب مبادرت کرد. نامه را پذیرفت و بوسید و به شهرها نامه نوشت و فرمان داد که بنام خلیفه خطبه بخوانند. گمان کرد که بغداد به آرزوی خود رسید و پس ازین در اختیار او قرار خواهد گرفت و در انتظار حرکت وی می باشد.

پس قاضی نبیه الدین ابوهریره همدانی را که مردی در کار موفق و مورد قبول همه بود به رسالت معین کرد. قاضی از بزرگان کشور و دانشمندان ملت اسلامی بود. به همراهی با قاضی امیر ابن طغایرک را به سمت والیگری بغداد بفرستاد. بدین ترتیب نفوذ و قدرت سلجوقیان را که به فترت و سستی گرائیده بود باردیگر می خواست به بغداد باز گرداند. امیر که شرایط و لوازم ولایت را آماده گمان می برد با افرادی متوجه بغداد شد. قاضی و

امیر و همراهان بار سول خلیفه که حاجب سو نج نظامی بود به جانب بغداد حرکت کردند. حاجب مردی زبان آور و خردمند و پاکیزه و فصیح بود با قاضی و امیر همراه شد و به بغداد رسید در حالی که گمان می کرد که مقصودش انجام شده است. چون نزدیک شدند پذیرائی از آنان بعمل آمد و مرتب وظیفه و آذوقه برای آنها مقرر شد. مدتی به انتظار نزدیکی به خلیفه در بغداد مقیم شدند سپس برای درخواست تسلط بر بغداد بپاخواستند. گفتند که ما تنها برای معرفی خود و تصرف در کارهای جاری آمده ایم نه برای پذیرائی و اقامت و انتظار. وزیر به آنان گفت: چه فکری کنید. حال شما بر چه منوال است؟ مأموریت شما چیست؟ چه مقصودی دارید؟ گفتند ما نیامده ایم که باز گردیم. ما تنها به این قصد آمده ایم که گفتگو کنیم و بنام سلطان خطبه بخوانیم. به آنان گفته شد شما تنها رسول هستید که هدایت شده اید و هدایت می کنید. از نظر دوستی و حکومت در پناه حمایت خلیفه هستید در مسأله خطبه توجه نکنید و اصرار ننمائید زیرا حوادث دارد و خلاصه گریه دوستی خلیفه علاقمند هستید در خصوص خطبه خواندن اظهاری نکنید.

گفتند رسول شما به خطبه وعده داده است. مخالفت با این وعده را علت چیست؟ خلاف وعده موجب از بین رفتن مال و تحریک کینه و دشمنی می شود. به آنان گفته شد: .

رسول ما حق نداشته است که به کاری دست بزند که بهوی مأموریت آنرا نداده ایم به چه وجه از فرستنده شما (سلطان سلیمان) ما خشنود باشیم. آیا از باده گساری وی یا از اطرافیان و طایفه او؟

فردا رسول مامی آید و می گوید که ما بهوی اجازه نداده بودیم و آنچه شما می گوئید او نگفته است. آنچه را شما پیمان به آن بسته اید او نبسته و نگشوده است. پس از یکدیگر جدا شدند که طبق وعده فردا بار دیگر فراهم

نشینند. اتفاقاً رسول خلیفه حاجب سونج نظامی در همین شب وفات کرد و چراغ زندگی او خاموش شد. راز وی زیر خاک پنهان شد و این قضیه از شگفت‌ترین اتفاقات و غریب‌ترین امور شگفتی انگیز بود. تا آنجا که مردم درباره این واقعه گفتگوها کردند و علت‌های مختلفی برای آن تراشیدند. گفته شد که حاجب را به کشتن بعد از حبس کردن و یاسم خوردن مختار کردند. در هر دو صورت حاجب بیچاره شد.

نیز گفته شد که مرگ حاجب به تقدیر خدائی بود و بعلت تمام شدن پیمانہ عمرش بود. پس از وفات حاجب به پیمان وفا نشد و وعده جریان نیافت. از دو فرستاده سلطان نفرت و خلاف ظاهر شد. یکی از فرستاده‌های یعنی قاضی ابوهریره اتفاقاً هفته‌ای پس از مرگ حاجب سونج وفات کرد و از دست تقدیر نجات نیافت. مردم سخنان یاوه و بی‌اصل گفتند و دانسته و ندانسته حکایتها کردند. رفیق دیگر قاضی یعنی امیر ابن طغایرک اوضاع را دریافت و گفت در اقامت در بغداد گرفتاریست و به شتاب قدم در راه نهاد زیرا گمان کرد که اگر بماند او هم به رفتگان ملحق خواهد شد.

این رسالت به علت فوت رسول‌ها نابود و بی‌نتیجه شد. از ترس وقوع نظیر این حادثه کسی به رسالت بغداد نرفت و در دل همگان ترسی از بغداد حکم فرما شد. از تسلط بر بغداد مأیوس شدند و هیچ سلطانی به جانب بغداد نرفت و بر آن سامان هیچ تسلطی قرار نگرفت.

مؤلف گفت: درین سال که سال ۵۵۵ بود ملک‌شاه بن محمود بن محمد وفات کرد. چون ملک‌شاه دانست که عمویش سلطان سلیمان به تخت نشست و حساب‌ها با سلطنت وی خلاصه شد و او به خلوت عادت کرده و از عادت دست بردار نمی‌باشد. پیروی از هوس می‌کند و عزم او تغییر پذیر نیست. به جانب اصفهان با افراد زیاد و سازوبرگ کامل حرکت کرد و بدون حادثه

به جی «اصفهان» آمد.

با حضور ملکشاه خوش حالی اصفهانیان زیاد شد و به فرمان‌های وی همگان سر تسلیم پیش آوردند و با دیدار او مانوس گردیدند. جشن گرفتند و بوی خوش پراکندند و پاکیزه شدند. گفتند بار دیگر لطف‌های خداوند باز گشت و دو باره روزگار سلطان ملکشاه سلجوقی تجدید شد. ملکشاه در اصفهان مقیم شد و به اطراف و جوانب نامه نوشت و مردم را دل جوئی و مهربانی نمود. بی توجه از کاری بزرگ که در پیش داشت به لہو و بی خبری آغاز کرد و غافل گردید که به شتاب پڑمردگی شاخه تر او را فرا می‌گیرد. به جوانی مغرور بود و اخلاقی تند و تیز داشت. از بازی تقدیر در امان بود. يك ماه برونگذشته بود که شهرت یافت ملکشاه روزش به سر آمد و به دنیای دیگر رفت.

این واقعه در روز دوشنبه یازدهم ربیع الاول اتفاق افتاد. مرگ ملکشاه مسبوق به مرض و عارضه‌ای نبود. بلکه او زنی خواننده را دوست می‌داشت و زن وی را گمراه کرده بود و خردش را به یغما برده بود. ملکشاه از دست این زن می‌خورد و می‌نوشید و به عشق وی می‌آمد و می‌رفت. گفته شد که بناگاه ملکشاه مرد. نیز گفته شد که سگته‌ای به وی عارض شد. باز گفتند که به این زن مایل بود و زن سم بخوردش داد. بهر حال تقدیری قاطع بود و تنها خداوند می‌داند حقیقت آن را.

بیان پایان کار سلطان سلیمان و چگونگی ستم و

خیانت روزگار به وی و کیفیت توقیف شدن وی از

مجلس شاهی و انتقالش به سر منزل مرگ

مؤلف گفت : چون سلطنت سلیمان وسعت یافت ورشته کارش

منظم شد. امیران گمان کردند که وی به شایستگی ورستگاری مقرون است. از نیکوئی به وی کوتاهی نکردند به علت حسن ظنی که به او داشتند. همواره در محکم کردن وسائل و شرایط کاروی کوشش می کردند تا تغییر عقیده دادند و صلاح را در عوض کردن او دیدند.

زیرا امیر ایناج به شهر خود ری رفت و سلطان سلیمان در گمراهی خود غرقه شد. جز امیر مظفرالدین صاحب قزوین که حاجب سلطان بود دیگر امیران بر حمله کردن به سلطان موافق بودند. اینان گفتند که سلطان مشغول به کارهای بیهوده است و از کار سلطنت شافل می باشد و بانادانی و تنبلی رشته نیکبختی خود را بریده است. مصلحت در بستن و گرفتن اوست نه رها کردن وی.

مدتی درنگ کردند و رایزنی نمودند در باره خلع او. باشمس الدین ایلدگز مکاتبه کردند که فرزند همسر خود سلطان ارسلان بن طغرل را بیاورد تا ویرا به تخت بنشانند.

امیران رشته ای را قطع نمی کردند مگر آن که قبلاً اتصال آن را فکرمی کردند و پیمانی را بهم نمی زدند مگر آن که پیش از بهم زدن به فکر بستن پیمانی دیگر می بودند. اتفاقاً حادثه ای بر سلطان سلیمان وارد شد. از اسب زمین خورد و این افتادن به تنگی نفس او منتهی گردید. به علت درد وارد او را عیادت کردند و در رسیدن به آرزو باوی دشمنی آغاز نمودند. سلطان را در قصری از خانه سلطنت زنجیر کردند و هر امیری جماعتی از کسانی را که مورد اعتمادش بود به نگهبانی سلطان گماشت. همگان معتقد شدند که باید بیعت با سلطان را بهم زد. بنا بود کردن وی همه پیمان بستند. این واقعه در ماه شوال سال ۵۵۵ اتفاق افتاد. پس سلطان سلیمان را به قلعه همدان منتقل کردند و پیاله ای مسموم وی را بخوراندند. مرگی بد و دردناک

به ملاقاتش فرستادند. وفات سلطان سلیمان پس از جلوس برادرزاده اش در سیزدهم ماه ربیع الاول سال ۵۵۶ اتفاق افتاد.

بیان جلوس رکن الدنیا والدین ابوالمظفر ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملک شاه

مؤلف گفت: در ماه ذی قعدة همین سال ارسلان پس از زنجیری شدن عمویش به همدان آمد و پیرایه سلطنت بر بست و به تخت بر شد. شمس الدین ایلدگز را به اتابک اعظم ملقب ساخت.

اتابک به کار پرداخت برخی افراد را خوار و بعضی را گرامی داشت. بابرادران سلطان از سفره سلطان می خورد. زیرا فرزندان اتابک برادران مادری سلطان بودند. درین گردن بند سلطان دانه درشت و گرامی بود که به آنان ضمیمه شده بود. طالع نیک اتابک رحمت یافت و به وسعت گرائید. بزرگان به وی کوچکی می کردند و امر وی را پذیرفتار شدند. وزارت بر شهاب الدین محمود بن ثقه عبدالعزیز قرار گرفت. منصب حاجبی سلطان به طغرلتکین ایاز رسید. دو ماه در همدان ماندند سپس سلطان از راه ساوه متوجه اصفهان شد. اتابک سلطان ایلدگز همراه سلطان بود. در ساوه امیر ایناج بگ سنقر صاحب ری بر سید و به دیدار سلطان شادمان گردید و از و شادی دید. در آشکار کردن راه اخلاص خود به فرمان اطاعتی که از سلطان داشت دلیل نمایاند.

میان امیر ایناج و اتابک ایلدگز دامادی اتفاق افتاد و برای سلطان به این اتفاق پشتیبانی تمام و کامل شد. دختر ایناج را پسر بزرگ ایلدگز یعنی نصرت الدین پهلوان محمد برادر مادری سلطان نکاح کرد. این برادر

در مهم سلطنت محکمترین افراد در مساعدت به سلطان بود . پس امیر ایناج را احترام کردند و به شهر خودش روانه اش نمودند ولی او در سرکشی و زیاده روی باقی بود. از زیادتی ایلد گز غمگین بود و از جلو افتادن او قلباً متأثر و اندوهگین می نمود.

ایناج به ظاهر اظهار رضایت می کرد و خود را جزء دوستان می نمود ولی نهانی با دشمنان همراه بود. سلطان و همراهان به کار ایناج مطمئن و سپاسگزار بودند و به اصفهان برسیدند. سلطان به خانه سلطنت وارد شد و تخت را تصرف کرد. در اصفهان با خوشحالی مستقر شد. واردان در اصفهان به درازدستی پرداختند و ستم خود را تازه کردند. بیگناه را به جای گنهکار و بخشنده را عوض خسیس و نیکوکار را به جای بدکار بازداشت کردند. برای افکندن ترس و رعب در دلها بر مردم جریمه ها و مالیاتها سرشکن کردند و از مصادره ها با سرزنش بهره ها بردند .

جویبارها را بستند که باغها را مشروب نکنند تا آن که بهای آبها را گرفتند. چشمه ها را مسیر بر گردانند و مانع شدند که تشنه بر آنها لب بزنند. زمانی در چنین احوال سلطان در اصفهان مقیم شد و چون قصد سفر کرد امیر عزالدین ستم از وی تخلف کرد. خود را از سلطان نگاه داشت و در اصفهان توقف کرد. قبلاً به دشمنی با سلطان با امیر ایناج مکاتبه کرده بود و با سرپیچی خود با همگان مخالفت نموده بود. از برادر سلطان محمد بن طغرل که در فارس بود دعوت کرده بود. سلطان با تدبیر خود برین مطالب واقف شد و در اضطراب و اندوه افتاد. زیرا اتابک ایلد گز و فرزندان او در همدان بودند و آنان گمان نمی کردند که اینان به آزار سلطان پردازند . اتابک بشتاب حرکت کرد و برای رسیدن به جماعت سلطان بسال پرنده راعاریه گرفت چون به جماعت رسید اندوه سلطان جا بپرداخت و نور او بدرخشید .

امیر ایناج ازری در کشید و به شتاب برای دیدار سلطان و پیکار با او قبل از برخورد اتابک ایلدگز و ممانعت وی حرکت کرد. عزالدین ستماز و الب ارغوصاحب قزوین با جمعیت و سپاه فراوان به امیر ایناج ملحق شدند. سلطان محمد بن طغرل با آنان همراه بود و قلبهای این جماعت با وی موافق بود. فضای وسیع در مقابل این سپاه تنگ به نظر می آمد. سلطان ارسال هم در سپاه جوشان و سواران جنگجو قرار داشت .

دلها به تپش در آمد. دو سپاه حرکت کردند و ازدحام نمودند آتش کینه ها زبانه زد . برخورد دو سپاه در اطراف کرج بود و نزدیک بود که بلای جنگ غیر قابل گشایش گردد. سلطان وزیر را به ظاهر سازی و مدارای با خود متهم کرد نیز گمان کرد که وی با امیر ایناج محرمانه مکاتبه و ارتباط دارد .

اطرافیان سلطان را به کشتن وزیر و ادار کردند و او را از مکر و حيله وزیر بر حذر داشتند. سلطان گفتار اینان را ترتیب اثر نداد و زنجیر کردن و گرفتن وزیر را صلاح ندید . جماعتی را مأمور کرد که به عنوان خدمت به وزیر با تظاهر به حفظ احترام او نهانی وی را مواظب باشند. وزیر در حمایت نصرت الدین پهلوان بود و کار او بر این قرار گرفت که هدایایی به نصرت الدین تقدیم دارد و چهل هزار دینار بپردازد .

مال را سرانجام از وزیر گرفتند و قیل و قالها نسبت به وی آرام شد. مال وزیر را در حواشی سپاه خرج کردند و او بار دیگر صاحب طالع نیک و روشن و بخت پیروز شد. در روز پیکار وزیر نیز حمله کرد. چون دو سپاه در یک مکان مقابل یکدیگر ایستادند میمنه ایناج میسره سلطان را شکست داد. سلطان زیر لب سخنی می گفت و از هجومی که به وی شده بود اندوهگین گردید ولی در قلب سپاه ایستاده بود. ایلدگز کناری رفت و با جمعیت خود و فرزندان

قلب سپاه ایناج را مضطرب کردند . ایناج بادلی پر ضربان نجات یافت در حالی که کوشش وی با خیالش دست تعهد بهم می دادند. از پس سراورا می راندند و خود صلاح در فرار و رفتن دید. در غبار میدان و گرد اسبان لاغرمیان که چون شب پرده سیاهی آویخته بودند پنهان شد. ضربت شمشیری بر روی وزیر رسید و چشم راست وی را برد. وزیر ندانست که که پس از رفتن طلایش پاکیزگی رویش با رفتن چشم راستش نیز از دست می رود.

وزیر را در تخته روانی بجهت معالجه به همدان بردند. بدین صدمه دشمنان وزیر را شمتت کردند و چون سگان درنده به وی پارس می نمودند. ایناج به میدان جنگ پست کرد و با بدبختی فرار کرد. بارو بنه را رها کرد و خود تنهارفت. سلطان به عادت معهود به سلطنت باز گشت و کشورش وسعت یافت.

رشته امور او منظم شد. چرخ بخت وی گردش کرد و کشتی اوریش داشت. شوهر مادرش اتابک ایلد گز به تنهایی به امر ونهی و گشودن و بستن و خراب کردن و مقام دادن و عزل نمودن و نزدیک کردن و دور نمودن و سعادت مند کردن و بدبخت ساختن پرداخت. اتابک مواظب همگان بود. گردنهایی رازد. دشمنان را دوستی کرد و با دوستان دشمنی نمود.

چون جنگ خاتمه یافت سلطان با پرچمهای افراشته متوجه ری شد. پیکانهایش را برای خراب کردن بریدن خانه و دربار ایناج استوار کرد. بر ایناج وارد شدند و اقطاعش را گرفتند و اموالش را بردند. ذخیره هایش را گرد کردند و اموال او را متفرق ساختند. ایناج از دست آنان نجات یافت و از زندگی به نفس کشیدن و آزادی قناعت کرد. ایناج در اطراف دامغان بود و متصل

طلب مهربانی و عرض حاجت به امید بر آوردن آن می کرد. وسیله و واسطه برمی انگیخت. سرانجام شرایط و مقدمات کار فراهم شد و آشتی تمام گردید. آرزوهایش تحقق یافت ولی او را بداشتن شهرری تنها قانع کردند. او نیز گمراهی خود را باهدایت عوض کرد.

شهرهای گلپایگان و ساوه که جزء اقطاع او بود ازو باز گرفته شد. بار دیگر زندگی عادی و شیرین و رنخندگی طرب بهوی باز گشت. سلطان و سپاه به قزوین رفتند. صاحب قزوین در قلعه سرجهان متحصن شد. و خواری و مشقت دید. نایبان و کارمندان او را متفرق کردند و اموالش را فراهم ساختند. تا پایان فصل زمستان با حوادث پراکنده در قزوین مقیم شدند. سپس ریسمان ازدحام را بریدند. سلطان متوجه همدان شد و اتابک ایلدگز به آذربایجان رفت.

بدینسان سلطنت ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه مستقر شد و در نفوذ فرمان و عزت نظائر وی معدوم شدند. بر سلطان و تمام شهرها شمس-الدین ایلدگز شوهر مادر ارسلان فرمان می داد و در برپاداشتن قواعد سلطنت سلطان سنت و رسم معمول را جاری می کرد.

وزارت سلطان ارسلان همچنان در عهده شهاب الدین ثقه بود. مردم به علت بخشش و علوهمت نسبت به او حسد و کینه داشتند. آخر در اصفهان وفات یافت و پس از وی فخرالدین بن معین الدین مختص وزیر عهده دار وزارت شد و چون بعد از سالها در همدان مرد جلال الدین ابن قوام در گزینی وزیر شد. وزارت او در سلطنت سلطان ارسلان امتداد یافت و در محکم کردن فرمانهای سلطانی کوشش کرد.

بیان وفات سلطان ارسلان در سال ۵۷۱ و درگذشت

اتابك ایلدگز پیش از وی

مؤلف که خدایش بیامرزاد گفت: سلطان ارسلان خواهر فخرالدین رئیس همدان را نکاح کرد. وفات شمس‌الدین ایلدگز در نخجوان اتفاق افتاد. فرزندش محمد ملقب به پهلوان که برادر مادری سلطان ارسلان بود جای گزین پدر شد. پهلوان پس از خواست که تنها فرمان‌روا باشد. سلطان ارسلان مریض بود و به‌خانه همسرش در همدان منتقل شد و در آنجا مرد. گفته شد که پهلوان برادرش او را مسموم کرد. احتیاط در باقی ماندن او بود اما او را نگذاشتند که بماند.

پهلوان فرزند کودک سلطان ارسلان را که طغرل نام داشت بر تخت نشاند. فرمانهای وی در شهرهای وسیع کارگر شد و همواره کارش مستقیم بود و استقامت وی استمرار داشت. ستاره اقبال و نیکبختی به‌وی لبخند می‌زد. پهلوان در اوایل سال ۵۸۲ مرد و برادرش مظفرالدین قزل ارسلان متولی کشور شد. رشته امور را انتظام داد و در راه صحیح رهسپر شد.

طغرل به‌خرد رسید و جوان شد و فرمان خود را غیر قابل نفوذ دریافت. احترام خود را مخفی دید پس فرمانروائی بدون شرکت دیگران را دوست داشت و خواست که خود به‌تنهایی صاحب امر و نهی باشد. شبانه فرار کرد و جماعتی از امیران طایفه پهلوان به‌وی ملحق شدند و او را در یکتائی و بدست آوردن احترام سلطنتی تحریک کردند.

طغرل در تدبیر خوش فکر نبود به‌تهدیه شکنجه و قتل می‌کرد و متهم را نابود می‌ساخت امیران طایفه پهلوان او را مساعدت کردند و

کوشیدند که نیکبخت شود. قزل ارسلان چند بار به مخالفت با طغرل قیام کرد ولی امیران ویرا بنشانند و مانع شدند. طغرل روزی به سوءظن آتش خشمش افروخته شد و بر بساط خود بناگاه امیران را بکشت. دلها از وی رمیده شد و پایه سلطنت وی لرزان گردید اما قزل ارسلان به عکس صاحب مقام و تمکین شد. سلطان به وزیر خود عزیزالدین بن رضی الدین بدین شد وزیر و برادرش را محبوس سپس مقتول ساخت.

در هر کاری که موفق نمی شد یا شکست می خورد به نزدیکان حمله می کرد.

بناگاه فخرالدین رئیس همدان را سم خورانید و گمان بد بر هر کس که نزدیکش بود مسلط می ساخت و در باره اش تصمیم بد می گرفت. هرچقدر طغرل جاه و جلال پیدامی کرد عمویش در افکندن و از ریشه کندن او می کوشید. سرانجام در سال ۵۸۵ به امیر حسن بن قفجاق رسید و خواهرش را نکاح کرد. بنا بر موقعیت و اقتضای زمان با وی رفتار کرد. با وی به قصد کمک حرکت کرد. می خواست همراهی و مساعدت به وی کند. به شهر ارمیه رسیدند دروازه شهر را بروی بستند و قفل کردند. جماعت قبچاقی که همراه وی بودند کمک کردند. پس به شهر ارمیه وارد شدند و شهر را یغما کردند و ویرانش ساختند.

سلطان صلاح الدین از شام رسولانش را به قصد آشتی دادن سلطان طغرل و قزل ارسلان روانه کرد. سلطان به پیشنهاد او مایل و نرم گردید نزدیک بود که آشتی تمام شود و خبر آن منتشر گردد. اما عقاید و سلیقه های بد از تحقق آرزوها جلو گیری کرد و راه صواب را مخفی نمود.

سلطان اراده کرد که قزل ارسلان را در همدان بازداشت کند. پس قزل ارسلان پیشدستی کرد و همان روز ورود سلطان را گرفت و در بعضی

قلعه‌ها زنجیر کرد. آثار حوادث زائل شد و روزگار به آرامی گرائید کار تمام شد. قزل ارسلان به رسم سلاطین پنج نوبت طبل می کوفت. و به تنهایی خود را برای سلطنت آماده می کرد و به صفائی که دست داده بود از گل-آلودی سرچشمه بخت سرگرم و نیز از قضا و قدر غافل بود.

شبى از شبها قزل ارسلان را بر رختخوابش با سر بریده یافتند و طعنه زن وی به قدرت زود گذر از سلامت و شادی او مأیوس شد. قاتل وی میان نگهبانان او بود و دانسته نشد که چه کسی بر بریدن سرش اقدام کرده است. قتل قزل ارسلان در ماه شعبان از سال ۵۸۷ بود.

برادرزاده قزل ارسلان نصرت الدین ابوبکر بن پهلوان به آذربایجان رفت و آن جا را تصرف کرد. برادرش قتلغ ایناج بن پهلوان در راه ری رهسپر شد و این شهر را به دست آورد. برخی از امیران در بیرون آوردن طغرل از حبس و باز گشتن او به تخت کوشش کردند.

طغرل به پایتخت یعنی شهر همدان رفت. با اردیگر صاحب جلال و تمکین شد و دادگری و نیکوکاری را تجدید کرد.

سلطان خوارزمشاه در سال ۵۸۹ به قصد تسخیر مملکت سلجوقی بیامد. سلطان طغرل در پیکار با وی رو برو شد و با جمعیتی کم صف خوارزمیان را شکافت و شجاعتی چون رستم نمایاند. سپاه خوارزم طغرل را دایره وار در میان گرفتند و تیر بارانش کردند.

سر طغرل را بر گرفتند و اصحاب و اطرافیان وی از و حمایت نکردند. سر طغرل به بغداد فرستاده شد و سلطان خوارزمشاه بر شهرها مسلط گردید. سلسله سلجوقیان به طغرل منقرض شد و اولین پادشاه این سلسله نیز طغرل نام داشت. مدت سلطنت این سلسله یعنی از هنگامی که طغرل اول به بغداد رسید تا آخر روزگار طغرل سوم ۱۴۰ سال بود که مانند يك سال گذشت.

پس پاك است کسی که سلطنت او فناپذیرد و فرمانش دیگر گون نشود.

بیان وزرائی که عهده دار وزارت بودند

مؤلف که خدایش بیامرزاد گفت : جلال الدین بن قوام وزیر بود و پس از وفاتش برادر وی قوام الدین وزیر شد. پس قوام الدین عزل شد و کمال الدین زنجانی که به تعجیلی معروف بود وزیر گردید. چند سال وزارت کرد پس عزل شد. پس صدر الدین قاضی مراغه وزیر شد و بعد از عزل وی عزیز الدین بن رضی که صاحب اخلاق پسندیده و بخشنده بود بر وزارت مستقر گردید. سپس حادثه قتل او پیش آمد و سلطان پراکندن جمعیت وی فرمان داد.

مؤلف گفت: در ماههای سال ۵۶۵ ایناج صاحب شهرری بر تختش کشته شده پیدا شد. علت هلاکت وی دانسته نشد. حمله به وی را به غلامانش نسبت دادند که طبق دستور و شرکت وزیر وی انجام دادند. وزیر ایناج سعد الدین اسعداشل بود. این سعد الدین را شمس الدین ایلدگز وزارت داد. سعد الدین در کار مستقل گردید. پیش از سعد الدین مختار الدین وزیر ایلدگز بود.

مؤلف گفت: سلطان طغرل در خلافت المستضی به سلطنت نشست. خلافت المستضی با امر الله در ماه ربیع الآخر از سال ۵۶۶ شروع شد و در آخر ماه شوال از سال ۵۷۵ او منتقل به رحمت خدای بزرگ گردید. پس از وی خلیفه الناصر لدین الله ابو العباس احمد بن المستضی با امر الله ابو محمد حسن بن المستنجد بن المقتفی که خدا از همه آنان خشنود باد به خلافت رسید.

خلافت ناصر تا آخر ماہ رمضان سال ۶۲۲ امتداد یافت و در ماہ رجب سال ۶۲۳ وفات یافت. فرزند ناصر المستنصر باللہ ابو جعفر منصور است کہ خداوند یارانش را گرامی گرداناد و قدرت وی را چند برابر کناد. عماد الدین کہ خدایش بیامرزاد گفت : من دوست داشتم کہ این کتاب را با شرح حادثہ ہر سال و بیان ہر مقصود و مرامی بپایان برسانم. ولی بہ علت دور بودنم از محیط و شناسائی حوادث این ایام و اقامت در شام بہ بیان خلاصہ ای از آنچه دانستم بسندہ کردم و از شرح تفصیل حوادث دم در کشیدم. سلطنت در امروزہ روز سبک و سست شدہ است. علل اغتشاش و رمزہای سستی و سبکی آن آشکار است ہیچ وزیری بہ اخلاق و کارہای نیکو توفیق نیافتہ تا من نام ویرا ببرم و دیگران را از کردارش آگاہ نمایم آنچه از خوبیہای روزگار خلافت ناصر نوشتم برای ہر موفق بہ ہدایتی مکفی است.

پایان

فہرست نامہا و قبائل

آیتکین ۹۰	آتسزبن محمد بن نوشتکین (خوارزمشاہ)
آیتکین سلیمانی ۵۲	۳۳۶
آیتکین نظامی ۳۱۳	آرمانوس (امپراطور روم) ۴۵ - ۵۱
ابخازی ۲۲۶	آغوش (امیر) ۲۹۱
ابراہیم بن محمد (ص) ۸۹	آقارسلان ۲۵۸
ابراہیم بن ینال ۹ - ۱۵ - ۱۸ - ۱۹	آق سنقر (فرماندار حلب) ۷۹ - ۸۶
ابراہیم غزنوی (سلطان) ۳۱۱	آق سنقر احمد یلی ۱۹۰ - ۱۹۱ - ۱۹۳ -
ابلیس ۲۸۷	۱۹۴ - ۱۹۵ - ۱۹۶ - ۱۹۷ - ۲۰۰
ابن بہمنیار (عمیدالدولہ) ۶۹ - ۸۲	۲۰۲ - ۲۰۹
ابن حکیم مشرف ۲۳۳ - ۲۳۴	آق سنقر برسقی ۱۶۹ - ۲۰۷
ابن حماد ۳۵۰	آق سنقر فیروز کوهی ۲۵۸
ابن دارست ۲۷ - ۲۸	آق سنقر قسیم الدولہ ۹۱
ابن رضوان ۲۷	آلب ارسلان بن داود بن میکائیل ۱۹ - ۲۴ -
ابن طلحہ خزینہ دار ۲۱۱	۳۵ - ۳۷ - ۴۳ - ۴۴ - ۴۵ - ۴۸ -
ابن فورک فقیہ ۲۰	۴۹ - ۵۱ - ۵۲ - ۵۳ - ۵۴ - ۵۵ -
ابن قنان ۸۳	۵۶ - ۷۶ - ۸۲ - ۹۶ - ۹۹
ابن مروان ۸۵	آلب ارسلان فرزند طغرل دوم - ۱۹۳ - ۱۹۴ -
ابن مطلب ۱۰۸	آلب ارسلان فرزند سلطان محمود ۲۴۳ - ۲۴۹ -
ابن منیر شاعر ۲۹۳	آلتونناش ۱۲۰
ابن منیع خفاجی ۲۱	آلتونناش امیر آخور ۳۰۸

ابن موصلایا ۳۰ - ۴۲ - ۴۳ - ۶۲ - ۸۷ -	ابوحنیفہ ۳۶ - ۳۹ - ۲۳۰ -
۸۸ - ۸۹ - ۹۱	ابوالرضابن صدقہ ۲۱۴ - ۲۱۵ -
ابن ہباریہ شاعر ۴۱ - ۷۳ - ۱۱۷ - ۱۱۹ -	ابوساعد (قاضی ری) ۲۲ -
ابن ہبیرہ (یحییٰ بن محمد وزیر) ۲۶۴ - ۲۶۵ -	ابوسعبدین ہندو مستوفی (زین الملک) ۱۰۶ -
۲۶۶ - ۲۸۱ - ۲۸۴ - ۲۸۵ - ۲۸۷ -	۱۱۵ - ۱۲۰ -
۲۹۶ - ۳۰۳ - ۳۰۶ - ۳۴۸ - ۳۵۰ -	ابوسعبد قائنی ۳۱ -
ابن یوسف ۲۴ - ۲۶ - ۲۷ -	ابوسعبد متولی ۸۴ -
ابواسحاق شیرازی ۴۰ - ۸۴ -	ابوسعبد (وزیر ملک رحیم) ۱۲ -
ابواسحاق فقاعی ۸ -	ابوسهل ۳۶ -
ابواسماعیل طغرائی کاتب ۱۲۶ - ۱۳۳ -	ابوسهل احمد بن حسن حمدوی ۵ - ۶ -
۱۵۳ - ۱۵۴ - ۲۰۷ -	ابوشجاع محمد بن حسین (وزیر) ۶۲ - ۸۱ -
ابوبکر (برادر مؤلف) ۲۱۶ -	۸۷ - ۸۹ - ۹۰ - ۱۳۲ -
ابوبکر احمد بن علی بن ثابت ۵۲ -	ابوالشوک فارس بن محمد ۹ -
ابوبکر بن ایوب ۴ -	ابوالضیاء حمصی ۶۶ -
ابوبکر شاشی ۸۹ -	ابوظاهر موفق خاتونی ۱۰۱ - ۱۲۰ - ۱۲۱ -
ابوبکر طوسی ۷ -	۱۲۲ - ۱۲۳ - ۱۲۶ - ۱۳۰ -
ابوبکر مظفر بن بکران ۹۲ -	ابوظاهر سعد بن علی بن عیسیٰ قمی ۳۲۱ -
ابوتراب اثیری ۲۷ -	ابوطیب طاہر بن عبداللہ طبری ۲۸ -
ابوجعفر بلدی ۳۵۰ -	ابوالعباس خوافی ۴۱ -
ابوجعفر بیاضی ۳۹ -	ابوالعباس ذخیرۃ الدین ۱۳ -
ابوجعفر طوسی (شیخ طوسی) ۴۰ -	ابوعبداللہ دووی ۱۹۴ -
ابوجهل ۸۹ -	ابوعبداللہ طبری ۸۹ -
ابوالجوائز واسطی ۴۰ -	ابوعبداللہ محمد بن حماد اسدی ۵۹ -
ابوالحارث بغدادی ۱۷۲ -	ابوعبداللہ محمد بن علی دامغانی ۱۲ - ۴۱ -
ابوحامد غزالی ۸۹ - ۱۷۸ -	۹۲ -
ابوالحسن بن بیضاوی ۵۹ -	ابوعبداللہ محمد بن محمد بیضاوی ۵۹ -
ابوالحسن بن عبدالرحیم ۴۲ -	ابوالعلاء محمد بن حسین (وزیر) ۵۲ -
ابوالحسن علی بن محمد ماوردی ۲۸ -	ابوالعلاء معری ۱۵ -

۴۱	ابوعلی (عمید خراسان) ۸۳
ابوالقاسم بن فضل شاعر ۲۱۰	ابوعلی بلخی ۸۶
ابوالقاسم درگزینی وزیر (زین الدین) ۱۳۵	ابوعلی حسن بن موسی بن سلجوق ۹
۱۳۸ - ۱۴۳ - ۱۴۶ - ۱۴۷ - ۱۵۱	ابوعلی فرزند ابوکالیجار ۳۱
۱۵۹ - ۱۶۰ - ۱۶۴ - ۱۶۵ - ۱۶۷	ابو غالب براوستانی قمی ۶۹
۱۷۱ - ۱۷۷ - ۱۷۸ - ۱۸۰ - ۱۸۲	ابو غالب بن اصباغی ۸۸
۱۸۹ - ۱۹۷ - ۱۹۹ - ۲۰۱ - ۲۲۴	ابوالغنائم ۷۴
ابوالقاسم شریف دبوسی ۸۹	ابوالغنائم بن محلبان ۲۶
ابوالقاسم صفی اوحد ۱۹۱	ابوالفتح بن ابی اللیث ۸۴ - ۱۱۹ - ۳۱۹
ابوالقاسم صفی گنجہای ۱۷۴	ابوالفتح عیسیٰ ۴
ابوالقاسم علی بن حسن بن مسلمہ ۱۰	ابوالفتح منصور بن احمد بن دارست (مجد -
ابوکالیجار ۳۲ - ۱۵۴	الوزراء) ۲۳
ابومحمد بن تمیمی ۲۲	ابوالفتوح ۷۴
ابومحمد بن طلحہ دامغانی ۵۹	ابوالفتوح اسفرائینی ۲۳۰
ابومحمد عبدالوہاب شیرازی ۸۹	ابوالفتوح بن صلاح فیلسوف ۲۹۳
ابومحمد قاسم بن علی حریری صاحب مقامات	ابوالفتوح وزیر برسقی (زین الکفاة) ۱۵۴
۱۰۱	ابوالفضائل بن مشاط ۲۳۰
ابومحمد ہبۃ اللہ بن محمد بن حسن ۱۰	ابوالفضل اسعد بن محمد براوستانی (مجد الملک)
ابومختار زوزنی (کمال الملک) ۷۰	۶۹
ابومسلم رئیس ری ۱۰۶	ابوالفضل صاحب سجستان ۳۱۶ - ۳۲۳
ابوالعمالی جوینی ۸۴	ابوالفضل صفی قمی ۱۱۳
ابوالعمالی (حاجب) ۵۲	ابوالفضل صدر شاعر ۱۷ - ۴۰ - ۴۱ - ۴۲
ابوالعمالی نحاس ۷۳	ابوالفوارس سعد بن محمد (حیص بیص شاعر)
ابوالمفاخر قمی ۱۰۷	۲۵۲
ابومنصور آبی ۹۵	ابوالفوارس طرادین محمد زینبی (نقیب النقبۃ)
ابومنصور بن یوسف ۲۵	۲۹ - ۴۵
ابونصر صاحب برید ۸۸	ابوالقاسم بن امام ابوالمعالی جوینی ۳۱۲
ابونصر صباغ ۸۴	ابوالقاسم بن فخرالدولہ بن (جہیر) عمید الروسۃ

اسپهبد صباوه ۳۱۳	ابونصر قشیری ۶۰
اسدالدین شیرکوه ۱۹۸-۲۴۹	ابونصر محمد بن احمد (ابن جمیلہ) ۴۱
اسماعیل کلکی ۳۱۲	ابونصر محمد بن عبدالملک بخاری ۴۸
اسماعیلیان ۷۵-۱۶۹-۱۷۱-۱۷۲-۲۰۲	ابونصر ملک رحیم دیلمی ۱۲
۲۱۱-۲۱۴-۲۲۷-۲۲۸-۲۳۱	ابوہاشم حسنی رئیس ہمدان ۱۱۱-۱۱۶
۳۱۲-۳۲۲-۳۲۸-۳۲۹	اثیرابی عیسیٰ ۲۴۰
اسماعیلیہ ۱۶۸	احمد بن بغراء ۱۵۱
اسبہ ۲۸۳	احمد بن حنبل ۲۸
اقبال ۲۱۴	احمد بن عبدالملک بن عطاش اسماعیلی ۱۰۳
اقسیس ۸۰	۱۰۵
الب ارغو ۳۵۸	احمد خان اثیر السلطان ۳۱۷
امیر بن طغایرک ۳۵۱-۳۵۳	احمد فرزند ملکشاہ ۸۰
امیر اسماعیل بغانی ۱۲۸	اختیار الدین جوہرتاجی (امیر اجل) ۱۸۶-
امیر اسماعیل یاقوتی ۱۱۵	۲۲۷-۳۲۸-۳۲۹
امیر بک ارسلان خاصبک ۲۲۸	ارتق بن اکسب ۸۵-۸۶
امین الدین ابوالحسن گازرونی ۲۵۵	اردم ۱۷-۲۱-۳۴
امین الدین ابو عبداللہ ۳۴۳	ارسلان حاجب ۵
امین الدین علی مستوفی ۳۸	ارسلان خاتون (خدیجہ) ۱۳-۲۲-۲۳-
امین الدین فرج دووی ۲۳۰	۲۶-۳۱-۳۹-۵۲-۶۰-۸۱
امیری قزوینی (زکی ذوکیسہ) ۱۰۶-۱۱۲	ارسلان آبه ۲۹۱
انوشروان بن خاتون ۱۸-۱۲	ارسلان ارغون ۵۵-۳۰۷-۳۰۹
انوشروان بن خالد وزیر ۶۲-۷۸-۹۲-	ارسلان بن طغرل دوم ۲۸۴-۲۸۷-۳۰۳-
۹۷-۱۰۱-۱۰۲-۱۰۶-	۳۴۵-۳۴۷-۳۵۵-۳۵۸
۱۰۸-۱۱۱-۱۱۲-۱۱۴-۱۱۵	۳۶۰-۳۶۱
۱۱۶-۱۱۷-۱۲۴-۱۳۰-۱۳۱	ارسن ۳۴
۱۳۲-۱۳۷-۱۴۲-۱۵۰-۱۵۵	ارغان (امیر) ۱۷۷-۲۲۰-۲۲۶
۱۵۹-۱۶۰-۱۶۱-۱۶۳-۱۶۵	ارغش (امیر) ۳۱۲
۱۶۷-۱۶۹-۱۷۵-۱۷۶-۱۷۹	ارغوبن آلبارسلان ۹۶

بنجیر سپاہسالار ۶۵	۱۹۶ - ۲۰۸ - ۲۰۹ - ۲۱۶
بنوجہیر ۸۵	انوشنگین شیرگیر ۱۳۴ - ۱۴۱ - ۱۸۶ - ۲۰۱
بنی اسد ۳۰۰	اوحد بہروز ۱۹۱
بنی عقیل ۲۹	اوزخان ۳۳۳ - ۳۳۴
بوری برس ۳۰۹ - ۳۰۸ - ۹۶ - ۵۵	ایازبرادر ملکشاہ ۵۴ - ۵۵ - ۵۶ - ۵۷
بوزابہ (امیر) ۲۰۳ - ۲۱۹ - ۲۲۰ - ۲۲۲	ایاز (امیر اتابک) ۸۶ - ۱۰۲ - ۲۲۲ - ۲۳۶
۲۲۴ - ۲۲۵ - ۲۳۵ - ۲۳۶ - ۲۳۸	۲۹۱ - ۲۹۸ - ۳۰۴ - ۳۱۳
۲۳۹ - ۲۴۰ - ۲۴۱ - ۲۴۲ - ۲۵۴	ایدغدی بن کشطغان ۳۴۴
۲۵۵ - ۲۶۱ - ۲۶۲	ایلر مشین قراچہ ۱۹۰ - ۱۹۱
بوزان ۹۲	ایناج (امیر) ۲۸۰ - ۳۴۵ - ۳۴۶ - ۳۵۵
بشار ۸۶	۳۵۶ - ۳۵۷ - ۳۵۸ - ۳۵۹ - ۳۶۴
بہاء الدولہ صدقہ ۱۱۶	ایوانی بن ابی اللیث ۲۲۶
بہاء الدولہ منصور بن دبیس ۵۶ - ۵۹ - ۸۰	بانکین ۱۷
بہاء الدین ۲۱۵	بحتری شاعر ۱۶۰
بہاء الدین ابوطالب ۱۹۵	بختیار غلام ۲۱۳
بہاء الدین صندل ۲۸۵	بدر بن مظفر بن حماد ۲۹۹
بہرامشاہ غزنوی ۳۱۵ - ۳۱۶ - ۳۱۸	بدر بن منہل ۲۰
بہروز اختہ ۱۳۹ - ۱۸۱ - ۱۹۵ - ۱۹۸ - ۱۹۹	برسق (امیر) ۷۹ - ۱۵۹ - ۱۸۵ - ۲۰۹
بیشکتین (امیر) ۱۹۶	برکنارق بن ملکشاہ ۹۲ - ۹۳ - ۹۴ - ۹۶
بیغوارسلان ۶	۹۹ - ۱۰۰ - ۱۰۲ - ۳۰۸ - ۳۱۰
تاج الدین بن دارست ۲۵۵ - ۲۵۹ - ۲۹۴	۳۱۳ - ۳۱۴ - ۳۱۵ - ۳۱۹
تاج الدین بن دارسس ۱۸۸	برنس بیسواہی انطاکیہ ۲۶۹
تاج الدین دولساہ بن علاء الدولہ ۱۹۲	بران (امیر) ۷۹ - ۹۵
تاج الدین بن عبداللہ شہرزوری ۲۴۵	بساسیری (ابوالحارث) ۱۴ - ۱۷ - ۱۸ - ۱۹
تاج الملک ۷۲ - ۸۹ - ۹۱ - ۹۲ - ۹۳	۲۱ - ۴۲
تاج الملک ابوالعنائم ۲۵۶	بقراط بن گیورکی ۳۸
تاج الملک ابوالعنائم مرزبان بن خسرو ۷۰	بلاق (امیر) ۱۹۶ - ۲۰۲
تتار (طایفہ) ۳۳۵	بلنکری ۱۹۱

موصل ۲۴۸ - ۲۴۹ - ۲۵۰ - ۲۵۳ -	تتار (امیر حاجب) ۱۹۶ - ۲۲۳ - ۲۴۰ - ۲۴۱
۲۶۳ - ۲۶۹	۲۴۲ - ۲۵۴ - ۲۶۰ - ۲۶۴
جمال الدین محمود خجندی ۲۶۳ - ۲۹۲ -	تنش ۵۵ - ۷۹ - ۸۰ - ۹۵ - ۹۶
۲۹۳	ترشک ۸۰ - ۸۶ - ۲۸۲ - ۲۸۶
جمال الملک ابومنصور بن نظام الملک ۸۲ -	ترکان خاتون ۸۱ - ۹۳ - ۳۱۷ - ۳۳۳
۸۳۰	ترکمان ۲۷۰
جمال بن مناره ۱۹۲	تکش ۵۵ - ۸۰
جمال جاجرمی ۲۲۸	تمرناش ۲۹۳
جوسلین ۲۷۰	جاولی جاندار (امیر) ۱۹۱ - ۱۹۶ - ۲۰۹ -
جوشبک ۱۵۳ - ۲۰۷	۴۱۸ - ۲۲۶ - ۲۲۸ - ۲۲۹ - ۲۳۶
حاجب سونج نظامی ۳۵۲ - ۳۵۳	۲۳۷ - ۲۳۸ - ۲۳۹ - ۲۴۰ - ۲۴۱
حافظ فرمانروای مصر ۲۶۹	۲۴۲ - ۲۵۳
حبشی بن آلتونتاق ۳۱۲	جاولی سقاو ۳۱۳
حسام الدین بن برهان بن مازہ ۳۳۴	جباق (امیر) ۸۵
حسان منبجی (امیر) ۲۷۰	جعفرک (دلفک) ۸۲
حسن بن قفجاق ۳۶۲	جعفری بیگ داود ۸ - ۹ - ۳۰۸
حسن جاندار (امیر) ۱۹۷ - ۲۷۳	جعفری بن سلطان محمود ۲۹۱ - ۲۹۲
حسن مضطرب ۳۰۰	جلال الدین ابوعلی حسن بن علی ۱۷۹
حسین بن علی بن ماکوله ۱۲	جلال الدین بن ابی القاسم درگزینی ۲۷۶
حیدر بن شیرگیر ۲۰۳ - ۲۰۹	جلال الدین بن قوام درگزینی ۲۹۴ - ۳۶۰ -
خاتون ابخازی ۲۷۹	۳۶۴
خاتون زبیده ۹۹ - ۲۰۹	جلال الدین عمیدالدوله ابوعلی بن صدقه
خاتون کرمانی ۳۴۴	۱۱۸
خاتون سفریه ۵۳	جمال الدین اقبال جاندار ۲۳۰ - ۲۷۲
خاتون سگمانیه ۲۴۴	جمال الدوله عقیف خادم ۸۴ - ۸۷
خاصبک بن آق سنقر ۲۷۷	جمال الدین عبدالرحیم بن اخوه شیبانی ۳۲۲
خاصبک بن بلنکری ۲۳۵ - ۲۳۶ - ۲۵۴ -	جمال الدین ایلغشت ۲۷۳
۲۵۵ - ۲۵۷ - ۲۶۰ - ۲۶۲ - ۲۶۴	جمال الدین محمد بن علی بن ابی منصور وزیر

رئیس‌الدین محمد ۲۹۴	۲۶۷ - ۲۷۱ - ۲۷۲ - ۲۷۵ - ۲۷۹
رئیس‌الروء سا ۱۹	۲۸۳
رئیس ساوہ ۱۷۸	خاصک بن کندغدی ۲۵۱
ربیب‌الدولہ ابومنصور وزیر ۱۳۲ - ۱۳۷ -	خان سمرقند ۱۳۹
۱۴۵	خطائی ۳۳۳ - ۳۳۴ - ۳۳۵ - ۳۳۶
رستم ۳۶۳	خطائیان ۳۳۲
رشید (امیر) ۲۰۹	خطیرالملک ابومنصور محمد بن حسین میبدی
رضی‌الدین ابوسعد خوافی ۳۰۴	۱۱۰ - ۱۱۳ - ۱۱۷ - ۱۱۸ - ۱۲۰
رضی‌الدین ابوسعد مستوفی ۲۳۲	۱۲۴ - ۱۲۶ - ۱۳۰ - ۱۳۴ - ۱۳۷
روادی ۲۷۸	۱۴۳ - ۱۶۰
زبیدہ خاتون ۹۳ - ۳۱۱	خمارتاش ۸۶
زرقان رئیس تبریز ۱۹۳	خمارتکین طغرائی ۲۱ - ۲۵
زعب راہزن ۲۶۹	خوارزمشاہ ۱۸۸ - ۲۰۹
زعیم الدین یحیی بن جعفر ۲۶۴	خوارزمشاہ یوسف ۲۳۸
زعیم‌الملک ابوالحسن بن عبدالرحیم ۵۸	خوارزمشاہ ینالتکین ۲۷۸ - ۲۷۹
زنگی بن آق سنقر ۲۱۳ - ۲۳۱ - ۲۴۱ - ۲۴۲	خوارزمشاہ علاءالدین ۳۶۳
۲۴۶ - ۲۴۷ - ۲۵۱	خوارزمیان ۳۶۳
زنگی جاندار ۲۵۸ - ۲۷۵	داود بن محمود (سلطان) ۱۹۰ - ۱۹۱ - ۲۰۳
زین‌الاسلام ابوسعد محمد بن نصر ہروی ۱۶۸	۲۲۱ - ۲۲۲ - ۲۲۳ - ۲۲۴ - ۲۳۱
زین‌الدین مظفر بن سیدی ۱۸۶ - ۲۴۱	۲۳۶
ساوتکین (عماد الدولہ) ۲۱ - ۵۷ - ۷۰ - ۸۷	داود بن میکائیل ۱۲ - ۱۹ - ۳۴
سدید الدولہ ابن انباری ۲۱۱ - ۲۳۰	دبیس بن صدقہ اسدی ۱۳۹ - ۱۵۵ - ۲۱۲ -
سدید الدین بن مرخم ۳۵۰	۲۱۳ - ۲۴۳
سدید الملک ابوالعمالی مفصل بن عبدالرراوی	دبیس بن علی بن مزید ۲۱ - ۸۰
۷۱	دیلمان ۹
سرخاب بن بدر بن مہلہل ۳۱	دیلمیان ۹ - ۲۸۹
سرخاب بن کامروا ۲۳	الراشد باللہ خلیفہ ۲۱۲ - ۲۱۵ - ۲۲۱
سرخک ۲۹۹	رئیس‌الدین ابوتغلب بن حماد سہروردی ۲۳۵

۳۲۷-۳۲۵-۳۲۴-۳۲۲-۳۲۱	۵۶-۵۴-۵۲-۵۰	سعدالدوله گوهر آئین
۳۴۰-۳۳۸-۳۳۲-۳۳۰-۳۲۸	۳۱۱-۸۶-۷۹-۷۵-۶۱-۵۷	
۳۴۱	۲۰۳-۱۹۱-۱۹۰	سعدالدوله یرنقش زکوی
سنقر (امیر) ۹۵	۲۴۲-۲۲۹	
سنقر خاص غلام سنجر ۳۲۷-۳۲۶		سعدالملک ابوالمحاسن سعدبن محمدآبی وزیر
سنقر صاحب زنجان ۲۰۲-۲۰۹-۲۱۸	۱۰۷-۱۰۶-۱۰۴-۱۰۳-۱۰۲	
۲۲۰	۱۰۹	
سنقر عزیز ۲۶۸-۳۳۲	۳۶۴	سعدالدین اسعد اشل
سنقر همدانی (امیر) ۲۸۷	۲۰۴	سعدالدین اسعد منشی
سهیل ۷۴	۲۲۴	سعدالدین خراسانی
سیدالروء سا ابوالمحاسن محمد ۶۸	۲۲۱-۱۵۵-۱۴۲-۱۳۷	سلجوق بن محمد
سیفالدوله صدقه بن بهاءالدوله ۸۶-۳۱۱	۲۲۴-۲۲۳-۲۲۲	
سیفالدین غازی بن زنگی ۲۴۹-۲۵۰-۲۵۴	۲۸۹	سلجوقیان
۲۶۹	۸۰	سلطان شاه بن قاورد
شاپور بن اردشیر ۲۲	۳۴-۳۲	سلیمان بن داود
شاپور خزینہ دار ۱۸۴	۶۶	سلیمان بن عبدالملک اموی
شبانکاره ۱۴۰	۲۳۵-۱۸۲-۱۳۷	سلیمان بن محمد (سلطان)
شرفالدوله ابوالمکارم مسلم بن قریش ۳۷-	۲۳۸-۲۳۹-۲۷۱-۲۷۸-۲۸۸	
۱۷۲-۸۶-۸۰-۶۴-۵۷-۵۶	۳۴۷-۳۴۶-۳۴۱-۲۹۵-۲۸۹	
۱۸۶	۳۵۴-۳۵۳-۳۵۱	
شرفالدین خراسانی ۲۹۰	۳۱۱	سلیمان تکین خان
شرفالدین گردبازو ۲۳۰-۲۶۸-۲۷۰-	۱۴۴-۱۴۲-۱۳۸-۹۲	سنجربن ملکشاہ
۳۴۶-۳۴۳-۳۰۴-۲۹۱	۱۴۹-۱۴۸-۱۴۷-۱۴۶-۱۴۵	
شرفالملک ابوسعید محمد مستوفی ۳۸-۳۹-	۱۸۲-۱۸۰-۱۶۸-۱۶۴-۱۵۵	
۶۸	۱۸۹-۱۸۸-۱۸۷-۱۸۶-۱۸۵-۱۸۳	
شرفالدین علی بن طرادزینبی ۲۳۰	۲۳۱-۲۲۷-۲۱۱-۲۰۷-۱۹۷	
شرفالدین یوسف دمشقی ۲۵۶	۳۱۰-۳۰۶-۲۹۲-۲۹۰-۲۶۷	
شروانشاہ ۱۶۲-۱۶۳	۳۲۰-۳۱۸-۳۱۷-۳۱۴-۳۱۳	

صلاح الدین محمد یغسانی ۲۴۹	شمس الدین ابوالفضائل فاتن ۳۴۹
صداق ترکی ۴۶	شمس الدین احمد شاہ غزنوی ۳۰۲
ضیاء الدین (عم مؤلف) ۱۸۱	شمس الدین ایلدگز (اتابک) ۲۶۵-۲۷۷ -
ضیاء الدین بن مجد الدین ۳۴۵	۲۷۸-۲۸۷-۲۹۰-۲۹۱-۲۹۳
ضیاء الملک احمد بن نظام الملک ۱۱۵-۱۱۰	۳۰۲-۳۴۱-۳۴۶-۳۵۵-۳۵۶
۱۲۶	۳۵۸-۳۵۹-۳۶۰-۳۶۱-۳۶۴
طرطنبیل ۱۰۷	شمس الدین درگزینی وزیر ۲۵۹-۲۶۰-۲۹۴
طغتکین ۲۰۶	۳۰۴-۳۴۲-۳۴۴
طغرل (رکن الدولہ محمد بن میکائیل) ۷-۹	شمس الدین کافور ۲۳۰
۱۰-۱۱-۱۲-۱۳-۱۴-۱۶-	شمس الملک تکین بن طفقاج ۵۳
۱۷-۱۸-۱۹-۲۰-۲۱-۲۲-	شمس الملک بن نظام الملک ۱۱۴-۱۳۰ -
۲۳-۲۵-۲۶-۳۰-۳۱-۳۴-	۱۴۹-۱۵۸-۱۶۰-۱۶۳-۲۵۰
۳۶	شہاب اسعدکاتب ۱۳۹-۱۵۴-۱۵۸-۱۶۵
طغرل بن محمد (سلطان طغرل دوم) ۱۳۷-	۱۷۷
۱۴۱-۱۵۵-۱۸۲-۱۸۵-۱۸۶	شہاب الاسلام عبدالدوام ۳۲۱
۱۸۷-۱۸۸-۱۸۹-۱۹۰-۱۹۱	شہاب الدین مالک بن عزالدین ۲۷۰
۱۹۲-۱۹۳-۱۹۴-۱۹۶-۱۹۷	شہاب الدین محمود بن ثقہ عبدالعزیز ۳۴۶-
۲۰۰-۲۰۲-۲۰۳-۲۰۵-۲۲۴	۳۵۶-۳۶۰
طغرل سوم (طغرل بن ارسلان) ۳۶۱-۳۶۲	شیرین بن آق سنقر (امیر) ۲۳۶-۲۹۳
طغرلتکین ایاز ۳۵۶	صدرالدین عبداللطیف خجندی ۱۶۶-۲۶۱
طوطی بک ۳۴۰	۲۶۲-۲۶۳-۳۰۲
ظافر ۲۶۹-۲۹۳	صدرالدین قاضی مراغہ ۳۶۴
ظفر خادم ۲۷-۹۰-۳۵۰	صدرالدین محمد بن فخرالملک ۳۱۹
ظہیر الدین بن فقیہ ۲۸۶	صدقہ بن دبیس ۲۲۰
ظہیرالدین عبدالعزیز حامدی ۳۲۴-۳۲۶-	صطماز ۱۹۵
۳۲۷-۳۳۰	صفی اوحد مستوفی ۲۰۴
عادل بن سلار ۲۹۳	صفی الدین ۱۸۱-۲۰۴-۲۱۵
عباس (صاحب ری) ۲۲۷-۲۲۸-۲۳۵-	صلاح الدین ایوبی ۳۶۲

علاءالدوله (امیریزد) ۱۷۸	۲۳۸ - ۲۵۴ - ۲۵۵ - ۲۵۷ - ۲۵۸
علاءالدوله (رئیس ہمدان) ۱۷۸	۲۶۱
علی (اسپہبد) ۲۰۳	عبدالرحیم بن نظام الملک ۹۴
علی بن عمر (امیر حاجب بار) ۱۳۴ - ۱۳۸ -	عبدالرزاق احمد بن علی ۱۹
۱۴۰ - ۱۴۲ - ۱۴۳ - ۱۴۴ - ۱۴۶	عبدالملک ابو منصور بن یوسف ۴۰
۱۴۷ - ۱۴۸ - ۱۴۹ - ۱۵۱ - ۱۵۲	عبدالله خطیبی ۱۰۳ - ۱۰۴ - ۱۰۵ - ۱۰۸
علی بن افلح ۳۵۰	۱۰۹ - ۱۱۲ - ۱۱۳
علی بن ابی شجاع (ربیب الدولہ) ۸۷	عبدالجلول دہستانی ۱۰۱
علی بن ابی علی قمی (وزیر گمشدگان) ۹۴ -	عبدالکبیر بن سلیمان ۱۳۱ - ۱۶۰
۹۷	عدۃ الدین ۲۰
علی بن ابی منصور ۶۰	عزالدولہ ۱۱
علی بن بکتکین (علی کوچک) ۲۴۶ - ۲۴۹ -	عزالدین استغار بن قایماز ۲۹۲ - ۲۹۸ - ۳۰۴
۲۵۰ - ۲۶۹ - ۲۹۰ - ۲۹۷ - ۲۹۸	۳۴۳ - ۳۵۷ - ۳۵۸
۳۰۴ - ۳۰۵ - ۳۴۶	عزالدین علی بن مالک ۲۴۶ - ۲۷۰
علی چتری ۳۳۲	عزالملک ابوالعز بروجردی ۲۱۹ - ۲۲۲ -
علی بن دبیس ۲۶۵	۲۲۸ - ۲۳۲ - ۲۳۴
علی بن رجاء وزیر ۲۰۴	عزالملک بن کافی اصفہانی ۱۰۷
علی بن طراد زینبی ۲۱۸	عزالملک حسین بن نظام الملک ۹۴
عمادالدین مؤلف ۳ - ۳۸ - ۶۲ - ۷۷ -	عزیزالدین مستوفی عم مؤلف ۱۲۷ - ۱۴۳ -
۹۲ - ۹۸ - ۱۲۰ - ۱۲۱ - ۱۲۳ -	۱۴۹ - ۱۵۷ - ۱۵۸ - ۱۶۴ - ۱۶۶
۱۳۲ - ۱۴۳ - ۱۴۴ - ۱۴۹ - ۱۵۰	۱۷۲ - ۱۷۳ - ۱۷۴ - ۱۷۹ - ۱۸۱
۱۵۶ - ۱۵۷ - ۱۶۴ - ۱۹۹ - ۲۳۴	۱۸۴ - ۱۹۱ - ۱۹۴ - ۱۹۵ - ۱۹۷
عمادالدین ابوالبرکات درگزینی ۲۱۶ - ۲۲۱	۲۰۰ - ۲۰۴ - ۲۳۳ - ۲۵۱
عمادالدین بن دامغانی ۲۶۴	عزیزالدین رضی الدین ۳۶۲ - ۳۶۴
عمادالدین صواب ۱۹۴ - ۲۳۰	عضدالدولہ دیلمی ۱۲ - ۴۰
عمادالملک ابوالقاسم بن نظام الملک ۳۰۸	عضدالدین وزیر ۲۵۵
عمدۃ الدین ساوی ۲۳۰	عضدالدین بن رئیس الروسا ۳۵۱
عمر بن سهلان ۳۲۲	عضدالدین محمد بن کمال الملک ۱۵۷

۲۶۴ - ۱۱۷ - ۸۶	عمر بن قراتکین ۱۳۰
فخرالدولہ بن ابی ہاشم حسنی ۱۹۲	عمید رازی ۲۳۳
فخرالدین قویدان ۲۸۵ - ۲۸۶	عمیدالدولہ محمد بن فخرالدولہ بن جہیر ۴۳
فخرالدین عبدالرحمن بن طغایرک ۲۰۳ -	۵۳ - ۵۸ - ۵۹ - ۸۲ - ۸۴ - ۸۶ -
۲۲۸ - ۲۲۹ - ۲۳۶ - ۲۴۱ - ۲۴۲	۹۲ - ۸۹
۲۵۳ - ۲۵۵ - ۲۵۷ - ۲۵۸	عمیدالروساء ۱۴
فخرالدین محمود بن کمال الملک ۱۵۷	عمید طغرائی ۱۲۶ - ۱۲۹ - ۱۳۰
فخرالدین بن معین الدین مختص کاشانی ۲۷۸ -	عمید الملک کندری وزیر ۱۱ - ۱۲ - ۱۳ - ۱۶ -
۳۶۰	۱۷ - ۱۸ - ۲۰ - ۲۲ - ۲۳ - ۲۴ -
فخرالدین رئیس ہمدان ۳۶۱ - ۳۶۲	۲۵ - ۲۶ - ۲۸ - ۳۰ - ۳۱ - ۳۳ -
فخرالملک بن نظام الملک ۹۷ - ۳۱۹	۳۴ - ۳۵ - ۳۶
فرخ شاہ ۲۴۳ - ۲۴۴ - ۲۴۵	عنتر جاوانی (امیر) ۲۲۰
فقیہ مشطب ۸۱	عین الدولہ خوارزمشاہ ۱۹۶ - ۲۰۳
فلک دلفک ۱۸۲	عین القضاة میانجی ہمدانی ۱۷۸
فلک علی بحتری ۲۶۸	غز ۲۹۲ - ۳۲۵ - ۳۳۷ - ۳۴۱
القائم باللہ ۷ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۳ - ۱۴ - ۱۵	غزاغلی سلاخی ۲۲۱ - ۲۲۴
۱۸ - ۲۵ - ۳۲ - ۳۵ - ۵۷ - ۵۸	غلامان خلیہ ۲۸۲
۶۳	غلامان نظامیہ ۹۳
القادر باللہ ۲۵	غلبک (امیر) ۲۲۹ - ۲۴۰
قاسم بن فضل رئیس اصفہان ۱۱۹	فاطمہ خاتون ۲۳۰
قاضی ارجانی (ابوبکر) ۱۵۰ - ۱۷۰ - ۱۷۲	فتح بن علی بنداری (منتخب کتاب) ۱۲۲ -
۲۱۶ - ۲۱۷ - ۲۹۴	۳۳۴
قاورد بن داود ۱۹ - ۲۷ - ۵۵ - ۵۶	فرنگیان ۲۴۳ - ۲۹۳
قایماز غلام خلیفہ ۳۵۱	فرامرز کاکویہ ۲۳ - ۳۱ - ۶۰
قایماز کج کلاہ ۳۱۹ - ۳۲۷	فرہرز ۱۶۳
قتلغ امیر الحاج ۸۰	فخرالدولہ ابونصر محمد بن جہیر ۲۹ - ۳۰ -
قتلغ بن پهلوان ۳۶۳	۳۳ - ۳۷ - ۳۹ - ۴۱ - ۴۲ - ۵۲ -
قتلغ رشیدی ۱۹۲	۵۹ - ۶۰ - ۶۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ -

کشتگان شمله (امیر) ۲۷۵	قتلمش بن اسرائیل ۱۴ - ۳۴
کمال الدوله ابوالرضا ۶۸ - ۷۰	قدرخان ۵ - ۳۱۴ - ۳۱۵
کمال الدین ثابت قمی ۲۰۴ - ۲۱۷ - ۲۲۱	قراتکین قصاب ۱۴۹
۲۲۴ - ۲۳۲	قراجه ساقی (اتابک) ۱۴۲ - ۱۴۳ - ۱۸۷
کمال الدین ابوالریان اصفهانی ۲۲۴ - ۲۳۳	۱۸۸ - ۱۸۹ - ۱۹۰ - ۱۹۳
۳۰۴	قراسنقر (اتابک) ۱۸۵ - ۱۹۶ - ۱۹۷ - ۲۰۳
کمال الدین ابوشجاع زنجانی تعجیلی ۲۷۳	۲۰۹ - ۲۱۸ - ۲۱۹ - ۲۲۰ - ۲۲۲
۳۶۴	۲۲۳ - ۲۲۴ - ۲۲۵ - ۲۲۶
کمال الدین بن طلحه ۲۳۰ - ۲۷۱	قراطغان ۱۸۵
کمال الدین محمد بن خازن وزیر ۲۲۱ - ۲۲۳	فرعود ۳۴۰
کمال الملک سمیرمی وزیر ۱۲۳ - ۱۲۶ - ۱۲۷	قرلق (طایفه) ۳۳۲ - ۳۳۳
۱۲۹ - ۱۳۳ - ۱۳۷ - ۱۴۳ - ۱۴۵	قریش بن بدران عقیلی ۱۴ - ۱۷ - ۱۹ - ۲۹
۱۴۷ - ۱۴۸ - ۱۴۹ - ۱۵۰ - ۱۵۱	قزل (امیر آخور) ۱۸۵ - ۲۰۹ - ۲۴۲ - ۳۳۲
۱۵۲ - ۱۵۴ - ۱۵۶	قطب الدین مظفر عبادی واعظ ۲۵۷ - ۲۸۲
کندغدی (امیر) ۱۴۱ - ۲۵۱	قطب از دین مودود بن زنگی ۲۶۹
کندکر (امیر) ۳۱۲ - ۳۱۵	قماج (امیر) ۱۸۷ - ۱۸۸ - ۳۲۰ - ۳۲۱
کیا مجیر الدوله ابوالفتح علی ۷۱	۳۳۲ - ۳۳۴ - ۳۳۷ - ۳۳۸ - ۳۳۹
گرچی ۲۲۶	۳۴۰
گمشکنین ۲۱ - ۹۴ - ۹۵	قوام الدین بن صدقه ۲۶۴
گوهر خاتون ۱۱۵ - ۱۲۷ - ۱۲۸	قودن (امیر) ۳۰۸
لوط ۱۱۸ - ۱۱۹	قیصر (امیر) ۱۴۲ - ۱۵۲ - ۱۵۵ - ۱۵۴
متوج بن ابی سعد همدانی ۱۱۱	۲۶۵
محمد بن ابی هاشم ۴۳ - ۴۴	کاشغری ۳۲۲
محمد بن حسین بن فراء ۴۰	کافر خطائی ۲۳۱
محمد بن شاه ملک ۲۰۳	کامل بن کافی اصفهانی ۱۱۹ - ۱۶۰
محمد بن عبدالله (ص) ۲۵۲	کامل علی ۲۵۰
محمد بن قراسنقر ۲۲۰ - ۲۲۷	کج کلاه (اتابک) ۳۱۹
محمد بن مأمون ۱۹۲ - ۲۰۲ - ۲۰۵	کربوقا ۳۱۱

۱۱۱-۱۱۲-۱۱۳-۱۱۴-۱۲۰	محمد بن محمود سلجوقی (سلطان) ۱۵۵-
۱۲۲-۱۳۳-۱۶۹-۱۷۰-۱۷۱	۱۸۴-۱۹۱-۲۳۵-۲۴۰-۲۶۱
۳۲۲	۲۶۴-۲۶۵-۲۷۳-۲۷۴-۲۷۸
مخلص‌الدین کیاہراسی ۲۸۹-۳۴۸-۳۵۰	۲۷۹-۲۸۲-۲۸۷-۲۹۰-۲۹۲
مزدک ۱۴۳	۲۹۳-۲۹۴-۲۹۶-۲۹۷-۲۹۸
المسترشد باللہ عباسی ۱۳۸-۱۷۹-۱۹۰	۳۴۱-۳۴۲-۳۴۴
۲۰۸-۲۸۴-۲۹۰	محمد بن ملکشاہ سلجوقی (سلطان) ۳۸-۹۲
المستضیٰ باللہ عباسی ۳۴۹-۳۶۴	۹۸-۹۹-۱۰۲-۱۳۶-۱۴۰
المستظهر باللہ عباسی ۸۹-۹۳-۱۰۷-	۱۴۲-۱۶۹-۱۷۱-۲۰۶-۳۱۱
۱۳۶-۳۱۳-۳۱۹	۳۱۲-۳۱۳-۳۱۴-۳۱۶-۳۱۷
المستنجد باللہ عباسی ۲۶۶-۳۴۷-۳۵۰	۳۱۸
المستنصر باللہ عباسی ۳۶۵	محمد بن مؤید الملک ۱۰۷
مسعود بلالی ۲۳۰-۲۸۱-۲۸۳-۲۸۴-	محمد جوزقانی عمید بغداد ۱۱۴-۱۱۵
۲۸۷-۲۹۷-۳۰۴	محمد بن یحییٰ بن ہبیرہ ۲۸۹
مسعود بن قلع ارسلان ۲۷۰	محمود خواہر زادہ سنجر ۳۴۱
مسعود بن ماجر ۳۰۸	محمود بن صالح بن مرداس ۴۵
مسعود بن محمد سلجوقی (سلطان) ۱۳۷-	محمود بن ملکشاہ سلجوقی
۱۵۳-۱۵۴-۱۸۲-۱۸۷-۱۸۸	محمود بن سلطان محمد سلجوقی (سلطان)
۱۹۳-۱۹۴-۱۹۵-۱۹۶-۱۹۷	۱۳۷-۱۴۴-۱۴۵-۱۴۷-۱۴۸
۲۰۰-۲۰۲-۲۰۴-۲۰۶-۲۰۷	۱۵۳-۱۵۴-۱۵۹-۱۶۲-۱۶۴
۲۰۸-۲۱۰-۲۱۱-۲۱۴-۲۱۹	۱۷۱-۱۷۷-۱۸۰-۱۸۲-۱۸۳
۲۲۰-۲۲۳-۲۲۷-۲۳۰-۲۳۱	۱۸۴-۱۸۵-۱۹۲-۲۰۷-۲۴۳
۲۳۹-۲۴۲-۲۴۹-۲۵۴-۲۶۰	۳۱۸-۳۲۴
۲۶۱-۲۶۲-۲۶۴-۲۶۶-۲۶۷	محمود تکین ۳۱۱
۲۷۰-۲۷۱-۲۷۲-۲۸۱-۲۹۷	محمود کاشانی (حاجب) ۱۸۷
مسعود بن محمود بن سبکتکین غزنوی ۶-۹	مختارالدین ۳۶۴
مسلم بن قریش ۲۹-۴۴	مختص خادم ۸۱-۹۱
مسیح ۵۱	مختص الملک ابونصر کاشانی وزیر ۱۰۷-۵۱

مشیدالدین بن شاه ملک ۲۷۳	مودود بن اسماعیل یاقوتی ۳۱۴
مظفر ابو الفتح بن رئیس الروء سا ۸۷	مودود سپهسالار ۲۰۶
مظفر بن سیدی زنجانی ۳۴۲	موفق خادم ۳۶-۲۷۲
مظفرالدین الب ارغو ۳۴۵-۲۷۸	مؤید آی آبه ۳۴۱
مظفرالدین صاحب قزوین ۳۵۵	مؤیدالدین مرزبان ۲۲۲-۲۲۴-۲۳۲-
مظفرالدین قتلغ برس ۲۸۴	۲۳۴
مظفرالدین قزل ارسلان ۳۶۱-۳۶۲	مؤیدالملک بن نظام الملک ۵۷-۵۹-۶۰-
معتضد خلیفه عباسی ۱۳۱	۷۰-۸۰-۸۲-۸۴-۸۶-۹۰-۹۶-
المقتدی بامرالله عباسی ۱۳-۵۳-۵۸-	۹۷-۹۸-۹۹-۱۰۰-۳۱۱-
۵۹-۶۳-۷۵-۷۷-۸۱-۸۹	۳۱۳
المقتفی لامرالله عباسی ۲۱۸-۲۳۰-۲۵۷	مؤید یرنقش هریوه ۲۶۸
۲۶۴-۲۶۶-۲۸۰-۲۸۴-۲۸۵	مهارش بن محلی ۱۹
۲۹۰-۲۹۶-۳۰۶-۳۴۱-۳۴۷	مہذب بن ابی بدر اصفہانی ۲۲۱-۲۲۴
۳۴۹-۳۵۰	مہریاط ۸۰
ملکشاه بن آل ارسلان سلجوقی (سلطان)	مہلب بن ابی صفرہ ازدی ۱۶۶
۵۳-۵۴-۵۵-۵۶-۵۸-۵۹	مہلہل بن ابی عسکر ۲۸۶
۶۱-۶۳-۷۲-۷۹-۸۰-۸۲	میکائیل سلجوقی ۴
۹۰-۹۱-۱۶۳-۳۰۳-۳۰۷	ناصر غندوز ۷۴
ملکشاه بن برکیارق ۱۰۲	ناصرالدین آقش ۳۴۲-۳۴۶
ملکشاه بن سلجوق بن محمد سلجوقی ۲۸۴	ناصرالدین خطلیہ ۲۳۶
ملکشاه بن محمود بن محمد سلجوقی (سلطان)	ناصرالدین طاہر بن فخرالملک ۳۲۵
۲۳۵-۲۶۱-۲۷۰-۲۷۲-۲۷۳	ناصرالدین قتلغ آبه ۲۴۲
۳۴۲-۳۴۴-۳۴۵-۳۵۳-۳۵۴	ناصرالدین منکوبرس ۲۸۴-۲۸۶
ملکہ کرجی ۳۸	الناصرلدين الله عباس ۳۶۴
منکلبہ عباسی ۲۸۵	نبیہ الدین ابوہریرہ ہمدانی ۳۵۱-۳۵۳
منکوبرس (سپہسالار) ۱۴۴-۱۴۹-۱۹۳-	نجم الدین ایوب ۱۹۴-۱۹۸-۱۹۹
۱۹۴-۲۰۳-۲۰۶-۲۱۸-۲۱۹	نجم الدین رشید ۱۸۳-۲۰۳-۲۳۰-
منیعہ دختر وثاب ۴۵	۲۶۲-۲۷۰-۳۴۳

۲۴۹ - ۲۶۹ - ۲۹۳	نجیب‌الدین عبدالجلیل ۲۳۲
نیست اندر جهان ۲۰۶	نجیب گلپایگانی ۶۹
وثاب نمیری ۴۵	نصر بن محمود ۶۰
ولی‌الدین سیاه کاسه ۲۲۱	نصر بن مروان ۴۴
ولی‌الدین مخلص میانجی ۲۰۶	نصر خان ۳۱۷
ہارون برادر المستظہر ۱۰۸	نصرالدولہ ابونصر بن مروان ۲۹
ہارون تکین ۳۱۱	نصرت‌الدین پهلوان محمد ۳۵۶ - ۳۵۸ -
ہزار اسب بن بنگیر بن عیاض ۱۸ - ۱۹	۳۶۱ - ۳۶۳
۳۱ - ۴۱ - ۴۳	نصیرالدین محمود بن ابی توبہ وزیر ۱۸۲ -
یاقوتی ۱۴ - ۱۹	۱۸۶ - ۳۲۲ - ۳۲۴
یارق حاجب ۸۴	نصیرالدین جفر ۲۴۳ - ۲۴۴ - ۲۴۵ - ۲۴۶
یرغش سپہسالار ۳۱۵	نصیرالملک بن مؤید الملک ۱۰۱ - ۱۰۶ -
یرنقش بازدار ۲۰۳ - ۲۰۹ - ۲۱۰ - ۲۱۸	نصیرالملک سمیرمی ۱۵۳
یرنقش رفیق قتلغ ۸۰	نظام‌الدین ابونصر جہیر ۲۳۱
یرنقش قرآن خوان ۲۱۲	نظام‌الملک طوسی (ابو علی حسن بن علی)
یرنقش ۲۴۸	۳۴ - ۳۵ - ۳۶ - ۳۸ - ۳۹ - ۴۳ -
یرنقش زکوی ۲۹۸	۴۶ - ۴۷ - ۵۰ - ۵۴ - ۵۷ - ۶۱ -
یرنقش ہریوہ ۳۳۲	۶۴ - ۶۶ - ۶۷ - ۶۸ - ۷۰ - ۷۱ -
یمین‌الدولہ محمود بن سبکتکین ۵ - ۸ -	۷۲ - ۷۶ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۳ - ۸۹ -
۳۱۵	۹۰ - ۹۱ - ۹۳ - ۹۴ - ۳۰۷ - ۳۲۱ -
یمین‌الدین ابوعلی ۲۲۹	نورالدولہ دبیس بن علی مزیدی ۱۴ - ۴۱ -
یوسف جاوش ۱۸۸	۴۲ - ۵۹
یوسف خوارزمی ۵۴	نورالدولہ بن امیر عمید ۳۵۰
	نورالدین محمود بن زنگی ۲۲۳ - ۲۴۸ -

نامهای جغرافیائی

۹۶-۹۷-۹۹-۱۰۱-۱۰۲-	آبه ۱۵۵
۱۱۲-۱۴۰-۱۴۳-۱۵۱-۱۵۵	آذربایجان ۴۶-۵۱-۱۲۸-۱۸۷-۱۹۳
۱۶۶-۱۷۸-۱۸۱-۱۹۶-۲۰۱	۱۹۶-۲۰۲-۲۰۳-۲۲۷-۲۳۷-۲۵۵
۲۱۸-۲۱۹-۲۴۰-۲۶۱-۲۶۲	۲۹۰-۲۹۱-۲۹۳-۳۶۳
۲۶۳-۲۷۰-۲۹۳-۳۱۴-۳۵۶	آنی ۳۸-۳۱۴
۳۵۷	آلمان ۲۶۹
اقلیم پارس ۳۷	آمد ۴۴-۸۵-۸۶
الموت ۱۳۴-۱۴۱-۱۷۱	ابخاز ۳۸-۴۶
انبار ^{۴۴} ۳۷-۱۵۵	ابهر ۱۵۵
انب شام ۲۶۹	اخلاط ۴۶-۴۷-۴۸-۸۶-۲۲۱
انطاکیه ۶۳	اران ۹۹-۱۶۳-۲۰۷-۲۲۵-۲۲۷
اورگند ۶۴	۲۵۴-۲۵۵-۲۵۷-۲۹۰-۳۱۴
باب الطاق ۳۹	۳۴۷
بجمزا ۲۸۵-۲۸۸-۲۹۴	اردبیل ۱۹۶-۱۹۷-۲۰۱-۲۵۸-۲۹۱
بخارا ۳۳۴	ارمن ۴۶-۲۵۴
بردسیر ۳۷	ارومیه ۱۹۶-۳۶۲
بروجرد ۱۰۲-۲۰۹-۲۲۵-۳۱۴	اروند ۱۹۷
بست ۳۱۸	استخر ۳۷
بصره ۱۰۱-۱۵۵-۲۸۱-۲۸۶-۲۹۷	اسفرائین ۳۱۲
بطایح ۱۵۵-۲۹۹	اسفیددز ۲۲۴
بغداد ۱۰-۱۸-۳۰-۳۹-۴۰-۴۲-	اصفهان ۴۴-۵۳-۶۴-۸۰-۸۲-۹۳

۳۵۴-۲۱۵ جی	۸۹-۸۱-۶۰-۵۲-۴۷-۴۴
۳۱۵-۹ جیحون	۱۳۲-۱۱۸-۱۰۲-۹۵-۹۳
۳۳۳-۵۵ چین	۱۷۹-۱۵۹-۱۵۶-۱۵۵-۱۳۹
۷۹ حجاز	۲۳۰-۲۱۴-۲۱۱-۱۹۴-۱۹۳
۲۷-۱۹-۱۸ حدیثه	۲۶۴-۲۶۰-۲۵۷-۲۳۷-۲۳۳
۹۲ حران	۲۹۵-۲۹۴-۲۹۰-۲۸۷-۲۸۵
۲۸۹ حصارسلطان	۳۵۲-۳۴۹-۳۴۱-۳۱۳-۳۰۱
۸۶-۸۰-۷۹-۶۰-۴۵-۴۴ حلب	بلاد جبل ۲۲
۲۹۳-۲۴۹-۹۲	بلخ ۸۲-۳۱۹-۳۰۸-۳۴۱
۲۸۱-۱۶۳-۸۵-۹ حلوان	بنجنگشت ۱۸۸
۲۸۱-۱۹۵-۱۳۹-۵۸-۵۲-۲۱ حله	بوازيج ۸۶
۳۰۰-۲۹۷-۲۸۶	بیره (قلعه) ۲۴۳
۱۰۳ خان لنجان	بیلقان ۱۶۳
۳۳۳ ختن	بین (جویبار) ۱۱
۱۰۹-۹۶-۸۲-۶۷-۹-۵ خراسان	پوشنگ ۹
۲۰۹-۱۹۲-۱۸۹-۱۶۸-۱۳۸	تاجیه (مدرسه) ۲۵۶
۳۳۳-۳۱۸-۳۱۳-۳۰۷-۲۱۲	تبریر ۲۶-۱۹۱-۱۹۳-۲۲۱
۴۶-۳۷ خزر	تبن ۵۷
۳۳۳ خطا	تختگاه افراسیاب ۶۴
۳۲۶-۱۳۸ خوارزم	ترکستان ۵۳
۳۴ خوارورامین	ترمذ ۲۱۱-۳۰۸-۳۰۹-۳۱۱-۳۴۱
۲۶۴-۲۲۴-۲۰۱-۱۵۵-۴۴ خوزستان	تکریت ۸۰-۱۸۱-۱۹۴-۱۹۹-۲۱۱
۳۱۱-۲۹۴	۲۸۳-۲۸۱
۳۱۴ خوی	تل باشر ۲۷۰
۲۱-۸ دارالخلافة	تلعفر ۲۰
۵۹ دارالشجره	جالیشیه (محلہ بغداد) ۲۹۸
۹۷ داشلو	جرجان ۳۱۲
۳۵۹-۳۱۲-۱۵۵ دامغان	جعبر ۲۴۲-۲۴۶-۲۷۰

۳۶۰	دای مرگ	۲۱۱
سبیعه ۷۹	در بند قرابلی	۲۳۷-۲۹۰
سجاس ۲۳۹	دجله	۲۹۹
سرجهان (قلعه) ۲۳۹-۲۶۴-۳۶۰	دماوند	۱۵۵
سرخس ۸	دمشق	۴۲-۷۹-۸۰-۲۰۶-۲۶۹
سکمان ۲۲۱-۲۱۳		۲۹۳
سمرقند ۶۴-۳۱۱-۳۱۷-۳۳۲	دندانقان	۵
سمیرم ۱۲۷	دیاربکر	۱۴-۴۴-۸۵-۸۶-۱۵۳
سن بوازیج ۳۷		۳۱۸
سنجار ۱۴-۲۴۳-۳۰۶	دیار ربیعہ	۳۱۸
سورالحلبہ (دروازہ بغداد) ۲۸۹	دیلم	۱۵۵
سیستان ۹	دینوز	۱۸۷-۱۸۸
شاپور ۱۵۶	رحبہ	۱۴-۱۵۵-۲۸۹
شاپورخواست ۲۵۱	رقہ	۱۵-۸۵-۸۶-۲۷۰
شام ۴۴-۶۳-۷۹-۹۵-۱۵۳-۲۱۳	روزراور	۳۱۳
۲۳۱-۲۴۱-۲۴۸-۳۱۴-۳۱۸	روم	۶۷-۷۹
شاہ دژ (قلعہ) ۱۰۳	رها	۴۴-۷۹-۹۲-۲۴۳
شروان ۱۶۱-۱۶۲-۱۶۳	ری	۱۲-۳۴-۴۸-۵۶-۵۸-۶۳-۹۳
شہرزور ۲۴۹-۳۱۱		۹۵-۹۷-۱۴۴-۱۵۵-۱۸۵
شیراز ۲۷-۵۳-۱۳۹-۲۳۵		۱۸۷-۲۰۱-۲۰۲-۲۳۰-۲۳۹
صراة ۲۹۸-۳۰۰		۲۶۷-۲۸۰-۳۱۱-۳۱۴-۳۱۸
طالقان ۱۵۵		۳۴۱-۳۶۰
طبرستان ۱۵۵-۲۰۳-۳۱۲	زبید	۷۹
طبس ۳۱۲	زنجان	۱۵۵-۱۹۶-۲۴۱-۲۷۸
طبریہ ۲۰۶	زہرہ	۴۸
طوس ۶	سارق	۱۵۵
ظفریہ (محلہ بغداد) ۲۹۸-۳۴۹	سامان	۱۵۵
عانہ ۱۵۶	ساوہ	۱۲۰-۱۵۵-۲۹۴-۳۰۷-۳۵۶

عبادان ۲۸۱	قصر قضاعه ۲۹۶
عتابین (محلہ بغداد) ۱۵۸	قفص ۳۰
عدن ۷۹	قلعہ قزوین ۲۷۱
عذیب ۷۹	قمریہ (محلہ بغداد) ۳۹۹
عراق ۹-۱۰-۶۴-۸۶-۱۰۹-۱۳۸	قوس ۱۵۵
۱۴۴-۱۴۸-۱۹۲-۳۰۸-۳۱۸	قہستان ۹
۳۲۴-۳۴۱	کاشان ۲۱۶
عراق عرب ۱۲-۳۱۸	کرج ۴۶-۳۵۸
عزاز (قلعہ) ۲۷۰	کرخ (محلہ بغداد) ۴۲
عسکر مکرم ۲۲۵-۲۹۴	کرمان ۳۷-۵۵-۷۷-۸۰-۲۹۳-۲۹۴
علقمی ۸۷	کرمانشاهان ۹
عموریہ (دروازہ بغداد) ۸۴	کفراش (قلعہ) ۱۵۹
غراف ۲۹۹-۳۵۰	کوفہ ۲۸۱-۲۹۷
غزنین ۵۰-۸۱-۱۳۸-۳۱۵-۳۱۸	کندر ۳۵
۳۲۶-۳۶۱	کنگاور ۱۸۷
غزہ ۴۶	کورشنہ ۱۸۹-۲۱۹-۳۱۲
غور ۹	کلیپانگان ۹۵-۳۶۰
فارس ۵۵-۱۱۰-۱۴۰-۱۴۲-۱۵۵	کردکوه (قلعہ) ۳۴-۳۱۲
۱۹۳-۱۹۴-۲۰۳-۲۲۰-۲۲۴	گرگان ۹-۱۲۰-۳۱۳
۲۴۱-۲۵۴	کل و کلاب (قلعہ) ۲۲۴
فرات ۲۴۳-۳۰۰-۳۰۴	کنجہ ۹۸-۲۲۵-۳۱۱
فرزین (قلعہ) ۱۵۴	کیلان ۱۵۵
فرنگستان ۴۶-۲۶۹	لان ۳۳۵
فلوجہ ۴۱	لاهور ۳۱۸
قبچاق ۴۶-۳۳۵	ماوسان ۱۹۷
قزوین ۳۴-۱۵۵-۱۹۱-۲۰۳-۲۷۸	ماوراءالنہر ۱۳۸-۲۳۱-۳۱۴-۳۳۳
۳۶۰	ماردین ۲۹۳
قسطنطنیہ ۴۳-۶۳	مازندران ۱۴۰-۱۵۵

مدینه	۳۱۸-۲۶۹-۲۵۲-۲۵۰	نوبی (محلہ)	۱۲-۲۱-۲۳-۳۹-۲۸۹
مراتب (محلہ بغداد)	۱۵۹	نور بخارا	۴
مراغہ	۱۹۳-۲۰۳-۲۱۱-۲۳۷-۲۵۸	نہاوند	۹۸-۱۸۷
	۲۶۰	نہر عیسیٰ	۳۰۰
مرج قرانکین	۲۷۹-۲۶۱-۲۰۲	نہروان	۲۰-۲۳-۲۴
مرو	۵۶-۳۰۸-۳۰۹-۳۲۹-۳۴۱-۳۳۶	واسط	۲۱-۲۷-۸۷-۲۸۱-۲۸۴
مشکان	۹۸		۲۹۷-۲۹۹-۳۱۱-۳۴۸
مصر	۲۶۹-۱۹۹-۹۵-۷۹	واقصہ	۷۹
مکہ	۳۱۸-۲۶۹-۴۲	ونج	۸
منا	۱۷۴	ہرات	۹
منازگرد	۲۲۱-۴۸-۴۷	ہزاراسب	۳۳۶
منبج	۶۰-۴۳	ہفتان بولان	۱۹
منحنی	۱۷۳	ہمدان	۱۸-۲۵-۵۶-۹۵-۱۱۱-۱۵۶
موصل	۱۶۹-۱۵۶-۹۲-۸۶-۱۷-۱۴		۱۶۹-۱۷۹-۱۸۲-۱۸۷-۱۹۱
	۲۵۳-۲۵۰-۲۴۴-۲۴۳-۲۰۶		۱۹۲-۱۹۷-۲۰۲-۲۱۹-۲۲۴
	۳۰۳-۲۹۰-۲۶۹-۲۶۳-۲۶۰		۲۳۶-۲۶۰-۲۶۱-۲۶۷-۲۷۸
	۳۱۸-۳۱۴		۲۹۲-۲۹۵-۳۰۳-۳۰۷-۳۴۱
میافارقین	۸۶-۲۹		۳۴۴-۳۴۶-۳۵۶-۳۶۰
میانہ	۲۴۰	ہیت	۳۷-۱۵۵-۳۵۰
نخجوان	۳۶۱-۳۷	یزدیل	۲۵۳
نشابور	۸-۹-۳۴-۳۶-۵۳-۸۲	یزد	۱۵۴
	۳۴۰-۳۱۳-۳۱۲-۳۰۸	یعقوبا	۲۶
نصیبین	۱۵۶-۱۸-۱۷	یمن	۷۹
نظامیہ	۴۰-۳۹		

